

A photograph of a wooden lattice window frame leaning against a wall. To the left, a piece of light-colored fabric hangs from the top. The scene is dimly lit, with a spotlight effect on the wall behind the window.

# دو قرن سکوت

سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران  
در دو قرن اول اسلام

دکتر عبدالحسین زرین کوب

زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۰۱-۱۳۷۸.  
دو قرن سکوت: سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام از  
حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان / نویسنده عبدالحسین زرین کوب. - [ویرایش ۲۳] -  
تهران: سخن، ۱۳۷۸.  
۳۷۲ ص.

ISBN: 964 - 5983 - 33 - 6

شابک: ۹۶۴-۵۹۸۳-۳۳-۶

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه: ص. [۳۲۹]-۳۴۹ همچنین به صورت زیر نویس.

چاپ نهم

۱. ایران -- تاریخ -- حکومت اعراب و جنبشهای ملی. تا ۲۰۵ ق. ۲. ایران --  
تاریخ -- پس از اسلام، ۱۲ ق. الف. عنوان. ب. عنوان: سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی  
ایران در دو قرن اول اسلام از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان.

۹۵۵/۰۴

DSR ۵۱۶ / ۳۵۹

۷۸-۱۶۷۱۲

۱۳۷۸  
کتابخانه ملی ایران

---

## دو قرن سکوت

---

# دو قرن سکوت

---

سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی  
در دو قرن اول اسلام

---

تالیف  
دکتر عبدالحسین زرین کوب



انتشارات سخن

## فهرست مندرجات

- یادداشت ناشر..... ۹
- دو قرن سکوت - نوشته استاد مرتضی مطهری..... ۱۱
- مقدمه چاپ دوم..... ۱۹
- چند اعتراف از نویسنده..... ۲۳
۱. فرمانروایان صحرا: ۲۵ تا ۵۶
- روزهای آرام ۲۷ / صحرائشینان ۲۸ / حیره ۳۰ / بنی آنخم ۳۲ / هاموران ۳۶ / پادشاهان حمیر ۳۷ / رقابتهای بازرگانی ۳۸ / اصحاب اُخدود ۴۰ / اصحاب فیل ۴۲ / ذی یزن ۴۴ / سیف ذی یزن ۴۷ / وهرز دیلمی ۴۹ / کشته شدن سیف ذی یزن ۵۰
۲. طوفان و ریگ: ۵۷ تا ۷۸
- پیام محمد ۵۹ / آیین تازه ۶۰ / دستبرد تازیان - بسیج جنگ ۶۱ / در قادسیه ۶۳ / فرجام جنگ ۶۶ / به سوی مدائن ۶۷ / فتح مدائن ۶۹ / جنگ جلولاء ۷۰ / شوستر و شوش ۷۲ / درباب خیانت ۷۵ / آخرین نبرد ۷۶ / فتح نهاوند ۷۷
۳. آتش خاموش: ۷۹ تا ۱۱۰
- آغاز یک فاجعه ۸۱ / مقاومت های محلی ۸۴ / قتل عمر ۸۶ / رفتار فاتحان ۸۹ / موالی و بنی امیه ۹۲ / برتری ایرانیها ۹۳ / قیام مختار ۹۵ / خجاج ۱۰۰ / عبدالرحمن ۱۰۳ / خروج زید بن علی ۱۰۵ / یحیی بن زید ۱۰۷ / سقوط امویها ۱۰۹
۴. زبان گمشده: ۱۱۱ تا ۱۲۶
- نغمه های کهن ۱۱۳ / پیام تازه ۱۱۴ / زبان گمشده ۱۱۵ / کتاب سوزی ۱۱۷ / نقل دیوان ۱۱۸ / آغاز سکوت ۱۲۰ / فریاد خاموشان ۱۲۱ / آهنگ پارسی ۱۲۳ / ترانه ای در بصره ۱۲۵ / سرود در بلخ ۱۲۶
۵. درفش سیاه: ۱۲۷ تا ۱۵۸
- بامداد رستاخیز ۱۲۹ / آشفته گی اوضاع ۱۳۰ / ابومسلم ۱۳۲ / انحطاط عرب ۱۳۳ / سیاه جامگان ۱۳۶ / واقعه زاب ۱۳۷ / بهافرید ۱۳۸ / نگرانی منصور ۱۴۰ / فرجام ابومسلم ۱۴۲ / انتقام ابومسلم ۱۴۴ / راوندیان ۱۴۵ / سنباد ۱۴۸ / استادسیس ۱۵۲ / شورش در همه جا ۱۵۶

۶. در آن سوی جیحون: ۱۵۹ تا ۱۷۴

ماوراءالنهر ۱۶۱ / خاتون بخارا ۱۶۳ / قتیبه بن مسلم ۱۶۴ / فتح سمرقند ۱۶۵ / اسحاق ترک  
۱۶۹ / پیغمبر نقاب دار ۱۷۰

۷. شهر هزار و یک شب: ۱۷۵ تا ۲۰۶

بنای بغداد ۱۷۷ / شهر هزار و یک شب ۱۷۸ / خلیفه بغداد ۱۸۰ / دولت عباسیان ۱۸۲ /  
برمکیان ۱۸۳ / سقوط برامکه ۱۸۷ / بوزینه زبیده ۱۹۲ / برامکه و علویان ۱۹۳ /  
علی بن عیسی ۱۹۴ / حمزه بن آذرک ۱۹۷ / دردرگاه خلیفه ۲۰۱ / خاندان سهل ۲۰۲ / همه جا  
شورش - در بغداد ۲۰۳ / بازگشت به بغداد ۲۰۵

۸. بانگ رستاخیز: ۲۰۷ تا ۲۶۶

رستاخیز ایران ۲۰۹ / خزم دینان ۲۱۱ / اختلاف روایات ۲۱۳ / بابک ۲۱۵ / روایات  
مجموع ۲۱۶ / قیام بابک ۲۱۷ / افشین و مازیار ۲۱۹ / ترکان بغداد ۲۲۰ / رقابت امراء  
۲۲۲ / درباره بابک و افشین ۲۲۳ / بوزنطیه یا بیزناس ۲۲۴ / تشوقوبوس ۲۲۵ / جنگهای  
بابک ۲۲۶ / جنگ و خدمه ۲۲۷ / گرفتاری بابک ۲۲۹ / فرجام بابک ۲۳۰ / افشین ۲۳۱ /  
اشروسته ۲۳۲ / در خدمت خلیفه ۲۳۴ / اوضاع خراسان ۲۳۵ / رقابت با طاهریان ۲۳۷ /  
بدگمانی خلیفه ۲۳۸ / مازیار ۲۳۹ / مازیار و طاهریان ۲۴۱ / بازی افشین ۲۴۲ / خروج  
مازیار ۲۴۳ / دوستان و بیست و چهار ۲۴۴ / شکست ۲۴۶ / کشف توطئه ۲۴۷ / دشمنان  
افشین ۲۴۸ / احمد بن ابی دواد ۲۴۹ / در آذربایجان ۲۵۲ / سقوط افشین ۲۵۳ / در  
جستجوی فرار ۲۵۴ / آغاز توطئه ۲۵۵ / محاکمه افشین ۲۵۶ / افشین و مازیار ۲۶۰ /  
سرانجام افشین ۲۶۲ / طاهریان ۲۶۴

۹. جنگ عقاید: ۲۶۷ تا ۳۰۲

نبرد در روشنی ۲۶۹ / آیین زرتشت ۲۷۰ / فساد و اختلاف ۲۷۲ / آیین مانی ۲۷۳ / مزدک  
۲۷۴ / زندقه و تأویل احکام ۲۷۵ / زروانیان ۲۷۶ / شک و حیرت ۲۷۷ / آیین عیسی ۲۷۹ /  
مشاجرات فلسفی ۲۸۰ / فلسفه ثنویت ۲۸۱ / زنداقه ۲۸۳ / عبدالله بن مقفع ۲۸۵ /  
بشار بن برد ۲۸۶ / انتشار زندقه ۲۸۷ / مأمون و مجالس مناظره ۲۸۹ / مناظره ثنوی ۲۹۱ /  
گزارش گمان شکن ۲۹۳ / گجستک ابالیس ۲۹۵ / شعویان ۲۹۶

۱۰. پایان یک شب: ۳۰۳ تا ۳۲۴

سالهای آخر ۳۰۵ / نفوذ ترکان ۳۰۶ / ستمکاری عمال ۳۰۷ / فساد حکومت ۳۰۹ / وزراء  
۳۱۰ / ثروت وزراء ۳۱۱ / خراج و جزیه ۳۱۲ / اهل ذمه ۳۱۳ / خراج ستانی ۳۱۵ / رسم  
الجماء ۳۱۷ / آشوب و شورش ۳۱۸ / عیاران و راهزنان ۳۱۹ / بعد از دوستان سال - یک  
دور نما ۳۲۳

یادداشتها	۳۲۵
منابع کتاب	۳۳۹
فهرست اعلام	۳۵۱



### یادداشت ناشر

پس از سالها انتظار که کتاب دو قرن سکوت نایاب بود، انتشارات سخن مفتخر است که چاپ مجدد این اثر ارزنده را تقدیم دارد.

برای ارزیابی بهتر خوانندگان درباره نظریه‌های ارائه شده در کتاب، با کسب اجازه از دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، نقد و نظر استاد شهید مرتضی مطهری را در آغاز کتاب عیناً آورده‌ایم.

همراه این اثر ارزنده، مؤده می‌دهیم که در آینده نزدیک نوشته‌های چاپ نشده دیگری را از تحقیقات استاد زرین‌کوب تقدیم خواهیم کرد. بعضی از این آثار عبارتند از:

زندگی و اندیشه خاقانی شروانی، زندگی و اندیشه سعدی، زندگی و اندیشه فردوسی، زندگانی کورش کبیر، نردبان شکسته (تفسیر مثنوی معنوی مولانا)، قسمتی از کتاب گمشده نردبان آسمان و نیز یادداشتهای روزانه استاد. انتشارات سخن می‌کوشد این آثار را به بهترین شکل ممکن در اختیار علاقه‌مندان قرار دهد.

علی اصغر علمی



## دو قرن سکوت؟! (۱)

خواننده عزیز از آنچه در بخش سوم این کتاب خواند - هرچند به اختصار برگزار شده است - یک مطلب کاملاً دستگیرش می‌شود و آن این که عکس‌العمل ایرانیان در برابر اسلام فوق‌العاده نجیبانه و سپاسگزارانه بوده و از یک نوع توافق طبیعی میان روح اسلامی و کالبد ایرانی حکایت می‌کند. اسلام برای ایران و ایرانی در حکم غذای مطبوعی بوده که به حلق گرسنه‌ای فرو رود، یا آب گوارایی که به کام تشنه‌ای ریخته شود. طبیعت ایرانی مخصوصاً با شرایط زمانی و مکانی و اجتماعی ایران قبل از اسلام، این خوراک مطبوع را به خود جذب کرده و از آن نیرو و حیات گرفته است و نیرو و حیات خود را صرف خدمت به آن کرده است. چنان که می‌دانیم از سال ۴۱ هجری تا ۱۳۲ یعنی نزدیک یک قرن، امویان بر جهان اسلام حکومت راندند. امویان، اصلی را که اسلام میرانده بود (یعنی امتیازات قومی و نژادی) کم‌وبیش زنده کردند، میان عرب و غیرعرب - بالعروض ایرانی - تبعیض قائل می‌شدند، سیاستشان سیاست نژادی بود.

امویان حساسیت خاصی علیه ایرانیان داشتند که با سایر نژادهای غیرعرب مثلاً قبطیها نداشتند. علت اصلی این حساسیت، تمایل نسبی ایرانیان نسبت به علویین خصوصاً شخص علی علیه السلام بود. نقطه حساس سیاست اموی، جنبه ضد علوی آن است و نظر به این که سیاست علوی بر اجرای جنبه‌های ضد نژادی و ضد طبقاتی اسلام بود و طبعاً اجرای این اصل بر عرب

۱- این مقاله در کتاب خدمات متقابل ایران و اسلام به چاپ رسیده است، جلد چهاردهم مجموعه آثار استاد شهید مرتضی مطهری، صفحات ۵۹۰ - ۵۸۳.

خصوصاً قریش - که خود را نژاد برتر می‌دانست - دشوار بود، امویان از نخوت عربی و قرشی به سود حکومت خویش بر ضد علویان استفاده می‌کردند.

لهذا امویان با هر عنصر طرفدار علویین اعم از عرب یا ایرانی یا افریقایی یا هندی مبارزه می‌کردند. مظالمی که آل‌علی و پیروان عربشان از امویان دیدند، از مظالمی که بر ایرانیان در آن دوره وارد شد بسی بیشتر و جانگدازتر بوده است.

از سال ۱۳۲ که عباسیان روی کار آمدند، دفتر سیاست ورق خورد. سیاست عباسیان تا زمان معتصم - که عنصر ترک روی کار آمد - بر مبنای حمایت از ایرانیان و تقویت ایرانیان علیه اعراب بود. صد ساله اول عباسی برای ایرانیان عصر طلایی بوده است. برخی وزرای ایرانی مانند برامکه - که از اولاد بوداییان بلخ بودند - و فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی، بعد از خلیفه بزرگترین قدرت به شمار می‌رفتند.

ایرانیان در قرن اول حکومت عباسی هرچند در رفاه بودند، ولی از نظر سیاسی جزء قلمرو خلافت اسلامی بودند و حکومت مستقلی نداشتند. اما پس از صد سال یعنی از زمان حکومت طاهریان بر خراسان و بالخصوص از زمان صفاریان، حکومت مستقل تشکیل دادند. و البته این حکومت‌های مستقل در عین حال تا پایان خلافت عباسی تحت نفوذ معنوی خلفای عباسی بودند. مردم ایران برای مقام خلافت به اعتبار نام جانشینی پیغمبر اکرم ﷺ نوعی قداست قائل بودند و حکومت هیچ حاکمی را در ایران، مادامی که منشوری از خلیفه نمی‌آورد شرعی و قانونی نمی‌دانستند. تا آن که در قرن هفتم دستگاه خلافت عباسی برچیده شد و این جریان خاتمه یافت. پس از برچیده شدن خلافت عباسی، خلفای عثمانی در غیر ایران تا حدی نفوذ معنوی داشتند ولی در ایران به علت تشیع این مردم و غیر شرعی دانستن خلافت آنها، به هیچ وجه نفوذی نداشتند.

برخی از مستشرقین و در رأس همه آنها سرجان ملکم انگلیسی، دو قرن اول ایران اسلامی را - یعنی از حدود نیمه قرن اول هجری که ایران فتح شد تا حدود نیمه قرن سوم هجری که کم‌وبیش حکومت مستقل در ایران تشکیل گردید - به اعتبار این که در این دو قرن، ایران جزء قلمرو کلی خلافت بوده و از خود حکومت مستقلی نداشته است، دوره سکوت و سکون و احیاناً دوره بردگی ایرانیان نامیده‌اند و نوعی جار و جنجال راه انداخته تا آنجا که برخی ایرانیان را تحت تأثیر فکر خود قرار داده‌اند.

اگر از دید امثال سرجان ملکم بنگریم، یعنی توده ایرانی را ندیده بگیریم و به تحولات

فرهنگی و غیر فرهنگی ثمربخش بی نظیر که در همین دو قرن رخ داد و سخت به حال توده ملت ایران مفید افتاد، توجه نکنیم و تنها طبقه حاکمه را در نظر بگیریم، حق داریم دوره‌ای را که ایران جزء قلمرو خلافت بوده دوره سکوت و سکون بشماریم.

آری، اگر تنها طبقه حجاج بن یوسف و ابومسلم خراسانی را در نظر بگیریم که آن یکی صدویست هزار نفر را به باد فنا داد و این یکی ششصد هزار نفر را قتل عام کرد و مانند یک عرب متعصب نژادپرست نوحه‌سراییی کنیم که چرا این ششصد هزار نفر را نیز حجاج که یک عنصر عربی است به باد فنا نداد، و یا مانند یک متعصب ایرانی سوگواری کنیم که چرا ابومسلم در جای حجاج نشست تا آن صدویست هزار نفر هم با دست توانای او قتل عام شوند، حق داریم که دو قرن اول را دوره سکون و سکوت از نظر ایران بنامیم، چون با مقایسه با دوره‌های دیگر تنها چیزی که مایه تأسف است این است که فی‌المثل به جای ابومسلم‌ها نام حجاج‌ها برده می‌شود.

اما اگر توده ملت ایران را، یعنی موزه گرزاده‌ها و کوزه گرزاده‌ها را، همانهایی که سیویه‌ها و ابو عبیده‌ها و ابوحنیفه‌ها و آل‌نوبخت‌ها و بنی‌شاکرها و صدها افراد دیگر و خاندان دیگر از میان آنها برخاستند، در نظر بگیریم که استعدادهاشان شکفت و توانستند در میدان یک مسابقه آزاد فرهنگی شرکت کنند و گوی افتخار را بر بایند و برای اولین بار در تاریخ ایران به صورت پیشوای ادبی، علمی، مذهبی ملل دیگر درآیند و آثاری جاویدان از خود باقی بگذارند و نام خویش و آب و خاک خویش را قرین عزت و افتخار و جاویدانی سازند، این دو قرن، دو قرن خروش و نشاط و جنبش و نغمه و سخن است.

در این دو قرن بود که ایرانیان با یک ایدئولوژی جهانی و انسانی فوق‌نژادی آشنا شدند؛ حقایقش را به عنوان حقایق آسمانی و مافوق زمان و مکان پذیرفتند و زبانش را به عنوان زبانی بین‌المللی، اسلامی، که به هیچ قوم خاص تعلق ندارد و تنها زبان یک مسلک است، از آن خود دانسته و بر زبان قومی و نژادی خویش مقدم شمردند.

عجبا! می‌گویند: «در طی این دو قرن، زبان ایرانی خاموشی گزیده بود و ایرانی سخن خویش جز بر زبان شمشیر نمی‌گفت».

من حقیقتاً معنی این سخن را نمی‌فهمم! آیا زبان علمی زبان نیست؟! آیا زبان ادبی زبان نیست؟! آیا شاهکار ادبی سیویه که در فن خود هم‌تراز المجسطی بطلمیوس و منطق ارسطو در فن خودشان به‌شمار می‌رود، جز در این دو قرن آفریده شده است؟! آیا ادب‌الکاتب

ابن قتیبه که آن نیز در فن خود یک شاهکار است، محصول این دو قرن نیست؟! آیا شاهکار ادبی آفریدن مربوط به زبان نیست!؟

خواهند گفت: اینها هرچه هست به زبان عربی است. جواب این است:

مگر کسی ایرانیان را مجبور کرده بود که به زبان عربی شاهکار خلق کنند؟ اصلاً مگر ممکن است کسی با زور شاهکار خلق کند؟! آیا این عیب است بر ایرانیان که پس از آشنایی با زبانی که اعجاز الهی را در آن یافتند و آن را متعلق به هیچ قومی نمی دانستند و آن را زبان یک کتاب می دانستند، به آن گرویدند و آن را تقویت کردند و پس از دو سه قرن از آمیختن لغات و معانی آن با زبان قدیم ایرانی، زبان شیرین و لطیف امروز فارسی را ساختند؟ می گویند:

«زبان این قوم (ایرانیان قبل از اسلام) زبان قومی بود که از خرد و دانش و فرهنگ و ادب به قدر کفایت بهره داشت. با این همه این قوم که «به صد زبان سخن می گفتند» وقتی با اعراب مسلمان روبرو گشتند «آیا چه شنیدند که خاموش شدند؟»

آقای دکتر زرین کوب که سؤال بالا را طرح کرده اند، خود بدان پاسخ داده اند:

«می گویند: زبان تازی پیش از آن زبان مردم نیمه وحشی محسوب نمی شد و لطف و ظرافتی نداشت. معیناً وقتی بانگ اذان در فضای ملک ایران پیچید، زبان پهلوی در برابر آن فرو ماند و به خاموشی گرایید. آنچه در این حادثه زبان ایرانیان را بند آورد سادگی و عظمت «پیام تازه» بود و این پیام تازه «قرآن» بود که سخنوران عرب را از اعجاز بیان و عمق معنی خویش به سکوت افکنده بود. پس چه عجیب که این پیام شگفت انگیز تازه، در ایران نیز زبان سخنوران را فرو بندد و خردها را به حیرت اندازد؟ حقیقت این است که از ایرانیان، آنها که دین را به طیب خاطر خویش پذیرفته بودند شور و شوق بی حدی که در این دین مسلمانی تازه می یافتند، چنان آنها را محو و بی خود می ساخت که به شاعری و سخنگویی، وقت خویش به تلف نمی آوردند.»<sup>(۱)</sup>

کوچکترین سندی در دست نیست که خلفا، حتی خلفای اموی مردم ایران را به ترک زبان اصلی خود - البته زبانهای اصلی خود، زیرا در همه ایران یک زبان رایج نبوده، در هر منطقه ای زبان مخصوص بوده است - مجبور کرده باشند. آنچه در این زمینه گفته شده است

مستند به هیچ سند تاریخی نیست، وهم و خیال و غرض و مرض است. زیبایی و جاذبه لفظی و معنوی قرآن و تعلیمات جهان‌وطنی آن، دست به دست هم داد که همه مسلمانان این تحفه آسمانی را با این همه لطف از آن خود بدانند و مجذوب زبان قرآن گردند و زبان اصلی خویش را به طاق فراموشی بسپارند. منحصر به ایرانیان نبود که زبان قدیم خویش را پس از آشنایی با نغمه آسمانی قرآن فراموش کردند؛ همه ملل گرونده به اسلام چنین شدند، و چنان‌که مکرر گفته‌ایم اگر کوشش عباسیان که سیاست ضدعرب داشتند نبود، زبان فارسی امروز که با زبانهای قبل از اسلام متفاوت است پدید نمی‌آمد. خلفای عباسی بهترین مشوق این زبان بودند. آنها مایل نبودند که زبان عربی در میان توده ایرانی رایج گردد.

بنی‌العباس، شعوبیان را که ضدعرب بودند و در مطاعن و مثالب عرب کتاب تألیف می‌کردند، تأیید و تقویت می‌نمودند. علان شعوبی کتابی در بدیهای عرب و صفات نکوهیده آنان نوشت در حالی که کارمند رسمی هارون و مأمون بود و در بیت‌الحکمه برای آنها کتاب استنساخ می‌کرد و مزد می‌گرفت. همچنین سهل بن هارون شعوبی که شدیداً ضدعرب بود و علیه عرب کتاب نوشت، مدیر بیت‌الحکمه هارونی و مأمونی بود<sup>(۱)</sup>. همچنان که قبلاً در فصل مربوط به زبان فارسی گفتیم، مأمون اول حاکمی است که شاعری پارسی‌گوی را فوق‌العاده تشویق کرده است.

آری آن بود علت خاموشی گزیدن ایرانیان از پارسی‌گویی، و این بود علت رواج ثانوی این زبان و البته همچنان که باز هم گفته‌ایم رواج ثانوی زبان فارسی به هیچ وجه جای تأسف نیست، بلکه جای شکر است. هر زبانی از خود لطف و زیبایی خاص دارد. زبان فارسی از برکت لطف و زیبایی خود و هم از همت و ایمان ایرانیان پارسی‌گوی، خدمات بسیار ارزنده‌ای به اسلام کرده است.

ادوارد براون منصفانه خود را از غرض‌رانی‌های امثال سرجان ملکم برکنار می‌دارد. وی می‌گوید:

«دو کتاب تاریخ ایران است که انگلیسها بیشتر با آن آشنا می‌باشند: یکی کتاب سرجان ملکم، دوم کتاب کلمینتر مارکهم. در این دو کتاب دوره تحولی که در فاصله بین فتح عرب در قرن هفتم میلادی و تشکیل نخستین سلسله مستقل یا نیم‌مستقل ایرانی (ظاهریان و صفاریان) بعد از اسلام در قرن نهم میلادی (قرن اول و دوم هجری) پیش

۱- ترجمه تاریخ تمدن جرجی زیدان، ج ۳ / ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

آمد، به طور سطحی و ناقص مورد بحث واقع شد... و حال آن که از بسیاری جهات  
بیش از سایر ادوار جالب بوده است، و از نظر علمی و معنوی بارورترین کلیه از منته  
تاریخ ایران است.<sup>(۱)</sup>

ایضاً پس از بحثی دربارهٔ سلمان فارسی می‌گوید:

«سلمان یگانه شخصی است که از میان ایرانیان وارد جمع معرّز و محترم اصحاب  
گردیده است و بسیاری از علمای بلندمرتبهٔ اسلام نیز از روزهای نخست از نواد  
ایرانی برخاستند و عده‌ای از اسرای جنگ مانند چهار فرزند سیرین (ابن سیرین و سه  
برادرش) که در جلولا اسیر شدند، بعد در عالم اسلام به مراتب شامخی رسیدند.  
بنابراین قول کسانی که مضمون سخنان این است که پس از استیلای عرب بر ایران تا  
دو سه قرن ایرانیان فاقد زندگانی علمی و معنوی بوده‌اند به هیچ وجه درست نیست.  
بالعکس، آن دو سه قرن دوره‌ای است بسیار جالب توجه و مهم و از این حیث  
عدیم‌التظیر است، امتزاج ادوار قدیم و جدید است، دورهٔ تحوّل آداب و تطوّر  
مراسم و سیر عقاید و افکار است، ولی به هیچ وجه دورهٔ رکود و سکون یا مرگ  
نیست.»<sup>(۲)</sup>

از مشخصات این دو قرن این است که شخصیتهای مسلمان ایرانی، علاوه بر شکفتگی  
استعداد علمی و فرهنگی و کسب افتخاراتی از این نظر، از جنبهٔ مذهبی و دینی، خود را به  
مقام قداست رساندند در حدّی که مورد احترام فوق‌العادهٔ مذهبی ملل دیگر قرار گرفتند و  
هنوز هم در کتب اسلامی، مخصوصاً در کتب غیرایرانی و غیرشیعی نام آنان در هاله‌ای از  
قدس قرار گرفته است؛ در اقصی بلاد اسلامی مردم نام آنها را با احترام فراوان می‌برند. این  
دوره از نظر علمی و فرهنگی در ردیف اول است و اما از جنبهٔ کسب قداست و احترام مذهبی  
برای ایرانیان قطعاً بی‌رقیب و بی‌نظیر است.

اگر بخواهیم محصول این دو قرن را روشن کنیم باید نظری به جامعهٔ ایرانی از حدود دههٔ  
سوم قرن اول هجری که ایران به دست مسلمانان فتح شد تا حدود دههٔ دوم قرن سوم هجری که  
طاهریان در خراسان نیمه‌استقلالی یافتند و بلکه تا حدود دههٔ ششم قرن سوم که صفاریان  
استقلال یافتند، بیفکنیم و نتیجه‌گیری کنیم.

۱- تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ فارسی، ج ۱ / ص ۳۱۱ و ۳۱۲.

۲- تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ فارسی، ج ۱ / ص ۳۰۱ و ۳۰۲.

البته از این نکته نباید غافل بود که تازه در عهد صفاریان و سامانیان و غیرهم نیز بسیاری از دانشمندان ایرانی که استعداد خویش را به ظهور رسانیده‌اند، در ایران و حوزه حکومت ایرانی نبوده‌اند، غالباً در عراق و احیاناً در حجاز یا جای دیگر می‌زیسته‌اند.

بگذریم از سلمان فارسی که افتخار صحبت رسول خدا ﷺ را کسب کرده و به شرف «مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ» نایل آمده است و از نظر مسلمانان شیعه افضل صحابه رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام است و از نظر غیرشیعه در ردیف کبار صحابه است و نامی‌اش در دیوار مسجدالنبی می‌درخشد.

از این مرد بزرگ و بزرگواری می‌گذریم. سایر ایرانیان نامدار را در نظر می‌گیریم. و چون طرف سخن ما کسانی هستند که با مقیاس احساسات ملی و ایرانی با ما سخن می‌گویند، ما عجالتاً با احساسات شیعی و حتی با احساسات اسلامی خودمان کاری نداریم، تنها از جنبه افتخارات ملی مطلب را محل بحث قرار می‌دهیم. می‌خواهیم اجمالاً ببینیم این دو قرن چه امکاناتی و چه افتخاراتی برای ملت ایران و ملیت ایرانی کسب کرده است.

در این دو قرن، گروهی از ایرانیان به واسطه پیشوایی در قرائت یا تفسیر یا حدیث یا فقه به مقام پیشوایی دین و قداست مذهبی در میان ملل دیگر نایل شدند و در حال حاضر در حدود پانصد و پنجاه میلیون مسلمان (مسلمان غیرشیعه) بدانها از جنبه مذهبی احترام می‌گذارند. نافع و عاصم و ابن‌کثیر و محمدبن اسماعیل بخاری و مسلم‌بن حجاج نیشابوری و طاوس‌بن کیسان و ربیع‌الرأی و اعمش و ابوحنیفه و لیث‌بن سعد، از این طبقه‌اند.

لیث‌بن سعد همان ایرانی است که مفتی مصر شد و در سفری که به حج آمد، سفیان ثوری (از مشاهیر درجه اول فقهای عامه که خود عرب عدنانی است) زمام ناچه او را به افتخار به دوش کشید.

گروهی دیگر در این دو قرن به پیشوایی ادبی نایل آمدند از قبیل: سیبویه، کسائی، فراء، ابوعبیده، معمر بن مثنی، یونس، اخفش، حماد راویه، ابن‌قتیبه دینوری و بعضی دیگر. گروهی در ردیف پیشوایان تاریخ قرار گرفتند از قبیل: محمدبن اسحاق صاحب سیره، ابوحنیفه دینوری، بلاذری صاحب فتوح‌البلدان و برخی دیگر.

گروهی در طبقه پیشوایان علم کلام قرار گرفتند و آرائشان در صدر آراء کتب کلامی قرار گرفت از قبیل: آل‌نوبخت، ابوالهذیل علاف، نظام، واصل‌بن عطاء، حسن بصری، عمروبن عبید و امثال اینها.

گروهی دیگر در فلسفه و ریاضیات و نجوم درخشیدند مانند: فرزندان شاکر خوارزمی، همچنین نوبختیان، ابو معشر بلخی، ابوالطیب سرخسی و غیر اینها. از سرداران اسلامی ایرانی، گذشته از سردارانی که در ایران جنگیده‌اند مانند طاهر ذوالیمینین، باید موسی بن نصیر فاتح اسپانیا را نام برد. آری، این است دو قرنی که آن را دوره رکود و سکون و سکوت ایران نامیده‌اند.

مرتضی مطهری



## مقدمهٔ چاپ دوم

چنان دیدم که هیچ‌کس کتابی نمی‌نویسد الا که  
چون روز دیگر در آن بنگرد گوید: اگر فلان  
سخن چنان بودی بهتر گشتی و اگر فلان کلمه  
بر آن افزوده شدی نیک‌تر آمدی.

نقل از: عماد کاتب

در تجدیدنظری که درین کتاب، برای چاپ تازه‌یی کردم، روا ندیدم که همان کتاب  
نخستین را، بی هیچ کاستی و فزونی چاپ کنم. کیست که بعد از چند سال کتابی را که نوشته  
است بنگرد و در آن جای اضافه و نقصان نبیند؟ تنها، نه همین امثال عماد کاتب به این وسواس  
خاطر دچار بوده‌اند، که بسیاری از مردم دربارهٔ کارهایی که کرده‌اند همین شیوه را دارند. اما  
محرک من، اگر فقط وسواس خاطر می‌بود، شاید به همین اکتفا می‌کردم که بعضی لغتها را  
جابجا کنم و بعضی عبارتها را پیش و پس ببرم. در تجدیدنظری که در کتابی می‌کنند بسیار  
کسان بیش از این کاری نمی‌کنند. اما من ترتیب و شیوهٔ کتاب اول را برهم زدم و کاری دیگر  
پیش گرفتم. از آنچه سخن‌شناسان و خرده‌گیران، در باب چاپ سابق گفته بودند، هرچه را  
وارد دیدم به‌منت پذیرفتم و در آن نظر کردم. در جایی که سخن از حقیقت‌جویی است چه  
ضرورت دارد که من بیهوده از آنچه سابق به خطا پنداشته‌ام دفاع کنم و عبث لجاج و عناد  
ناروا ورزم؟ از این‌رو، درین فرصتی که برای تجدیدنظر پیش آمد، قلم برداشتم و در کتاب  
خویش بر هر چه مشکوک و تاریک و نادرست بود، خط بطلان کشیدم. بسیاری از این موارد  
مشکوک و تاریک جاهایی بود که من در آن روزگار گذشته، نمی‌دانم از خامی یا تعصب،

نتوانسته بودم به عیب و گناه و شکست ایران به درست اعتراف کنم. در آن روزگاران، چنان روح من از شور و حماسه لبریز بود که هرچه پاک و حق و مینوی بود از آن ایران می‌دانستم و هرچه را از آن ایران - ایران باستانی را می‌گویم - نبود، زشت و پست و نادرست می‌شمردم. در سالهایی که پس از نشر آن کتاب بر من گذشت و در آن مدت، دمی از کار و اندیشه در باب همین دوره از تاریخ ایران، غافل نبودم در این رأی ناروای من، چنان که شایسته است، خللی افتاد. خطای این گمان را که صاحب‌نظران از آن غافل نبودند، دریافتم و درین فرصتی که برای تجدیدنظر در کتاب سابق به دست آمد لازم دیدم که آن گمان خطای تعصب‌آمیز را جبران کنم. آخر عهد و پیمانی که من با خواننده این کتاب دارم آن نیست که دانسته یا ندانسته، تاریخ گذشته را به زرق و دروغ و غرور و فریب بیالایم. عهد و پیمان من آن است که حقیقت را بجویم و آن را از هرچه دروغ و غرور و فریب است جداکنم. در این صورت ممکن نبود که بر آنچه در کتاب خویش نادرست و مشکوک می‌دیدم از خامی و ستیزه‌روی خویش، خط بطلان نکشم و خواننده‌یی را که شاید بر سخن من بیش از حد ضرورت اعتماد می‌ورزد، با خویشتن به گمراهی بکشانم.

این حقیقت‌طلبی که من آن را شعار خویش می‌شمردم، وظیفه دیگری نیز بر عهده من داشت: می‌بایست آنچه را در این کتاب مبهم و مجمل گذاشته بودم، به پاس حقیقت، روشن کنم. خواننده جوانی که آن کتاب سابق مرا خوانده بود، در ذهن خویش پرسشهایی می‌داشت که من در آنجا، بدانها جوابی نداده بودم.

سبب سقوط و شکست ساسانیان چه بود؟ چه روی داد که صحرانوردان کم‌فرهنگ، سرنوشت تمدنی چنان عظیم و باشکوه را بر دست گرفتند؟ درین دو قرن، که تاریخ‌نویسان اخیر ما در باب آن سکوت کرده‌اند چه سبب داشت که زبان فارسی چون گمشده‌یی ناپیدا و بی‌نشان ماند؟ در آن مدت که شمشیرزنان ایران به هر بهانه‌یی بر تازیان می‌شوریدند و با عربان و مسلمانان جنگ و پیکار می‌کردند، مغان و مویدان در برابر آیین مسلمانی چگونه بحث و جدل می‌کردند؟ این‌گونه سؤالات را که بر هر خاطری می‌گذشت لازم بود که در آن کتاب جواب بگویم. اما در چاپ نخستین پیرامون این مسائل نگشته بودم تا مگر به هنگام فرصت در مجلدهی دیگر بدان سؤالات پاسخ بگویم... و هنگامی که به تجدیدنظر در آن کتاب پرداختم، تا آن را برای چاپ دوم آماده سازم، گمان کردم که این فرصت به دست آمده است...

اما برای چه نام کتاب را که سرگذشت دو قرن از پرمجاثرترین تاریخ ایران است، «دو

قرن سکوت» گذاشته‌ام و نه دو قرن آشوب و غوغا؟ این را یکی از منتقدان، پس از انتشار چاپ اول کتاب پرسیده بود. این منتقد عزیز، اگر کتاب مرا از سر تا آخر با دقت و حوصله کافی خوانده بود، جواب خود را در طی کتاب می‌یافت. نه آخر در طی این دو قرن، زبان ایرانی خاموشی گزیده بود و سخن خویش جز بر زبان شمشیر نمی‌گفت؟ با این همه در چاپ تازه‌یی که از آن کتاب منتشر می‌شود شاید مناسب بود که نام تازه‌یی اختیار کنم. اما به نام تازه‌یی چه حاجت؟ این کتاب را، وقتی که نوزادی خرد بود بدان نام می‌شناختند چه زبان دارد که اکنون نیز، با این رشد و نمایی که یافته است به همان نام سابق بشناسند؟

باری، آنچه مرا بر آن داشت که درین چاپ تازه نیز، کتاب سابق را بی هیچ افزود و کاستی چاپ نکنم وظیفه حقیقت‌جویی بود. اما درین تجدیدنظری که کردم، آیا وظیفه خویش را درست ادا نموده‌ام؟ نمی‌دانم و باز بر سر سخن خویش هستم که نویسنده تاریخ، هم از وقتی که موضوع کار خویش را انتخاب می‌کند از بی‌طرفی که لازمه حقیقت‌جویی است خارج شده است. لیکن این مایه عدول از حقیقت را خواننده می‌تواند بخشود. من نیز اگر بیش از این از حقیقت تجاوز نکرده باشم خرسندم. با این همه بسا که باز نتوانسته باشم از تعصب و خامی برکنار بمانم. در هر حال از این بابت هیچ ادعایی ندارم: ادعا ندارم که درین جستجو به حقیقتی رسیده‌ام. ادعا ندارم که وظیفه مورّخی محقّق را ادا کرده‌ام. این متاعم که تو می‌بینی و کمتر زینم.

فروردین ۱۳۳۶

عبدالحسین زرّین‌کوب



## چند اعتراف از نویسنده<sup>(۱)</sup>

نوشتن مقدمه‌یی بر این چند صحیفه شاید کار زائد و بی‌فایده‌یی به نظر آید. اما چه باید کرد؟ بسیاری از خوانندگان عادت کرده‌اند که حدّ و ارزش کار نویسنده را از مقدمه کتاب او بجویند. این عادت اگر پسندیده و سودمند باشد از آن روست که نمی‌گذارد خواننده کنجکاو نکته‌یاب، وقت خود را در مطالعه آنچه مبتذل و بی‌فایده است به هدر دهد.

لیکن همین امر، نویسنده را وادار می‌دارد که در بیان «سبب تألیف کتاب» از آنچه موجب علاقه او به موضوع کتابش شده است، از آنچه فقط به خود او و به زندگی درون او مربوط است، با خواننده سخن بگوید. از همین جاست که افزودن مقدمه‌یی بر یک کتاب، برای نویسنده غالباً کاری دشوار و بی‌فایده و ملال‌انگیز به نظر می‌آید...

... در تاریخ ملاک یقین چیست؟ گمان می‌کنم علم هنوز برای این سؤال جواب درستی ندارد. آنچه از اسناد و شهادت، بعد از تحقیق و انتقاد علمی برمی‌آید مفید جزم و یقین نیست موجد ظن و تخمین است و بر آنچه به قول ارباب منطق، متکی بر شایعات و متواترات و مضمون‌ات باشد چگونه می‌توان معرفت قطعی و جزمی بنیاد نهاد؟

این که کسانی مانند میشله، تاریخ را «بعث و نشور حوادث گذشته در محضر یک قاضی» خوانده‌اند خالی از مسامحه نیست. گذشته‌یی را که در فضای بی‌انتهای خاموشی و فراموشی غوطه می‌خورد چگونه می‌توان به مدد سندی و کتابی چند که بر حسب اتفاق از دستبرد فنا و فراموشی جسته است دیگر باره زنده کرد؟

۱- از مقدمه چاپ اول کتاب.

... در تاریخ از بی طرفی و حقیقت‌جویی سخن بسیار گفته‌اند. لیکن این سخن ادعایی بیش نیست. مورخ از همان جا که موضوع تاریخ خود را انتخاب می‌کند در واقع دنبال هوس و میل خود می‌رود و از بی طرفی خارج می‌شود. اگر «تاریخ‌هند» را موضوع تحقیق خویش قرار می‌دهد برای آن است که رغبتی یا مصلحتی او را به حوادث آن سرزمین علاقه‌مند کرده است و اگر از «انقلاب فرانسه» سخن می‌گوید، از آن روست که در آن ماجرا چیزی هست که با احساسات و تمایلات او مناسبتی دارد. بنابراین بی طرفی مورخ، ادعایی است که به دشواری می‌توان آن را تأیید کرد.

من در تهیه این یادداشت‌ها، که جرأت نمی‌کنم آن را تاریخ بخوانم جز آن‌که صحنه‌یی چند از تاریخ گذشته را از روزنه وجدان و عواطف خویش، و از پشت شیشه‌های تاریک یا رنگارنگ اسناد و منابع موجود تصویر کنم کاری نکرده‌ام... در تاریخ، اگر بتوان تجربه و استقراء را مانند علوم طبیعی به کار بست، مورخ می‌تواند از صحت روش تحقیق خویش مطمئن باشد. لیکن باز نمی‌تواند معلوماتی را که از آن روش به دست می‌آورد مثل یک حقیقت علمی، قطعی و تردناپذیر اعلام کند. اما کیست که بتواند در تاریخ مانند علوم، روش تجربی درست به کار بندد؟...

تهران دی‌ماه ۱۳۳۰

عبدالحسین زرین‌کوب



۱

# فرمانروایان صحرا



## روزهای آرام

در آن روزگاران که هیبت و شکوه دولت ساسانی، سرداران و امپراطوران روم را در پشت دروازه‌های قسطنطنیه به بیم و هراس می‌افکند، عربان نیز مانند سایر مردم «انیران» روی نیاز به درگاه خسروان ایران می‌آوردند و در بارگاه کسری چون نیازمندان و درماندگان می‌آمدند و گشاد کار خویش را از آنان می‌طلبیدند. پیش ازین نیز، به درگاه شهریاران ایران جز از فرمانبرداری درنیامده بودند. پیش از اسکندر «بیابان عرب» در زمره سرزمین‌هایی بود که به داریوش شاهنشاه ایران تعلق داشت. از آن پس نیز، سران و پیران قوم، بر درگاه پادشاه ایران در شمار پرستاران و فرمانبرداران بودند. در دوره‌ای که شاپور ذوالاکتاف هنوز از مادر نزاده بود، برخی از آنان به بحرین و کناره‌های دریای فارس به غارت آمده بودند. اما چنان‌که در تاریخ‌ها آورده‌اند وقتی شاپور به زاد برآمد، آنها را ادب کرد و به جای خویش نشاند. در درگاه یزدگرد اول، بزرگان حیره چون دست‌نشانندگان و گماشتگان ایران به شمار می‌آمدند. و در روزگار نوشیروان، تازیان سرزمین هاماوران نیز مثل تازیان حیره، خراجگزار و دست‌نشانده ایران بودند. بادیه‌های ریگزار بی‌آب نجد و تهامه را دیگر آن‌قدر و محل نبود که حکومت و سپاه ایران را به خویشان کشاند. زیرا در این بیابانهای بی‌آب هولناک خیال‌انگیز، از کشت و ورز و بازار و کالا هیچ نشان نبود. و جز مستی عرب گرسنه و برهنه، که چون غولان و دیوان همه جا بر سر اندکی آب و مستی سبزه، با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند، از آدمی نیز در آنجا کس اثر نمی‌دید. جز آن

بیابانهای هولناک هراس انگیز بی آب و گیاه که به رنج گرفتن و نگهداشتن نمی‌ارزید دیگر هرجا از سرزمین تازیان ارجی و بهایی داشت اگر از آن روم نبود در زیر نگین ایران بود. و عربان، که در این حدود سکونت داشتند بارگاه خسروان را در مدائن، کعبهٔ نیاز و قبلهٔ مراد خویش می‌شمردند. در قصه‌ها هست که از شاعران عرب نیز، کسانی چون «اعشی»، به درگاه خسرو می‌آمدند و از ستایش شاهنشاه مال و نعمت و فخر و شرف به دست می‌آوردند<sup>(۱)</sup>. در آن روزها، خود این اندیشه هم که روزی تخت و تاج و ملک و گاه خسروان، دست فرسود عربان بی‌نام و نشان گردد و کسانی که به بندگی و فرمانبرداری ایرانیان به خود می‌بالیدند، روزی تخت و دیهیم شاهان و ملک و گاه خسروان را چون بازیچه‌ای بی‌ارج و بها به کام و هوس زیر و زبر کنند، هرگز به خاطر کس نمی‌رسید. اما درست در همین روزگاران، که ضعف معنوی و روحانی، نیروی ظاهری و جسمانی دولت ساسانی را از درون می‌خورد و می‌کاست، نیرویی معنوی، بزرگ و بالنده، از درون ریگزارهای فقر و هولناک بیابان عرب پدید آمد و اندک اندک بالید و فزونی یافت تا سرانجام شکوه و قدرت کسانی که پنجه بر پنجهٔ روم می‌زدند و به زور بازو پنجهٔ آنان را می‌تافتند، دستخوش تازیان گشت.

### صحرائشینیان

جزیرهٔ خشک و بی‌آب و گیاه عرب، با آن هوای گرم و سوزانی که همه‌جا جز در جاهای کوهستانی آن هست، البته برای زیست مردم جایی مناسب نبود. از این رو بود که از دیرباز تمدن و فرهنگ در آنجا جلوه‌ای نکرده بود و گذشته از پاره‌ای نقاط که، از آب و گیاه بهره داشت یا جاهایی که بر سر راه تجارت واقع بود در سراسر این بیابان فراخ، زندگی شهرنشینی هیچ‌جا رونق نیافته بود.

گذشته از نواحی کوهستانی جنوب، که از یمن تا عمان امتداد داشت، در کنارهای بادیه، مجاور شام و بین‌النهرین نیز از قدیم شهرهایی کوچک می‌بود که اعراب در آن سکونت می‌داشتند. شهرهایی مانند مکه و یثرب و طائف و

۱- ابن قتیبه، ج ۱، الشعر و الشعراء، ص ۲۱۴ - نقد ادبی، ص ۳۷۵.

دومه‌الجنندل نیز جنبه بازرگانی داشت و بر سر راه تجارت بود. باقی این سرزمین پهناور جز ریگهای تفته و بیابانهای فراخ چیزی نداشت. و اگرگاه چشمه‌ای کوچک از خاک می‌جوشید و سبزه‌ای پدید می‌آمد عرب بیابان‌نشین با شترها و چادرهای خویش همانجا فرود می‌آمد. زندگی این خانه‌به‌دوشان بیابان‌گرد البته به غارت و تطاول بسته بود و در سراسر صحرا، قانونی جز زور و شمشیر نبود. عربان که از دیرباز در چنین سرزمینی می‌زیستند ناچار مردمی وحشی‌گونه و حریص و مادی می‌بودند.

جز آزمندی و سودپرستی، هیچ چیز در خاطر آنها نمی‌گنجید. هرگز از آنچه مادی و محسوس است فراتر نمی‌رفتند و جز به آنچه شهوات پست انسان را راضی می‌کند نمی‌اندیشیدند. از افکار اخلاقی، آنچه بدان می‌نازیدند مروت بود و آن نیز جز خودبینی و کینه‌جویی نبود. شجاعت و آزادگی که در داستانها به آنها نسبت داده‌اند همان در غارتگری و انتقام‌جویی به کار می‌رفت، تنها زن و شراب و جنگ بود که در زندگی بدان دل می‌بستند.

از اینها که می‌گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی به عالم معنی نمی‌داشتند. آداب و رسوم زندگی شهری را، به هیچ وجه نمی‌توانستند بپذیرند. در غارتها و چپاولهایی که احیاناً بر شهرهای مجاور می‌کردند همه جا با خود ویرانی و فساد می‌بردند. از وحشی‌خویی و درنده‌طبعی بسا که به قول ابن‌خلدون: سنگی را از بن عمارت برمی‌کنند تا زیر دیگ بگذارند یا آن که تیر سقف را بیرون می‌کشیدند تا زیر خیمه نصب کنند<sup>(۱)</sup>. این فرمانروایان صحرا که از تمدن و فرهنگ بی‌بهره بوده‌اند؛ در دوره‌ای که تمدنهای بزرگ دنیای قدیم شکوه و عظمت تمام داشته است، اگر جز قتل و غارت و رهزنی کاری داشته‌اند حفظ راه‌های بازرگانی و بدرقه کاروان‌های تجارتنی بوده است. بنابراین هرچند استیلا بر این صحراهای فراخ بی‌آب و گیاه آن قدر نداشته است که دولت‌های بزرگ قدیم چون مصر و بابل و ایران و روم بدان چشم طمع بدوزند اما برای حفظ جان قافله‌های تجارتنی، هم از دیرباز،

۱- مقدمه، ص ۲۷۰ جزء اول، چاپ پاریس.

کشورگشایان قدیم این فرمانروایان صحرا را به خدمت خویش می‌گرفته‌اند. در تاریخها هست که وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی لشکر به مصر برد اعراب را واداشت که در بادیه برای سپاه او آب تهیه کنند<sup>(۱)</sup> و در برخی از جنگهایی که ایرانیان با یونانی‌ها کرده‌اند نیز اعراب جزء سپاه ایران به‌شمار می‌آمده‌اند<sup>(۲)</sup>. بدین‌گونه در روزگاران کهن، عرب را شأنی و قدری نبود. شهری و تمدنی نداشت و محیط زندگی او نیز پیدایش هیچ نظام و تهذیبی را اقتضا نمی‌کرد. معهذا اگر در کناره‌های این بیابان فراخ، شهری و واحه‌ای بود، از برکت تربیت و تمدن روم یا ایران بود. چنان که نزاع و رقابت مستمری که همواره بین ایران و روم در کار بود، دولت‌های غسان و حیره را پدید آورد، غسان در کنار بادیه شام بود و دولت روم آن را در برابر ایران علم کرده بود. حکومت ایران نیز دولت حیره را در کنار بادیه عراق به‌وجود آورده بود تا هم در آن حدود از «اصطکاک» مستقیم دو دولت جلوگیری کند و هم در جنگ با روم مددکار ایران باشد.

اما نفوذ ایران بر عرب منحصر به امارت حیره نبود. از همه قبایل و طوایف، گردنکشان و بزرگان عرب به درگاه پادشاهان ساسانی روی نیاز می‌آوردند. گذشته از اینها یمن نیز از روزگار نوشیروان دست‌نشانده ایران بود. مطالعه در تاریخ حیره و یمن نشان می‌دهد که ایرانیان در آن روزگاران، عرب را به هیچ‌نمی‌گرفته‌اند و هرگز از جانب آنها هیچ اندیشه‌ای نداشته‌اند.

### حیره

چنان که از آثار و اخبار برمی‌آید، در اوایل قرن سوم بعد از میلاد پاره‌ای از طوایف عرب، از فترتی که در پایان روزگار اشکانی پیش آمده بود استفاده کردند و به سرزمین‌های مجاور فرات فرود آمدند و بر قسمتی از عراق دست یافتند. از این تازیان، برخی همچنان زندگی بدوی را دنبال کردند، اما عده‌ای دیگر به کار کشاورزی دست زدند. پس از آن، رفته‌رفته روستاها و قلعه‌ها بنا کردند و شهرها

1- Herodotus - III

2- Herodotus VII

برآوردند. مهمترین این شهرها، حیره بود که در جایی نزدیک محل کنونی کوفه بر کرانه بیابان قرار داشت. این شهر، چنان که از نام آن پیداست<sup>(۱)</sup> قلعه‌ای و اردویی بوده است که اعراب در آن سکونت داشته‌اند اما اندک‌اندک به شهر تبدیل شده است. تاریخ بنای این شهر را در افسانه‌ها به بُخْتَنْصَر نسبت داده‌اند و پیداست که در صحّت این قول جای شک هست. این قدر هست که هوای آزاد بیابان و آب جویبارهای فرات برای آبادی این سرزمین مساعد افتاده است. کثرت زرع و نخیل و وفور آب و کشت در این ناحیه می‌توانسته است فرمانروایان صحرا را به تمدّن دعوت نماید. عربهایی که در این حدود سکونت می‌داشتند به سبب مجاورت با ایران از برکت فرهنگ و تمدّن، بهره‌ای یافته بودند در نزدیک حیره کاخ‌هایی همچون «کاخ خُوْرْتَق» و «کاخ سفید» و «کاخ ابن بجیله» برپا گشته بود که جلوه و رونقی خاص بدان شهر می‌بخشید. عربان این ناحیه برخی آیین ترسایی داشتند و بعضی آیین مجوس را پذیرفته بودند. نیز در بین آنها کسانی بودند که با خط و کتابت آشنایی داشتند و شاید خط و کتابت از آنجا به دیگر جاهای عربستان رفته باشد.

تاریخ امرای حیره، درست روشن نیست. این قدر هست که این امراء از اعراب بنی لَحْم بوده‌اند و به حکم مجاورت نسبت به شاهنشاهان ساسانی فرمانبرداری می‌کرده‌اند. سبب عنایتی که فرمانروایان ساسانی به حمایت و تقویت امرای حیره می‌داشتند این بود که می‌خواستند به وسیله آنها اعرابی را که در ثغور ایران سکونت داشتند متحد نمایند و به یاری آنها از تجاوز و تعدّی بدویان غارتگر به حدود مرز ایران جلوگیری نمایند. از این روی پادشاهان ساسانی در حمایت و تقویت این امراء عنایت بسیار می‌ورزیدند و آنها را با فرمان خویش بدین مقام منصوب می‌نمودند. نام این امراء در تاریخ‌های قدیم ایران ضبط بوده است و حمزه اصفهانی فهرستی از نام و مدّت عمر آنها با ذکر پادشاهانی از ساسانیان که با آنها معاصر بوده‌اند نقل نموده است<sup>(۲)</sup>. این فهرست هرچند کامل و خالی از خطا نیست اما به هر حال جالب

۱- حیره از لغت سریانی (hēria) است به معنی دیر و حرم که بعد بر لشکرگاه اعراب مجاور ایران اطلاق گردیده و سپس به معنی شهری شده است که در مجاورت سرحدّ مقرّ سپاه باشد.

۲- سنی ملوک الأرض، ص ۷۶-۶۳.

و مهم است. ترتیب و شماره امرای این سلسله، غالب نادرست و مبهم است. شباهت و وحدت نام‌های آنها از اسبابی است که مورخان را در باب تاریخ امرای این خاندان به خطا و اشتباه افکنده است. هرچه هست، امرای بزرگ این دیار، در دوره ساسانی بیشتر از خاندان لخم بوده‌اند و همه از شاهنشاه ایران فرمان می‌برده‌اند.

ذکر تاریخ حیره و امرای خاندان لخم در اینجا حاجت نیست، خاصه که در این باب، تاریخها نیز اطلاعات دقیق و درستی ندارند. با این همه اشاره‌ای کوتاه به امارت این خاندان تا اندازه‌ای وضع تمدن و حکومت اعراب مجاور این ناحیه را به دست می‌دهد. این قدر برای این کتاب کفایت است و بررسی تبتعاتی که محققان در تاریخ این سلسله کرده‌اند در حوصله کار ما نیست.

### بنی لخم

آنچه از تاریخها و داستانهای عرب برمی‌آید این است که نخستین امیر حیره، از خاندان لخم، عمرو بن عدی نام داشت. اما نام و نشان و سرگذشت او به درستی معلوم نیست و با افسانه‌هایی که اعراب در باب جذیمه ابرش دارند در آمیخته است. گفته‌اند این جذیمه، پیش از این در حدود حیره پادشاهی داشت و فرمان می‌راند، از جاه و جلال و شکوه و هیبت او داستانها نقل کرده‌اند که هیچ یک را باور نمی‌توان کرد. از افسانه‌هایی که در باب او آورده‌اند یکی این است که در بزم وی جوانی از بنی لخم، نامش عدی، ساقی بود که رقاش خواهر جذیمه با او سری و سرری داشت. عدی را یارای آن نبود که خواهر ملّیک را از وی درخواهد، اما رقاش او را حيله‌ای آموخت. جذیمه را شراب بسیار پیمود و مست کرد. آنگاه درخواست که رقاش را به زنی بدو دهد جذیمه در مستی پذیرفت و در هشیاری پشیمان شد. اما کار گذشته بود. و از عدی پسری آمد که او را عمرو نام نهادند. و چون جذیمه، چنان که در افسانه‌ها و داستانهای عرب آورده‌اند، به حيله زبانه کشته شد، عمرو بن عدی که خواهرزاده‌اش بود به خونخواهی او برخاست. زبانه را کشت و حیره را مقرر

امارت خویش کرد. بدین‌گونه بود که امارت حیره به خاندان لخم رسید. گفته‌اند که وی با شاپور اول و چندتن پادشاه دیگر، که بعد از او مدتی کوتاه سلطنت کردند، معاصر بود.

پس از عمرو پسرش که امرؤالقیس نام داشت به‌جای او نشست. دربارهٔ مدّت امارت او سخنانی که در تاریخها آمده است گزافه‌آمیز است و آن را از صدسال هم بیشتر نوشته‌اند. اما از قرائن برمی‌آید که وی نزدیک چهل سال امارت حیره داشته است. لوحی که برگور او یافته‌اند، و به خط نبطی و زبان قدیم تازی است، از ارتباط او با درگاه پادشاهان ایران حکایت دارد. چنان که از تاریخها برمی‌آید، وی بر بیشتر اقوام عرب از مردم عراق و جزیره و حجاز از جانب پادشاهان ایران فرمانروایی داشته است. دورهٔ امارت وی با عهد سلطنت بهرام سوم و نرسی و هرمزبن نرسی و شاپور ذوالاکتاف مقارن بوده است.

پس از او چند تن دیگر حکومت کرده‌اند که از آنها جز نامی باقی نمانده است. تا آن که نوبت به نعمان بن امرؤالقیس رسید که او را نعمان اعور گویند. نوشته‌اند که این نعمان مردی تندخوی و توانا، لیکن سخت‌گیر و کینه‌کش بود. گفته‌اند که یزدگرد اول را در حق او مهتری و اعتقادی بود. بنای کاخ خُوَرْتَق را نیز که در مجاورت حیره بوده است بدو نسبت کرده‌اند. گویند وقتی بنای این کاخ افسانه‌آمیز به پایان رسید معمار آن را که سنمّار نام داشت بکشت. دربارهٔ فرجام کار او نیز نقل کرده‌اند که چون به اندیشهٔ بی‌ثباتی و ناپایداری دولت و ملک جهان افتاد، جامهٔ درویشی پوشید و ترک ملک نمود و سر به بیابان نهاد. این داستان را محققان، افسانه می‌شمارند. از قرائن چنان برمی‌آید که چون رفتار نعمان، شاید به پیروی از سیاست یزدگرد نسبت به ترسایان، مساعد و ملایم بوده است این قصه را جعل کرده‌اند، تا علاقه و ارتباط او را با زاهدان و سیّاحان نصاری بیان نمایند. باری پس از او، نوبت امارت به منذر بن نعمان رسید. این همان امیر حیره است که در داستانها گفته‌اند یزدگرد تربیت فرزند خویش بهرام را بدو سپرد. حتی آورده‌اند که اگر سعی و جلادت منذر نبود بزرگان ایران، بعد از یزدگرد راضی نمی‌شدند بهرام را به سلطنت

بنشانند. بدین‌گونه، دخالتی که وی در انتخاب بهرام گور به سلطنت کرد از نفوذ و قدرت او حکایت دارد. در جنگی که چندی بعد بین بهرام گور با رومی‌ها درگرفت نیز منذر خدمت‌های شایسته کرد.

چندتن دیگر از امرای خاندان لخم بعد از او بر حیره فرمانروایی کردند. تا نوبت امارت به منذر بن ماء السماء رسید که از همه ملوک حیره نامدارتر و پرکارتر بود. وی در روزگار سلطنت قباد و نوشیروان می‌زیست و در روزگار او بود که زنگیان بر یمن استیلا یافتند. هم در این اوان بود که ماجرای ظهور مزدک روی داد و پریشانی و نابسامانی تمام درکارها افتاد. قباد، چنان‌که در تاریخها هست به آیین مزدک گروید، اما منذر نیز مانند آن دسته از امراء و سرداران ایران که با قباد و مزدک مخالفت کردند، آیین مزدک را نپذیرفت. در این هنگام، امرای کنده که با بنی‌لخم از دیرباز رقابتی داشتند، فرصت نگهداشتند و چون دیدند شاهنشاه به سبب مخالفتی که منذر در کار مزدک با او کرده است از او رنجیده است به قباد نزدیک شدند. قباد نیز حارث‌کندی را به امارت حیره برگماشت و او منذر را از آنجا راند. اما وقتی نوشیروان به سلطنت رسید و در صدد برآمد، خللهایی را که به سبب فتنه مزدک رخ داده بود جبران کند دیگراره منذر را به امارت حیره، بازگرداند. اما اعاده حکومت نتوانست مقام و اعتبار او را اعاده کند. پس از او پسرش عمرو بن منذر، به امارت حیره نشست که او را به نام مادرش عمرو بن هند خوانند. گفته‌اند که او امیری درشت‌خوی و خودپسند بود. و این خودپسندی سبب شد که به دست عمرو بن کلثوم کشته آمد. داستان ملاقات او با این عمرو بن کلثوم را در قصه‌ها با آب و تاب تمام آورده‌اند و از آب و رنگ افسانه نیز خالی نیست. پس از او برادرانش قابوس و منذر نیز هریک اندک مدتی امارت کردند.

تا نوبت به نعمان بن منذر رسید که ابوقابوس، کنیه داشت. گفته‌اند وی با هرمز چهارم و خسرو پرویز در یک روزگار می‌زیست و از آنها فرمانبرداری می‌کرد. در دوره او به تقلید از دربار ساسانی تجمل و شکوه امارت در بین امرای حیره هم راه یافت. درباره آغاز امارت او نوشته‌اند وقتی پدرش منذر وفات یافت شاهنشاه ایران



هرمز چهارم در نشاندن او به امیری حیره تأخیر و تعلل ورزید. سرانجام به یاری عدی ابن زید که نسبت به وی علاقه‌ای داشت و در درگاه شاهنشاه کتابت می‌کرد منصب امارت حیره به وی واگذارگشت اما وقتی به امارت رسید در تجمل و شکوه کوشید و درگاه خود را به شیوه درگاه خسروان بر روی خوشامدگویان بازگذاشت. اندک‌اندک نفوذ بدسگالان و نیرنگ‌سازان خوشامدگویی در درگاه او چندان افزود که بی‌سببی در حق عدی بن زید، کاتب و شاعر بدگمان گشت. و او را که سبب و واسطه رسیدنش به امارت حیره گشته بود بازداشت و هلاک کرد. اما چندی بعد پسر عدی، نامش زید حیلہ کرد تا انتقام خون پدر را از او بازستد. این داستان را در تاریخها بدین‌گونه آورده‌اند که زید با نعمان دوستی کرد و سپس از او درخواست که وی را نزد پرویز فرستد تا مقام پدرش عدی را به وی باز دهند. نعمان درخواست او را پذیرفت و از خسرو درخواست که زید را به جای عدی بپذیرد و او را کاتب و مترجم عربی دربار خویش سازد. زید برفت و بر درگاه پرویز بماند و فرصت نگاه می‌داشت تا انتقام خون پدر را از نعمان بستاند. خسرو را هوس آمد که برای یکی از کسان خویش زنی بگیرد. زید مجالی یافت و از خواهران یا عم‌زادگان نعمان دختری را نام برد و بسیار بستود. اما نعمان راضی نمی‌شد که آن دختر را به درگاه فرستد و زید می‌دانست که این خود، سبب خشم خسرو و نکبت نعمان خواهد گشت. چون خسرو از جواب تلخی که نعمان بدین خواستگاری داده بود، آگاه گشت سخت خشمگین شد. اما چندی خشم خویش فرو خورد و سپس او را به درگاه خواند تا سخت بمالد. چون بیامد، بفرمود تا بندش کردند و به پای افکندند و به قولی زندانش افکندند تا بمرد. پس از آن امارت حیره دوام نکرد و به اندک مدت پرافتاد. خسرو و جانشینانش از آن پس، دیگر از خاندان لخم کس را به امارت حیره نشانند و از جانب خود بدانجا عاملان فرستادند. تا وقتی که خالد بن ولید با سپاه مسلمانان آنجا را بگرفت و با مردم بر جزیه صلح کرد.

گذشته از حیره و کنده، از دیگر بلاد عرب نیز هر جا که به زیستن می‌ارزید از نفوذ ایران برکنار نماند. از آن جمله دیار یمن را نام باید برد.

## هاماوران

سرزمین یمن که خوشبخت‌ترین و پرمایه‌ترین نواحی عربستان به‌شمار می‌رود، از دیرباز مورد توجه جهانگشایان بوده است. در داستانهای پهلوانی ما از این ناحیه به‌نام دشت هاماوران یاد کرده‌اند. شیفتگی کاووس به سودابه، دختر پادشاه هاماوران برای این پادشاه خودرأی جهانجوی افسانه‌ها، گرفتاریها و تلخ‌کامیهای بسیار به‌بار آورد، که در شاهنامه فردوسی طی داستان زیبا و دل‌انگیز جاودانه‌ای بیان شده است. چنان‌که از شاهنامه برمی‌آید وقتی کاووس از مازندران نجات یافت به نیمروز رفت و چندی در آنجا بود. بسی برنیامد که از شورش و سرکشی تازیان آگاهی یافت.

پس کشتی و زورق بسیار فراهم آورد و از راه دریا آهنگ هاماوران کرد. جنگی خونین روی داد و سرانجام کاووس بر آنها چیره شد. پادشاه هاماوران زنهار خواست و پذیرفت که باژ دهد. شاه هاماوران را دختری بود سودابه نام که کاووس شیفته او گشت. در کتابهای دیگر به‌جای سودابه، نام سعدی را آورده‌اند که تازی است. کاووس سودابه را از سالار هاماوران درخواست. شاه نمی‌خواست اما به‌ناچار از بیم گزند کاووس رضا داد.

یک هفته پس از عروسی، سالار هاماوران کاووس را به مهمانی خواند و با نامداران و دلاوران دریند کرد. سودابه نیز این نامردی پدر را نپسندید و در زندان بودن با شوی را از رفتن به خانه پدر بهتر دانست. در ایران آشوب درافتاد و دیگر بار افراسیاب مجال تاخت و تاز یافت. سرانجام رستم سپاهی گران‌برگرفت و از راه دریا به هاماوران رفت و از بربرستان و مصر نیز به یاری هاماوران شتافتند و جنگی سخت روی داد. پادشاه مصر و بربرستان در این جنگ گرفتار شدند. سالار هاماوران که شکست خویش را به یقین دانست، کس نزد رستم فرستاد و زنهار خواست و کاووس را با سران لشکر وی به رستم تسلیم کرد. کاووس چون از بند رهاگشت بر سالار هاماوران بیخشود و از خطای او درگذشت. پس سودابه را در مهد زرین بنشانند و با خویش به ایران برد.

در این داستان چنین به نظر می‌آید که نام حمیریان، دگرگونه گشته است و به صورت هاماوران درآمده است. برخی از محققان داستان شگفت‌گرفتاری کاووس را در هاماوران، و مسافرت رستم را برای رهایی او یادگار جنگهای خسرو انوشیروان در حبشه می‌دانند که در خداینامه‌ها گونه‌اساطیر گرفته باشد<sup>(۱)</sup>.

اما قرائن و امارات بسیاری که در تاریخها و قصه‌های قدیم ایران وجود دارد نشان می‌دهد که خیلی پیشتر از روزگار خسرو انوشیروان نیز ایرانیان با مردم هاماوران و دیگر بلاد تازی مربوط بوده‌اند. در دوره پادشاهی هخامنشی، ایرانیان بر یمن و نواحی شمال عربستان و صومالی و حبشه فرمانروایی داشته‌اند. در کتیبه نقش رستم، دارای بزرگ، پادشاه هخامنشی، نام عربستان و حمیر و عدن و نیز حبشه را در شمار کشورهای که فرمانبردار و خراجگزار او هستند یاد می‌کند<sup>(۲)</sup>. در دوران لشکرکشی‌های کمبوجیه و دارای بزرگ از سرزمین‌های تازی‌نشین، آنها که بر سر راه سپاهیان ایران بوده‌اند یا از جهتی می‌توانسته‌اند مورد توجه پادشاهان ایران قرار گیرند، از پادشاهان هخامنشی فرمان می‌برده‌اند.

### پادشاهان حمیر

از آن میان سرزمین یمن، که از مواهب طبیعت بیشتر بهره داشته است، از دیرباز آبادتر و برومندتر از سایر قسمت‌های عربستان بوده است و از همین روی، یونانیان آن را عربستان خوشبخت می‌خوانده‌اند<sup>(۳)</sup>. نیز چون برکناره دریای هند و دریای سرخ جای می‌داشته است و از دیرباز برای بازرگانی میان دنیای غرب و شرق جایگاه مناسبی به‌شمار می‌آمده است، از این حیث هم مورد توجه جهانگیران ایرانی و رومی بوده است. تاریخ هیچ قومی به اندازه تاریخ عربستان آشفته و پریشان نیست و از آن میان تاریخ یمن بیش از همه آشفته و درهم است. چنان که بسیاری از اخبار و روایات مربوط بدان را مورخان نتوانسته‌اند باور دارند و

۱- نولدکه، حماسه ایران، ۳۰.

۲- رک، Herzfeld. 17.

درست بشمارند. بسا که خیالبافی‌ها و گزاف‌گویی‌ها در طی این اخبار توانسته باشد شکستی را به صورت پیروزی و یا ناکامی را به صورت کامیابی جلوه دهد.

افسانه‌ها و داستانهایی که در منابع عربی راجع به پادشاهان هاماوران (حمیریها) نقل کرده‌اند از ارتباط آنها با تاریخ و تمدن ایرانی حکایت می‌کند. این روایات شاید چنان که گفته شد، افسانه‌هایی بیش نباشد لیکن در هر حال از آنها نکاتی به دست می‌آید. نوشته‌اند که شمریرعش از پادشاهان حمیری سراسر ایران را تسخیر کرد.<sup>(۱)</sup> حتی از جیحون گذشت و سغد و سمرقند را به دست کرد. گفته‌اند که نام سمرقند از شمر کنند به نام اوست<sup>(۲)</sup>. درباره پادشاه دیگری به نام ملکیکرب نوشته‌اند که قوم خود را در هر گوشه از جهان بپراکند و به سیستان و خراسان برد.<sup>(۳)</sup> شگفت‌تر آن است که درباره برخی از این پادشاهان گفته‌اند که آنها آتش پرستی پیش گرفته‌اند<sup>(۴)</sup> این نسبت خود تا اندازه زیادی بر وجود روابط و علایق بین ایرانیان با سرزمین هاماوران گواهی می‌دهد. بدینگونه عربستان خوشبخت از دیرگاه، قبل از ساسانیان با ایران ارتباط داشته است و این که در تاریخها و افسانه‌ها نام آن با نام ایران پیوسته است بر حسب تصادف نیست.

### رقابت‌های بازرگانی

در اواخر دوره ساسانیان که جنگهای ایران و روم به اوج شدت رسید و اختلافهای دینی در سرزمین یمن به رومی‌ها و زنگی‌ها مجال دخالت در سرنوشت مردم هاماوران داد، بیش از همه وقت ارتباط میان ایرانیان و کشور هاماوران، روشن و آشکار گردید. چنان که از اخبار و روایات برمی‌آید زنگی‌ها از روزگاران بسیار کهن در کنارهای عربستان که رویروی کشورشان بود با شوق و آرز بسیار می‌نگریدند. حتی از خیلی قدیم بارها بدان جا لشکر کشیدند و چون این لشکرکشی‌ها مکرر می‌شد

۱- طبری، ص ۹۱۰ چاپ لیدن، و اخبارالطوال چاپ مصر ص ۲۸.

۲- یاقوت مجلد ثالث، ص ۱۳۳، چاپ لایپزیک.

۳- یعقوبی، ج ۱، ص ۱۵۶، چاپ نجف. ۴- اخبارالطوال، ص ۶۳.

سرانجام نه همان برای مردم یمن بلکه برای اعراب حیره نیز که دست‌نشانده ایرانیان بودند، خطری بزرگ گردید. این کار مردم یمن را واداشت که از خسرو انوشیروان برای دفع شر آنها مدد بجویند<sup>(۱)</sup> اما آنچه ایرانیان را در این کار به دخالت واداشت، گذشته از موقعیت خطیر حیره که یک مسأله نظامی به‌شمار می‌رفت موضوع رقابت بازرگانی با رومیان بود. در این اوان پادشاهان و بازرگانان هاماوران را کار به سستی و پریشانی روی نهاده بود و رومی‌ها بر اثر رواج و انتشار آیین مسیح در مشرق، نفوذ خویش را در آسیا منتشر و مستقر می‌کردند، بازرگانان آنها امتعه هند را از یمن به حبشه و سپس به مصر می‌بردند. عربان از این امر ناراضی بودند و می‌کوشیدند در راه تجارت حبشی‌ها و رومی‌ها موانعی ایجاد کنند. همین امر موجب شد که تازیان کلیسای زنگیان را در یمن بیالایند و آنان را بر ضد خویش تحریک کنند و داستان ابرهه و اصحاب فیل از همین جا پدید آمد. اما ایرانیان که از دیرباز در تجارت نیز مانند سیاست با رومیان رقابتی داشتند در صدد برآمدند که بر سر راه بازرگانی آنان دشواریهایی پدید آورند. از این رو سپاهسانی از آنها در آن قسمت از عربستان که بر کناره خلیج فارس قرار دارد جای گرفتند. یوستین قیصر روم نزد بنی حمیر کس فرستاد که ایرانیان را از نزد خویش برانند و نیز به حبشیان پیغام فرستاد که بازرگانان رومی را در این راه یاری کنند. یوستی‌نیان نیز در روزگار امپراطوری خویش چنین کرد. اما پیمان دوستی که بسته شد طول نکشید و عرب دیگر بار به معارضه با قافله‌های روم پرداخت<sup>(۲)</sup>.

در آغاز قرن ششم زنگیان حبشه بر بلاد هاماوران استیلا یافتند زیرا این بلاد در آن روزگاران چنان که گفته شد واسطه تجارت بین هندوستان و بلاد کناره دریای مدیترانه بود و مردم هاماوران که این تجارت را در آن روزگار به دست داشتند نهانی با رومی‌ها و زنگیها کشمکش می‌ورزیدند. ثروت و جلال خیره‌کننده‌ای که در افسانه‌ها به پادشاهان حمیری نسبت کرده‌اند از این بازرگانی‌ها فراهم می‌آمد. اینها

1- *Encyclopedie de L'Islam*, Vol I.p. 74

۲- العرب قبل الاسلام، ص ۱۲۸.

ادویه و عاج و طلا و عقیق و یشب و سایر امتعه هند را با کالاهایی مانند عود و عطریات و جز آن که از یمن به دست می آید، به شام و فلسطین و عراق و دیگر بلاد روم می بردند و امتعه خاص بلاد فنیقی را می آوردند. بازرگانان رومی نیز که به تجارت امتعه هند اشتغال می داشتند ناچار بودند که در این راه از آنها مدد و معاونت بجویند.

مقارن این ایام چنان که از ثئوفانس روایت است مردم هاماوران بر بازرگانان رومی که آیین مسیح داشتند و با کالای هند از یمن می گذشتند درافتادند و عده ای را از آنان هلاک کردند. امر تجارت متوقف ماند و این کار بر حبشی ها که نیز آیین مسیح داشتند و از این تجارت سودها می بردند گران آمد. از این رو برای گشودن راه بازرگانی، سپاهی گرد آوردند و در زیر لوای هداد پادشاه خویش به هاماوران رفتند. پس از جنگی پادشاه هاماوران را که ذمیانوس (ذونواس) نام داشت کشتند و با قیصر یوستی نیان پیمان تازه کردند. نوشته اند که چندی بعد حبشی ها از یمن بازگشتند. اما چون بار دیگر راه بازرگانی بسته شد، پادشاه حبشه لشکری گران به یمن فرستاد. این بار سردار حبش با یاری یک تن اسقف نصاری که همراهش بود کوشید که آیین ترسایی را در یمن رواج دهد، اما فرمانروایی او دیری نکشید، زیرا شورش مردم، پادشاه زنگیان را از یمن نومید کرد و واداشت که با حمیری ها آشتی کند<sup>(۱)</sup> بنابراین استیلای حبشه بر یمن جهات بازرگانی و اقتصادی داشته است با این حال، مسأله دین نیز در این مورد می توانسته است بهانه مناسبی باشد.

### اصحاب اُخدود<sup>(۲)</sup>

در این باب چنین آورده اند که ذونواس پادشاه هاماوران از رشک و خشم که بر زنگیان داشت آیین جهودان پذیرفت. می نویسند که او «در عهد فیروز یزدجرد بود... و از عالمان جهودان سخنها خوش آمدش و دین جهودان گرفت. پس جهودان

1- Sharpe, Vol. II. 349

۲- اُخدود، گودال و شکاف درازگونه ای که در زمین کنده باشند، مثل خندق.

وی را بر آن داشتند که به مجران رود و آنجا ترسان آن بودند... و ذونواس مفاکی بکند و آتش در آن برافروخت بسیار، و هر که از ترسایی برنگشت و جهودی نپذیرفت در آن مفاک افکندش، و ذونواس آنجا نشسته بود با مهتران خویش و بیست هزار مرد در آن سوخته شدند و انجیلها همه بسوخت... پس مردی از ترسان آن، انجیلی نیم سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت... و بگفت که ذونواس چه کرد... [قبصر] گفتا که از [مُلک؟] من تا یمن دور است، لیکن از یمن تا حبشه نزدیک است و او را نامه نبشت به ملک حبشه و این مرد آنجا رفت و ملک حبشه بگریست از آن کار و قریب هفتاد هزار مرد بساخت و سوی یمن فرستاد با مهتران نامدار و با مهتری نام او اریاط. پس ذونواس از ایشان هزیمت شد و خود را در دریا افکند و کسی باز ندیدش<sup>(۱)</sup> پیداست که این روایات از افسانه‌ها خالی نیست، اما آنچه در این میان سخت آشکار است این است که امپراطوران بیزانس به بهانه حمایت ترسایان در این هنگام حبشی‌ها را بر ضد مردم هاماوران یاری می‌کرده‌اند و همین امر پادشاهان ساسانی را که همواره دشمن و رقیب امپراطوران روم بوده‌اند بر آن می‌داشته است که در این ماجراها به یاری مردم ستم‌دیده برخیزند. استیلای حبشه بر یمن برای مردم گران تمام شد. جور و بیداد و ناروایی بسیار به مردم روا داشتند. زنگیان با مردم هاماوران رفتار وحشیانه پیش گرفتند. زنان را رسوا کردند و قتل‌های بی‌اندازه رفت<sup>(۲)</sup> زوجدن نامی به جای ذونواس برآمد و به مقاومت برخاست. اما کاری از پیش نبرد و ناچار خود را به دریا افکند<sup>(۳)</sup> زنگیان بر یمن استیلا یافتند اما چندی بعد میان آنها اختلاف افتاد. چنان که از روایات برمی‌آید، اریاط یک چند فرمانروایی کرد. آنگاه ابرهه نامی با او به ستیزه برخاست. زنگیان دو گروه شدند گروهی به یاری ابرهه برخاستند و گروهی با اریاط ماندند.<sup>(۴)</sup> میان هر دو گروه جنگ و ستیزه پدید آمد. ابرهه اریاط را گفت که ما را با یکدیگر جنگ افتاده است چرا باید لشکری را بکشتن دهیم. آن بهتر که به تن خویش با یکدیگر جنگ کنیم تا که پیروزی یابد؟

۱-مجمعل التواریخ، ص ۷۰-۱۶۹.

۲-فارسانه ابن بلخی، ص ۹۵، چاپ کمبریج.

۳-سنی ملوک، ص ۸۹.

۴-سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۹.

چنین کردند و ارباط کشته شد. زنگیان که در یمن بودند همه بر وی گرد آمدند. چون نجاشی از این داستان آگاهی یافت برآسفت و سوگند خورد که خاک سرزمین او را پایمال سازد و خورش را بریزد و پیشانی او را به آتش بسوزاند. ابرهه موی پیشانی بسترد و آن موها با انبانی از خاک سرزمین یمن و شیشه‌ای از خون خویش نزد نجاشی فرستاد و پیام داد که من بنده‌ای از بندگان توأم و ارباط نیز بنده‌ای از بندگان تو بود. در اجرای فرمان تو با یکدیگر ستیزه کردیم و اکنون فرمان تو راست. نیز پیشکشها و ارمغانهای بسیار فرستاد و نوشت که شنیده‌ام پادشاه به مسیح سوگند خورده است که موی پیشانی من به آتش بسوزاند و خونم بریزد و خاک سرزمین مرا پایمال خویش سازد و اکنون من موی پیشانی خویش فرستادم تا ملک آن را بسوزاند و خون خویش در شیشه‌ای پیشکش کردم تا آن را به خاک ریزد و انبانی از خاک این سرزمین تقدیم داشتم تا آن را پایمال فرماید و سوگند از خویش افکنده باشد و خشم و ناخشنودی از من فروگذارد و هم بر تختگاه خویش بماند. چون نجاشی این نامه بخواند رأی او را بپسندید و از او خشنود گشت.

### اصحاب فیل

از وقتی که زنگیان به سرداری ارباط بر یمن دست یافتند تا آنگاه که سپاه ایران به سرداری وهرز آنها را از آنجا برانند و تباه کردند، چنان که حمزه و بعضی دیگر از مورخان روایت کرده‌اند مدت هفتاد و دو سال گذشت. آغاز استیلای آنها بر یمن در روزگار قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی بود. گفته‌اند که ارباط بیست سال فرمان راند و ابرهه بیست و سه سال فرمانروایی کرد. پس از ابرهه پسرش یکسوم هفده سال و پس از او پسر دیگرش مسروق دوازده سال فرمانروا بودند<sup>(۱)</sup>.

۱- آنچه مورخان مسلمان در باب ابرهه و دیگر زنگیان «اصحاب فیل» آورده‌اند ظاهراً جز قصه‌های رایج بین عوام مأخوذی نداشته است، و اختلافاتی هم که در باب ترتیب تاریخی این امراء و مدت امارت آنان در این روایات هست از همین جاست. در این باره گذشته از روایت پروکوپ مورخ رومی، کتیبه‌هایی هم هست که در تحقیق تاریخ یمن و حبشی‌ها مهم است. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به:

Ryckmans. L'Inst. Monarch. en Arab. Merid. av. L'Islam.

Beeston. Notes on the Murighan inscription, BSOS XVI



ابرهه را نوشته‌اند که در پراکندن آیین ترسایی می‌کوشید. گفته‌اند که او پرستشگاهی به نام قلیس در صنعا ساخت. کنیسه‌ای که در هیچ‌جا مثل آن نبود. پس در صدد برآمد که عرب را از حج کعبه باز دارد و قبله آنان را به سوی قلیس بگرداند و در این باب به نجاشی نامه کرد و دستوری خواست. عربان که قصد او را بدانستند برآشفتنند و یکی از آنان به صنعا رفت و قلیس را بیالود. چون ابرهه آگهی یافت به خشم رفت و آهنگ ویران کردن کعبه نمود و با فیل و سپاه راه مکه در پیش گرفت<sup>(۱)</sup>.

داستان اصحاب فیل به اشارت در قرآن آمده است و این سال را در تاریخ عرب عام الفیل نام نهادند. گفته‌اند و در این گفته جای سخن هست که پیغامبر اسلام در این سال به جهان آمد. اما ابرهه از این لشکرکشی سودی نبرد و گویند که در مکه مرد یا در بازگشت به یمن تباہ شد. آیا لشکرکشی زنگیان به مکه فقط بر اثر یک رقابت دینی و برای انتقام از آلودن کنیسه بوده است؟ بعید به نظر می‌آید! در هر حال شاید بتوان گفت که دست یافتن زنگیان بر یمن، راه بازرگانی هند به مدیترانه را که از حجاز می‌گذشته است فرو بسته است و اعراب حجاز که از این رهگذر زیان بسیار می‌دیدند، با زنگیان به ستیز برخاسته‌اند و در امور آنان کارفرمایی و خرابکاریها کرده‌اند. این استیلای حبشه به بازرگانی روم نه همان لطمه‌ای نزده است، بلکه کار بازرگانان روم را آسانتر می‌کرده است. اما برای بازرگانان ایرانی، نیز مثل عربان، زیان داشته است و مداخله ملوک حیره و پادشاهان ایران نیز در این کار، بیش از هر چیز از نظر بازرگانی و اقتصادی بوده است. درباره مدت فرمانروایی زنگیان بر یمن، چنان‌که حمزه نیز تأکید کرده است جای اختلاف هست و همه مورخان درباره آن متفق نیستند. در این مورد نکته‌ای نیز هست که باید در اینجا یاد کرد: ولادت پیغامبر را که مقارن عام الفیل بوده است، در حدود ۵۷۰ میلادی شمار کرده‌اند<sup>(۲)</sup> لشکرکشی ایرانیان را نیز به یمن در سالهای ۵۷۰ تا ۵۷۶ دانسته‌اند، اگر آن سردار

۱- ابن هشام سیره، ج ۱، ص ۵۴.

حبش که فیل و لشکر به مکه برده است ابرهه باشد، برای بیست و نه سال فرمانروایی یکسوم و مسروق دیگر فرصتی باقی نمی ماند. بنابراین باید گفت آن که به قصد ویران کردن کعبه از یمن سپاه به حجاز برده است باید مسروق باشد و یا آن که پسران ابرهه نیز به نام پدر در ضمن قصص عربی یاد شده اند. اگر نتوان این پندار را پذیرفت باید در درستی روایتی که حمزه و ابن اثیر و دیگران درباره مدت فرمانروایی زنگیان در یمن آورده اند و نیز درباره تعداد و توالی فرمانروایان آنها تردید کرد.

### ذی یزن

باری زنگیان در دوره استیلای خویش بر یمن، بیداد بسیار رانندند. خواسته ها را به زور از خداوندان می ستاندند و زنها را به ستم از خانه ها می بردند. خانواده های بسیار بدینگونه پریشان گشت و بیداد بسیار بر مردم رفت. نوشته اند که از پادشاه زادگان یمن یکی بود که ذی یزن نام داشت و مردم او را بزرگ و گرامی می داشتند. ذی یزن را زنی بود ریحانه نام، از خانواده ای که سالها بر یمن حکم رانده بود. ریحانه به خوبی و پارسایی و خردمندی در همه ملک هاماوران بنام بود. ابرهه را از آن زن آگاهی دادند. ذی یزن را بخواست و زن از او به ستم جدا کرد. پس او را به زنی کرد و به خانه خویش برد. ریحانه را از ذی یزن کودکی دو ساله بود نام وی مَعْدِیْکَرَب و لقب سیف. آن کودک را با خویشتن به خانه ابرهه برد. از ابرهه نیز دو پسر، نام آنها یکسوم و مسروق آورد. ابرهه سیف را نیز چون پسران خویش می داشت و سیف گمان برده بود که مگر ابرهه پدر اوست با برادران یکسوم و مسروق برآمد و بالا گرفت و همچنان از راز گذشته بی خبر بود اما ذی یزن که زن و فرزند از دست داده بود از شرم و رسوایی در یمن نتوانست ماند. راه روم پیش گرفت و داوری نزد قیصر برد، از بیداد زنگیان بنالید و برای راندن آنها از او به مال و مرد مدد خواست و پذیرفت که اگر به یاری قیصر، یمن را از دست زنگیان بازستاند، آنجا چون کاردار و دست نشانده روم باشد و باژ و ساو به قیصر فرستد. قیصر که خود

زنگیان را برانگیخته بود و یاری کرده بود، سخن او ننیوشید، از آن گذشته نمی توانست برای کسی که همدین او نیست کسانی را که آیین ترسا دارند و همدین او هستند بیازارد. مگر این زنگیان خود چون کاردار و دست نشانده او بر یمن فرمان نمی راندند؟ بدین گونه قیصر در کار این شاهزاده ستم دیده آواره ننگریست. ذی یزن نو مید شد و به نو میدی از پیش قیصر بازگشت. از آنجا آهنگ ایران کرد تا داد به پیشگاه خسرو برد. نخست به حیره رفت. نعمان بن منذر، و به قولی عمرو بن هند، در آنجا از دست انوشیروان ملک بود. قصه خویش بازگفت و امیر حیره که نیاکانش خود از یمن بودند او را بناوخت و دلجویی کرد. چندی بعد با خویشتن او را به درگاه خسرو برد و قصه او بازگفت. خسرو نوشیروان او را بار داد. چون ذی یزن به درگاه خسرو درآمد از بیم و شکوه خیره شد. به روی درافتاد و نماز برد. نوشیروان فرمود تا او را از خاک بگیرند او را برگرفتند. شاهنشاه بناوختش و گرم پیرسیدش، ذی یزن زبان بگشود و از بیدادها و ناروئیهای زنگیان بنالید. گفت و شنود او را با نوشیروان در تاریخها آورده اند. نوشته اند که این ذی یزن چون نزد خسرو راه یافت: «به هر دو زانو درآمد و بر ملک ثنا گفت و از عدل و داد او اندر جهان یاد کرد، پس گفت ای ملک من فلان بن فلانم... ما مردمانی بودیم که ملک یمن اندر خاندان ما بود و حبش بیامدند و آن پادشاهی از ما بردند و خواسته های ما بگرفتند و ما را ذلیل کردند و بر رعیت ستم کردند بسیار، و ما را بر آن خواری پنجاه سال شد که صبر همی کنیم و به در ما رعیت ما صبر همی کنند تا کار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند و چیزها رسید به ما، در خون و خواسته و حرمت، که اندر مجلس ملک شرم دارم گفتن، و به زبان گردانیدن، و اگر ملک به حقیقت بدانستی که با ما چه رسیده است، از عدل و فضل آمدی که ما را فریاد رسیدی و از دست این بی ادبان برهانیدی، هر چند ما به در او نیامد مانی و از وی در نخواستیمی. و امروز من به امید به در ملک آمدم به زنهار و از وی فریاد خواهم و اگر ملک به بزرگی امید مرا راست کرد و مرا فریاد رسید، به سپاهی که با من بفرستد تا من آن دشمن را از پادشاهی خود برانم و آن رعیت را از ایشان برهانم، مملکت ملک با یمن پیوسته گردد و ملک او تا حد مغرب برسد و آن

خلق را از بندگی بخرد و به عدل خویش آزاد کند و باز جای آورد و مرا و همه آل حمیر را از جمله بندگان خویش کند... انوشیروان را سخن وی خوش آمد و بر او دلش بسوخت و آب در چشم آورد و ذی یزن پیر بود و ریشش سپید. انوشیروان گفت ای پیر! نیکو سخن گفتی و دل مرا سوزان کردی و چشم مرا پر آب کردی و دانم توستم رسیده‌ای و این از درد گفتی و لکن... این زمین تو از پادشاهی من سخت دور است و به میان بادیه حجاز است و از دیگر سوی دریاست و سپاه به بادیه فرستادن... مرا اندرین تأمل باید کردن و با این پادشاهی من و خواسته من پیش تست، اندرین جای بیاش و دل از پادشاهی بردار و هرچیز ما راست از ملک و نعمت، با ما همباز باش و بفرمود او را فرود آرند جایی نیکو و دو هزار درم دهندش. چون درم بدو دادند و از در ملک بیرون شد، آن درمها همی ریخت و مردمان همی چیدند تا به خانه رسید، هیچ درم نمانده بود و با نوشیروان از آن خبر برداشتند... دیگر روز چون مردم را بار داد او را نیز بار داد و گفت با عطای ملوکان چنان نکنند که تو دی با درم ما کردی. به زاری گفت من آن را شکر خدای را کردم بدان که روی ملک مرا بنمود و آواز او مرا بشنوانید و زبان او با من به سخن آورد و از آنجا که من آمده بودم، خاک زر و سیم است و اندر آن زمین کم کوه است که اندر آن کان زر نیست و یا کان سیم... انوشیروان او را گفت بازگرد و شکیبایی کن تا اندر حاجت تو بنگرم<sup>(۱)</sup>».

از این روایت برمی آید که انوشیروان، ذی یزن را وعده یاری نداد اگر چند او را بنواخت و گرامی داشت. اما بعضی از تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که به او نوید یاری داد و نتوانست وفا کند. مسعودی آورده است که «انوشیروان بدو وعده داد که در جنگ با سپاهان به یاری او برخیزد اما به جنگ روم و کشورهای دیگر پرداخت و مشغول گشت<sup>(۲)</sup>» در هر حال نوشته‌اند که ذی یزن چون پناهنده‌ای ده سال بر درگاه انوشیروان بماند و هم آنجا وفات یافت.

۱- تاریخ بلعمی، خطی.

۲- مروج، ج ۱، ص ۲۸۴.

## سیف ذی یزن

اما سیف در خانه ابرهه بود و او را پدر خویش می دانست. چون ابرهه بمرد و یکسوم و مسروق فرمانروایی یافتند، او از راز نهان آگاه گشت و دانست که سرگذشت پدرش چه بوده است. پس، از یمن بیرون رفت و خویشان را در جستجوی انتقام آواره جهان نمود. نوشته اند که نخست نزد قیصر رفت و از بیداد زنگیان بنالید. اما چون قیصر بدو ننگریست و سخنش نشنود، نومید شد و راه درگاه خسرو در پیش گرفت. در اینجا از بیان این نکته نباید خودداری کرد که داستان مسافرت ذی یزن و پسرش سیف را، نخست به دربار قیصر و سپس به درگاه انوشیروان به یک گونه نوشته اند. اینجا این پندار دست می دهد که شاید یکی از اینها را از روی دیگر ساخته باشند. این کار در داستانها نظیر دارد و بارها اتفاق افتاده است. نمونه آن هفت خان اسفندیار است که به تحقیق از روی هفت خان رستم ساخته اند. در داستان دادخواهی ها و کوششهای ذی یزن و سیف نیز در دربارهای روم و ایران شباهت به قدری آشکار است که ناچار باید یکی را از روی دیگری پرداخته باشند، من ترجیح می دهم که داستان ذی یزن را از روی داستان سیف ساخته باشند و در این کار شاید خواسته اند سرگذشت این شاهزاده آواره و تیره بخت را دردانگیزتر و غم آلوده تر جلوه دهند.

باری آورده اند که سیف نخست نزد قیصر به روم برفت و از دست سیاهان و بیداد و گزند آنان دادخواست. و از قیصر یاری طلبید تا آنها را از سرزمین خویش براند. قیصر او را پاسخ داد که آنها خود پیروان دین منند و شما بت پرستانید، شما را در جنگ آنها یاری نتوانیم کرد. چون سیف از قیصر نومید شد، روی به سوی دربار خسرو آورد. نخست در حیره نزد نعمان رفت و نعمان او را به درگاه کسری برد<sup>(۱)</sup> بعضی نوشته اند که سیف نیز یک سال بر در انوشیروان بماند. روزها از بامدادان تا شامگاه بر در سرای خسرو می نشست و داد می خواست و شبها همه بر سرگور پدر می رفت و می گریست و همانجا می خفت. یک سال گذشت و کسی در کار او

ننگریست. آخر روزی در پیش موکب نوشیروان برپای خاست و فریاد برآورد که: «ای مَلِک! مرا نزد تو میراثی هست، دادم بده.» خسرو او را بخواند و پرسید که تو را بر من چه حق است و تو کیستی؟ سیف گفت من پسر آن پیر یمانیم که ده سال به امید و نویدی که از ملک یافته بود بر این درگاه بود تا بمرد، آن وعده که ملک بدان پیر داده بود اکنون به میراث از آن من است و شاهنشاه را وفای بدان درگردن است. خسرو را دل بر او بسوخت. او را بتواخت و ده هزار درم بداد و امید داد و دلگرم کرد. سیف چون از نزد خسرو بازگشت آن درم‌ها به راه می‌ریخت و مردم برمی‌چیدند دیگر روز خسرو او را از سبب آن باز پرسید، پاسخ سیف همان بود که ذی‌یزن چندین سال پیش در همین باب داده بود.

پیداست که این جزئیات در این‌گونه داستانهای کهن از افسانه خالی نیست. معهذاً نه همان بهره‌ای از حقیقت دارد بلکه از تصویری که راویان عرب درباره خسروان ایران داشته‌اند نموداری به‌دست می‌دهد.

نوشته‌اند که نوشیروان در کار او با سران و سرداران خویش رأی زد. گفتند در زندان ملک، مرگ ارزانیان بسیارند. ایشان را باید فرستاد اگر کشته شوند باک نیست و اگر پیروز گردند ملک را کشوری تازه به چنگ آمده باشد. نوشیروان این رأی پسندید و فرمود در کارنامه زندانیان بنگرند هشتصد تن مرگ ارزانیان در آن میان بودند که برایشان کشتن واجب آمده بود.<sup>(۱)</sup>

برخی از تاریخ‌نویسان آورده‌اند که همه این هشتصد تن از فرزندان ساسانیان و نژاد دیگر پادشاهان بوده‌اند. این دعوی شگفت و گزاف به‌نظر می‌آید. شاید بازماندگان اینان که خود را «آزاده نژادان» یا ابناء احرار می‌خواندند، این داستان را ساخته باشند تا نژاد و تبار خویش را به شاهان برسانند و از ننگ انتساب به زندانیان و مرگ ارزانیان خویشان را برکنار دارند. باری این زندانیان هشتصد تن بیش نبودند. ایشان را از زندان بیرون آورد تا با سیف ذی‌یزن به یمن فرستد. سیف گفت شاهنشاه بدین قدر مردم با زنگیان چه توان کرد؟ انوشیروان گفت بسیار هیزم را

اندک مایه آتش بسنده باشد» بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این مردم را با سلاح و ذخیره در نشانند<sup>(۱)</sup>.

### وهرز دیلمی

سردار و سپهسالار دلاوران ایران وهرز سپهبد دیلم<sup>(۲)</sup> بود. بعضی آن را وهرزین کامکار ضبط کرده‌اند و گفته‌اند که او پیری سالخورده بود و بیش از صد سال داشت و از سواران و پهلوانان عجم و از خاندانهای بزرگ بود و چون به سرکشی و راهزنی افتاده بود کسری او را بند فرموده بود برخی او را خرزادبن نرسی نوادهٔ جاماسب برادر قباد فیروز دانسته‌اند و گفته‌اند که انوشیروان وقتی او را به یاری سیف ذی‌یزن به یمن می‌فرستاد مرتبه وهرزی بدو عطا کرد<sup>(۳)</sup> و بنابراین وهرز نام او نیست نام پایگاهی است که نوشیروان بدو داد. بعضی نیز نام وی را وهرزین به‌آفریدبن ساسان بن بهمن نوشته‌اند و گفته‌اند که پل نهروان را در عراق این وهرزین به‌آفرید کرده است<sup>(۴)</sup> آنچه از همهٔ این روایات برمی‌آید آن است که این سردار، گویا از خاندان ساسانیان بوده است و در سپاه انوشیروان پایگاه ارجمنندی داشته است. بلعمی گوید که «... مردی بود اندر جمله آن سپاه وی. پیری هشتاد ساله نام او را او هزار خواندندی و به همه عجم ایدر از او تیراندازتر نبود و انوشیروان او را به هزار مرد داشتی به جوانی، و هرکجا او را بفرستادی گفتمی هزار مرد سوار را فرستادم و او پیر و ضعیف شده بود و از کار مانده و ابروان بر چشم افتاده. او را بخواند و بر آن لشکر سالار کرد.»<sup>(۵)</sup> وهرز با یاران خویش و سیف ذی‌یزن از راه دریا آهنگ هاماوران کرد. در دریا دو کشتی با دویست مرد از این جنگجویان غرقه شدند. شش کشتی به عدن رسید و جنگجویان از دریا برآمدند. پادشاه زنگیان از آمدن آنها آگاهی یافت. چون اندکی آنان بدانست شگفت کرد و آنان را به چیزی نداشت. از آن سوی،

۱- مروج، ج ۲، ص ۲۸۲. ۲- اخبار الطوال، ص ۶۶.

۳- الثنیه والاشراف، ص ۲۲۶ و مجمل التواریخ، ص ۱۷۲.

۴- فارسانه، ص ۹۶. ۵- تاریخ بلعمی، خطی.

کسان سیف و بسیاری از مردم هاماوران نیز که در مدت چندین سال بیدادها و شکنجه‌ها از دست زنگیان دیده بودند به اردوی جنگجویان پیوستند. شماره این گروه را پنجاه هزار تن نوشته‌اند.

نوشته‌اند که وهرز چون به کنار دریا رسید هرچه توشه و اندوخته در کشتی‌ها مانده بود، به دریا ریخت و کشتی‌ها را آتش زد و کسان خویش را گفت کشتی‌ها و خواسته‌ها از بهر آن سوختم تا شما بدانید که دیگر بازگشتن را روی نیست و دشمن نیز بداند که اگر بر ما دست یابد از ما چیزی بدو نرسد. اکنون ما را مرگ در پس و پیروزی در پیش است جز پیش رفتن را چاره نیست. جنگجویان همه زبان دادند و سوگند خوردند که تا جان دارند بکشند. جنگ خونینی رخ داد که طبری و بلعمی جزئیات آن را به تفصیل نوشته‌اند. در این جنگ پیکان وهرز پادشاه زنگیان را از پای درافکند. ایرانیان زنگیان را به تیرباران گرفتند و بسیاری از آنان تباہ شدند.

ستم‌دیدگان هاماوران نیز کینه‌ای دیرینه از زنگیان در دل داشتند دست برآوردند و هر که را از آنان می‌یافتند می‌کشتند، بدین‌گونه سیف ذی‌یزن و مردم هاماوران کین خویش را از دشمنان بستاندند و پس از چندین سال آنان را از خاک خویش براندند.

### کشته شدن سیف ذی‌یزن

سیف ذی‌یزن فرمانروایی یافت. سپهبد وهرز را از سوی انوشیروان دستوری رسید که بازگردد و ملک به سیف بسپارد. چنان کرد و ایرانیان را در یمن بماند. اما انوشیروان با پادشاه یمن پیمان‌ها بست و شرط‌ها کرد. از جمله آن که آزادگان ایران را در یمن زن گرفتن روا باشد لیکن یمانیان را نباید که از ایرانیان دختر به زنی کنند<sup>(۱)</sup>. شاید از این شرط فزونی شمار ایرانیان را خواست تا ایرانیان از راه پیوند افزون‌تر گردند و فرهنگ و تمدن ایران در آن خطه بیشتر پراکنده گردد. از این پس یمن زیر فرمان ایرانیان درآمد و فرمانروایی ایرانیان در آن سرزمین



آغاز گشت. سیف نیز هر وقتی خواسته و خراج به درگاه نوشیروان می فرستاد و با ارمغانها و پیشکشها بندگی و فرمانبرداری خویش را فرا می نمود. جز این نیز چاره نداشت. زیرا از وقتی که زنگیان از یمن برافتاده بودند ایرانیان در همه کارهای سیاسی و نظامی دست اندرکار بودند و سیف خود در دست آنان چون افزاری بود. عده‌ای از حبشیان که چون نوبتیان و نگهبانان بر درگاه سیف خدمت می کردند ناگهان بر او درافتادند و او را تباه کردند. می نویسند که «چون سیف ذی یزن به ملک بنشست از حبشه کس به یمن اندر نهشت مگر پیران ضعیف و کودکان خرد، که سلیح بر نتوانستندی داشتن و زنان و گرنه دیگران را همه به شمشیر بگذاشت و سالی برآمد. رسول فرستاد در سرای نوشیروان با خواسته بسیار، و از جوانان حبشه که بر او بودند چون سیف برنشستی پیش او حربه بردندی و خدمت کردند و ایشان را نیکو همی داشت تا ایمن شد بر ایشان. روزی بر نشسته بود با سپاه و این حبشیان پیش او اندر همی دویدند او تنها از پس ایشان اسب بدوانید و پیادگان از او بازماندند این حبشیان با اسب همی دویدند چون سپاه از وی دور شد، گرد وی اندر آمدند و او را به میان اندر گرفتند و بکشتند. آن سپاه پراکنده و حبشیان از هر جا سر بر کردند و از حمیریان و اهل بیت مملکت و خویشان سیف خلقی بکشتند بسیار. روزگاری برآمد کس به ملک ننشست و کس را اطاعت نداشتند. خبر به نوشیروان شد. سخت تافته شد و باز و هرز را به یمن فرستاد با چهار هزار مرد بفرمود که هرکه به یمن اندر است از حبشه، همه را بکش پیر و جوان و مرد و زن و بزرگ و خرد. و هر زنی که از حبش بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش و هرکه اندر یمن موی بر سر او جعد است چنان که از آن حبشیان بود و ندانی که او از حبشیان و فرزندان ایشان است همه را بکش و هرکه دانی که اندر یمن هوای ایشان خواهد و بدیشان میل دارد همه را بکش تا به یمن اندر از حبشی کس نماند»<sup>(۱)</sup>.

## ایرانیان در یمن

این بار فرمانروایی ایرانیان بر یمن با تندی و سختی بیشتری همراه بود. سپهبد وهرز با خشم و کینه بسیار به کشتن و شکنجه زنگیان پرداخت. زیرا این سرکشی آنها در دربار ایران چون کوششی برای برتری روم تلقی می‌شد. وهرز مرزبان یمن گشت و بدین‌گونه یمن در زیر فرمانروایی ایرانیان درآمد و خراج و ساو آن به درگاه خسرو گسیل گشت. مدت فرمانروایی وهرز در یمن درست روشن نیست، بلعمی چهار سال، دینوری پنج سال، و مؤلف کتاب *البدء و التاریخ* شش سال نوشته است.

درباره فرجام زندگی او نیز این داستان را آورده‌اند که چون مرگ خویش را نزدیک دید تیر و کمان بخواست و گفت مرا نگهدارید. پس کمان برگرفت و تیری بیفکند و گفت بنگرید تا تیر من به کجا افتد، دخمه من همانجا کنید. تیر او بدان سوی کنیسه افتاد، و آنجا را تا امروز گور وهرز نام نهاده‌اند<sup>(۱)</sup>. درباره جانشین وهرز بین روایات تاریخی اختلاف است. بلعمی و کسانی که روایت خویش را از او گرفته‌اند، و نیز ابن‌اثیر و دیگران، گفته‌اند که وهرز را پسری بود مرزبان نام. انوشیروان ولایت یمن بدو داد و او مانند پدر خراج یمن به درگاه خسرو می‌فرستاد. شک نیست که مرزبان در آن هنگام نام خاصی نبوده است بلکه حاکی از منصبی است که فرمانروایان زبردست شاهنشاه و کسانی که از دست او در بلاد عرب و دیگر شهرها حکم می‌رانده‌اند، برعهده داشته‌اند. حمزه ابن جانشین وهرز را ولیسجان و مؤلف *البدء و التاریخ* بنجان بن وهرز<sup>(۲)</sup> نوشته است و مسعودی مردی از ایرانیان که سیحان می‌گفته‌اند ثبت کرده است. در کامل ابن‌اثیر بعد از مرزبان بن وهرز از بینجان ابن مرزبان نام رفته است و این نیز قطعاً صورتی از همان ولیسجان حمزه است. وجه اشتقاق و معنی و حتی قرائت این نام، از روی یقین محقق نیست. آنچه تقریباً از همه این روایات برمی‌آید آن است که جانشین وهرز از فرزندان او بوده است و این، با سنن حکومت ساسانی سازگار به نظر می‌رسد. بعضی مورخان روایت دیگری نیز در باب جانشین وهرز آورده‌اند. می‌گویند انوشیروان بعد از وهرز، زرین

۱- اخبار الطوال، ص ۵۶ - و طبری، ص ۹۸۸. ۲- البدء و التاریخ، ص ۱۹۴.

را عامل کرد و او جبار و مسرف بود. وقتی می خواست برنشیند کسی را می کشت و از میان اندامهای بریده او می گذشت، انوشیروان بمرد و او، به قولی همچنان بر یمن فرمانروا بود و هرمز پسر انوشیروان او را از کار برکنار کرد. نام این زرین در بعض روایات به صورت وین یا ین یا زین<sup>(۱)</sup> نیز آمده است: گفته اند که او نیز از اسواران بود.

آنچه درباره خونریزی و تندخویی و شتابکاری او ذکر کرده اند نیز گویا از آن روست که وهرز و جانشینش، به فرمان خسرو در آغاز کار سرکوب کردن زنگیان مجبور به شدت عمل هایی بوده اند. روایات در نام مرزبانانی که بعد از او بوده اند از آنچه تاکنون گفته شد آشفته تر و بی سامان تر است.

حمزه نام هشت تن از مرزبانان ایران را، که بعد از کشته شدن سیف ذی یزن بر یمن فرمان رانده اند ذکر می کند. لیکن نامهایی که آورده است در نسخه چاپی از غلط و تصحیف بسیار خالی نیست. در فهرستی که او نقل کرده است پس از وهرز فرمانروایی یمن به ولیسجان رسیده است و پس از او خرزادان شهر فرمانروایی یافته است. آنگاه نوشجان و سپس مرزوان و پس از او پسرش خر خسرو به فرماندهی یمن نشسته اند. وی پس از خر خسرو فرمانفرمایی باذان بن ساسان الجرون را یاد می کند و می گوید که غزوه های پیغامبر با قبائل عرب در زمان او بود، و پس از او دادویه بن هرمز بن فیروز به فرماندهی یمن رسید و حمزه او را آخرین مرزبان ایرانی در یمن می شناسد. بعضی از این نامها به صورت تحریف شده در مروج الذهب مسعودی نیز ذکر شده است. اما از روایت طبری و ابن اثیر چنین برمی آید که تا وقتی پادشاه ساسانی، باذان را به ولایت یمن فرستاد فرزندان وهرز در پی یکدیگر بر جای وی فرمانروایی کرده اند. می نویسند که چون وهرز درگذشت خسرو پسرش مرزبان بن وهرز را فرمان ولایت یمن داد و چون او بمرد پسر او را که وینجان نام

۱- مارکوارت به جای زین، وین خوانده است. تبدیل حرف واو و زاء در خط عربی بسیار اتفاق می افتد. بعید نیست که کلمه های بینجان و ولیسجان و تینجان و سیحان و بیجان که برای نام جانشین وهرز ذکر شده است نیز صورت تحریف یافته یک اسم مرکب باشد که جزء اول آن کلمه زین و یا دین بوده است.

داشت به فرماندهی آن ولایت نشانند. پس از او پسری را از آن او نامش خور خسرو به مرزبانی یمن گماشت. «پس چند سالی بود هرمز بدین خر خسرو خشم گرفت و کس فرستاد تا به بند کرد و از یمن بیاوردش. هرمز خواست که او را بکشد مردی از مهتران پارس که به دست او جامه‌ای بود از آن انوشیروان که وقتی او را به خلعت داده بود بیاورد و بر سر خر خسرو برافکند. هرمز حرمت آن جامه انوشیروان را او را نکشت و او را به زندان فرستاد و مردی بفرستاد به یمن نام او باذان ملک یمن بود آنگاه که پیغمبر ما بیرون آمد به مکه. باذان تا عهد او بزیست و با مردمان یمن مسلمان شد<sup>(۱)</sup>».

در این روایت چنان که پیداست از دادویه بن هرمز پسر فیروز که بنا بر روایت حمزه خواهرزاده باذان بوده است نامی در میان نیست. روایتی هم هست که «پس از آن پیغامبر ما معاذ جبل را آنجا فرستاد تا ایشان را امیری کرد و نبی و احکام اسلام پیاموخت ایشان را و ایشان پیاموختند و بشنیدند<sup>(۲)</sup>».

بدین گونه در پایان دوره انوشیروان، گذشته از ولایت حیره که از دیرباز در تحت حمایت تیسفون قرار داشت، سرزمین یمن نیز در زیر لوای ساسانیان بود. ملوک کنده قدرتی نداشتند و غسانی‌ها نیز دست‌نشانده رومیان بودند. در سایر بلاد عرب قدرتی و دولتی در کار نبود. در مکه و طائف و یثرب، عربان و جهودان جز کشاورزی و بازرگانی و راهداری اندیشه‌ای نداشتند و این بلاد را خود قدر آن نبود که دولت پر عظمت و باشکوه ساسانی را از آن دغدغه‌ای و تشویشی به خاطر راه یابد.

با این همه دولت ساسانی بر رغم شکوه و عظمت ظاهری که داشت، به سختی روی به پستی و پریشانی می‌رفت. در پایان سلطنت نوشیروان، ایران وضعی سخت متزلزل داشت. سپاه یاغی بود و روحانیت روی در فساد داشت. فسادی که در وضع روحانی بود، از قدرت و نفوذ موبدان برمی‌خاست. تشّت و اختلاف در عقاید و آراء پدید آمده بود. و موبدان در ریا و تعصّب و دروغ و رشوه غرق بودند. مزدک و پیش از او مانی برای آن که تحولی در اوضاع روحانی و دینی پدید آورند

۱- تاریخ بلعمی، خطی.

۲- همان.

خود کوششی کردند اما نتیجه‌ای نگرفتند. کار مزدک با مقاومت روحانیان و مخالفت سپاهیان مواجه شد و موجب فتنه و تباهی گشت. رای و تدبیر نوشیروان که با خشونت بی‌اندازه توأم بود این فتنه را به ظاهر فرو نشانند، اما عدالتی که در افسانه‌ها به او نسبت داده‌اند نتوانست ریشه ظلم و فساد را یکسر از بن برآورد. از این رو با مرگ او باز روحانیان و سپاهیان سر به فتنه‌انگیزی برآوردند. سلطنت کوتاه هرمز با مخالفت روحانیان و سپاهیان به سر آمد و پرویز نیز با آن که در جنگها کامیابیهایی داشت، از اشتغال به عشرت و هوس فرصت آن را نیافت که نظمی و نسقی به کارهای پریشان بدهد. جنگهای بیهوده او نیز با آن همه تجملی که جمع آورده بود، جز آن که خزانه مملکت را تهی کند نتیجه‌ای نداد، فتنه‌ای که دست شیرویه را به خون پدر آلوده ساخت، از نیرنگ سپاهیان و روحانیان بود. و از آن پس، این دو طبقه چنان سلطنت را باز چپه خویش کردند که دیگر از آن جز نامی نمانده بود. سرداران سپاه مانند شهر براز و پیروز و فرخ هرمزد همان راهی را که پیش از آنها بهرام چوبین رفته بود پیش گرفتند و هریک روزی چند تخت و تاج را غصب کردند. اردشیر خردسال پسر شیرویه، و بوراندخت و آزر میدخت، نیز قدرت آن را نداشتند که با نفوذ و مطامع سرداران برآیند. چند تن دیگر نیز که بر این تخت لرزان بی‌ثبات برآمدند، یا کشته شدند و یا از سلطنت خلع شدند. یزدگرد آخرین بازمانده تاجداری بود که از تخمه ساسانیان مانده بود. اما او نیز کاری از پیش نبرد و گرفتار سرنوشت شوم بدفرجامی شد که دولت و ملک ساسانیان را یکسره از میان برد. بدین‌گونه سپاهیان یاغی و روحانیان فاسد را پروای مملکت‌داری نبود و جز سودجویی و کامرانی خویش اندیشه‌ای دیگر نداشتند. پیشه‌وران و کشاورزان، نیز که بار سنگین مخارج آنان را بر دوش داشتند در حفظ این اوضاع، سودی گمان نمی‌بردند، بنابراین مملکت بر لب بحر فنا رسیده بود و یک ضربت کافی بود که آن را به کام طوفان حوادث بیفکند. این ضربتی بود، که عرب وارد آورد و مدت دو قرن دراز کشوری آباد و آراسته را عرضه دردناکترین طوفان حوادث کرد.





۲

طوفان و ریگ



### پیام محمد (ص)

در همان هنگام که اهریمن نفاق و شقاق، کشور ساسانیان را به ورطه مرگ و نیستی می‌کشانید، سروش خدایی بیابان‌نوردان عرب را از جاده کفر و نفاق به راه هدایت و نجات می‌خواند. عرب که حتی خود نیز خویشتن را پست و وحشی می‌خواند<sup>(۱)</sup> در زیر لوای دینی که محمد (ص) آورده بود، در راه وحدت و عظمت گام می‌زد. پیام تازه‌ای که محمد (ص) خود را حامل آن می‌دانست همه جهان را به برابری و نیکی و برادری می‌خواند و از شرک و نفاق و جور و بیداد نهی می‌کرد. نه همان اعراب که زندگی‌شان یکسره در جور و تطاول و شرک و فساد می‌گذشت بلکه ایران و روم نیز که رسم و آیین دیرینشان دستخوش اختلاف و تعصب روحانیان گشته بود، در آن روزگاران به چنین پیام دلنشینی نیاز داشتند و آن را مژده‌رهایی و نجات تلقی می‌کردند. اما این مژده آسمانی، قبل از هر چیز، عرب را که پست‌ترین و پراکنده‌ترین مردم بود به سوی رفعت و وحدت کشانید. درست است که محمد (ص) حتی پیش از آن که مکه و طائف را فتح کند و تمام اعراب را در زیر لوای خویش درآورد به پرویز و هرقل نامه نوشت و آنها را به آیین خویش خواند، اما در آن هنگام بر وی روشن بود که راه وی راه کامیابی و راه یکرنگی است. در این نامه‌ای که به سال ششم یا هفتم هجری<sup>(۲)</sup>، نزد پرویز فرستاد او را به آیین خویش خواند و

۱- رک، قول جعفر بن ابی طالب در دربار نجاشی، سیره ابن هشام.

۲- به عقیده «کوسن دو پرسوال» سال ششم و مطابق قول مورخین عرب سال هفتم. رک: تاریخ ادبی براون،

هم بیم داد که اگر آیین خدا را نپذیرد با او به جنگ برخواهد خاست. گفته‌اند که پرویز از خشم و نخوت، نامه پیغمبر را پاره کرد و به باذان فرماندار یمن نامه نوشت که این عرب را بند برنهد و نزد او فرستد. خشم پرویز از این بود که این مرد تازی، با این که از بندگان اوست چگونه جسارت کرده است و به او پیغام و نامه‌ای چنین نوشته است. پرویز نمی‌دانست که آیین این عرب جهان را می‌گیرد و رسم مخلوق پرستی را برمی‌اندازد و ملک و دولت او را نیز تا چند سال بعد بکلی از هم می‌گسلد و پاره پاره می‌کند. معه‌ذا چنین واقعه‌ای اتفاق افتاد و فرمانروایان صحراها، شهرها و کاخ‌های عظیم کشور خسروان را به زیر نگین خویش درآوردند.

### آیین تازه

آیا این پیروزی شگفت‌انگیز نابوسیده‌ای که در جنگ با ایران بهره عرب گشت و همه جهان را به عبرت و شگفتی افکند تأیید آسمانی بود؟ کسی که به نیروی غیبی اعتقاد می‌ورزد در این باره شک ندارد. اما محقق کنجکاوی که برای هر امری علتی روشن می‌جوید، این گفته را باور نمی‌کند. این قدر می‌توان گفت که آنچه شکست ایران را در این ماجرا سبب گشته، خلل و فساد داخلی و نفاق و شقاق باطنی بود که بزرگان و سران ایران را به هم درانداخته بود. و پیروزی و کامیابی تازیان نیز سببی جز وحدت و اتفاق و عشق و ایمان نداشت و این همه حاصل آیین تازه‌ای بود که محمد (ص) مردم را بدان می‌خواند. این دعوی را از تحقیق در ماجرای این جنگها می‌توان تأیید کرد.

در تاریخها داستان این جنگها را به تفصیل یاد کرده‌اند. اعراب که پیش از آن در حکم بندگان و فرمانبرداران ایران بودند نخست از این جنگ بیم و هراس فراوان داشتند و از شکوه و حشمت خسروان، اندیشه تجاوز به ثغر فارس را نیز به خاطر نمی‌گذراندند. حتی در واقعه ذی‌قار که قبیله‌ای چند از تازیان، عده‌ای از سپاه ایران را شکستند، چنان این فتح را خلاف انتظار و مهم شمردند که بی‌اختیار به خودستایی پرداختند. گویی انتظار و امید این را نداشتند که هرگز بتوانند با سپاه

ایران برآیند.

### دستبرد تازیان

معهدا، در سالهایی که اوضاع ایران آشفته بود، و هرچند روزی یکی از سرداران شورشی می‌کرد و یا شاهزاده‌ای دیگر بر تخت می‌نشست، قبیلهٔ بکرین وائل، که در کنارهٔ فرات جایی داشتند، گاه‌گاه فرصتی نگه می‌داشتند و بر آبادیها و دهکده‌های مجاور مرز ایران تاختنی می‌کردند. و چون مورد تعقیب مرزبانان واقع می‌شدند، به درون صحراها می‌گریختند و از تعقیب درامان می‌ماندند.

در روزگار خلافت ابوبکر دو تن از جنگجویان این قبیله، یکی مثنی بن حارثه و آن دیگر، سوید بن قطبه در سرحداتی ایران دست به تجاوز و غارت زدند، مثنی در حدود حیره رهنی می‌کرد و سوید در حدود ابله بود<sup>(۱)</sup>. ضعف و فتوری که در کار ساسانیان پدید آمده بود، این گستاخی‌ها را بی‌کیفر می‌گذاشت. به همین سبب رهنان، هر روز دلیرتر و گستاخ‌تر می‌شدند. مثنی نامه‌ای به ابوبکر نوشت و ضعف و سستی کار ایران را باز نمود و مدد خواست تا برای نشر اسلام در ثغر ایران به جهاد پردازد. مثنی طمع می‌داشت که مگر ابوبکر لشکری تعبیه کند و او را بر آن لشکر امارت دهد. اما ابوبکر، خالد بن ولید را به این مهم نامزد کرد و مثنی را زیر حکم او قرار داد. خالد بر حیره دست یافت و با مردم آن بر خراج سالیانه صلح کرد. اندکی بعد خالد مأمور شام شد و کار عراق و حیره به مثنی ماند.

### بسیج جنگ

وقتی عمر به خلافت نشست کار ایران آشفته‌تر و پریشان‌تر بود. یزدگرد شهریار در مدائن بر تخت نشسته بود اما سپاهیان و موبدان هیچ‌یک از شرانگیزی و فتنه‌جویی بازنشسته بودند. عربان در حدود حیره مستقر شده بودند و تاکناره‌های دجله مرزهای ایران را تهدید می‌کردند. یزدگرد رستم‌فرخ هر مزد را که سپهبد

خراسان بود به درگاه خواست و فرمان داد تا برای راندن و فرو مالیدن اعراب به چاره جویی برخیزد. مثنی بن حارثه نیز چون این بشنید آهنگ مدینه کرد تا از عمر مدد درخواهد. در مدینه مسلمانان از جنگ با ایران می ترسیدند و بدان رضا نمی دادند. مواجهه با ایرانیان برای آنها تصورپذیر نبود. زیرا از قدرت و شکوه ایران بیم بسیار داشتند. اما مثنی بن حارثه آنها را دل داد و گفت این کار را چنین بزرگ مگیرید که ما در سواد با این قوم درآویختیم و بهترین آبادیهای سواد را از آنها بستیم، پیش از این نیز امت های دیگر با این قوم پیکار کرده اند و ما هم به خواست خدا با آنها پیکار کنیم<sup>(۱)</sup>. باری در چنین پیکاری عرب راه هم امید غنیمت بود و هم آرزوی ثواب. وقتی خلیفه بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت ای مردم خداوند شما را به زبان رسول خویش گنج خسروان و قیصران وعده داده است، برخیزید و جنگ با فرس را ساز کنید، مردم چون اسم فرس را شنیدند ساکت شدند الا ابو عبید بن مسعود ثقفی که برخاست و گفت من اول کس هستم که بدین مهم بروم. دیگران نیز به او تاسی جستند. عمر، ابو عبید را بر آنها امیر گردانید و این لشکر به همراهی مثنی بن حارثه راه عراق را پیش گرفت<sup>(۲)</sup> این جماعت در حدود حیره و کسکر دوبار با مرزداران ایران درآویختند و پیروز شدند. سپس در آن سوی فرات، با عده ای از سپاه ایران روبرو شدند. پیلی از آن سپاه ایران، ابو عبیده را با خرطوم در ربود و به زیر پا مالید. سپاه عرب از بیم بگریخت و اگر دلیری مثنی نبود همه آن سپاه عرب در فرات غرقه می شد. چون خیر این شکست در مدینه به عمر رسید، ترسید و اندوهگین شد اما دیگر بار لشکری، به سرداری مثنی فرستاد. این لشکر توانست شکست گذشته را جبران کند. و مثنی سپاه ایران را که سردار آن مهران مهرویه نام داشت بشکست و تا دجله پیش رفت. در این هنگام در جانب ابله و بصره نیز سپاه عرب پیشرفتهایی کرده بود و در خوزستان و بصره مرزداران ایران را شکسته بود. مثنی خبر یافت که رستم در مداین به تدارک لشکر مشغول است. عمر را آگاه

۱- ر.ک: طبری، حوادث سال ۱۳ هجری - و اخبار الطوال، ص ۱۰۷.

۲- البدء و التاريخ، ج ۵، ص ۱۶۹.

ساخت و از اولشکر و مدد خواست. کاری دشوار افتاده بود و با آن که در مدینه همه از این پیکار نگران بودند، ادامه آن را لازم می‌شمردند. به همین جهت اندک اندک بدین کار رغبتی یافتند. در این میان یک روز عمر لشکر به بیرون آورد و کس نمی‌دانست عزم کجا دارد. در بیرون مدینه فصد خویش را باز نمود و مسلمانان را به جهاد تشویق کرد و این کار را بس آسان داشت. همه پذیرفتند و آماده پیکار گشتند. آنگاه از او خواستند که با آنها در این سفر همراه باشد. گفت آمدن من سهل است من بیایم. اما عده‌ای از یارانش مصلحت در آن دیدند که دیگری را بر این لشکر امیر کنند و خود در مدینه بماند و به هنگام ضرورت لشکر را مدد فرستد. سعد وقاص را به امارت لشکر نامزد کرد و کار عراق و گشادن آن دیار را بدو وا گذاشت.

سعد با سپاه خویش، که در آن تقریباً از همه قبائل عرب جنگجویانی داوطلب بودند، روی به راه آورد. نوشته‌اند که عمر نیز خود تا چند فرسنگ آنها را بدرقه می‌نمود. سعد به راه حیره رفت و آهنگ قادسیه کرد که در حکم دروازه شاهنشاهی ایران به‌شمار می‌آمد. چون خبر لشکر سعد به ایرانیان رسید، رستم را با سی هزار مرد به مصاف او گسیل کردند. رستم به حیره آمد و عربان، آنجا را فرو گذاشتند و پس نشستند. رستم در دیراعور نزدیک حیره لشکرگاه ساخت و سعد در قادسیه<sup>(۱)</sup> فرود آمد.

### در قادسیه

نوشته‌اند، که در قادسیه «چون هر دو لشکر به هم رسیدند و عجم ترتیب آلات و اسلحه عرب را مشاهده کردند بدیشان می‌خندیدند و نیزه‌های ایشان را به دوک زنان تشبیه می‌کردند. رسولان سعد، پیش رستم تردد آغاز نهادند هرکه به رسالت آمدی رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته تاج بر سر، و بالشهای به زر بافته نهاده،

۱- قادسیه شهری بوده است در فاصله پنج فرسخ از کوفه به جانب غرب، برگرد آن نخلستانها و بستانها بوده است و جنگ معروف در نزدیکی آن واقع گشته است. قادسیه بعدها تنزل کرده و کوچک شده است. در ایام حمدالله مستوفی این شهر قسمت عمده‌اش خراب و ویران بوده است.

بساط‌های مذهب انداخته، و تمامت لشکر او آراسته به سلاح‌های نیکو و جامه‌های با تکلف و پیلان بر در بارگاه داشته، رسول سعد شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته بیامدی و شتر را نزدیک تخت رستم بیستی. عجم بانگ برآوردی، رستم ایشان را منع کردی و رسول را نزدیک خواندی. رسول همچنان با سلاح پیش او رفتی، آهن بن نیزه را بر بساط نهادی، وقت بودی که بساط را سوراخ کردی و بر نیزه تکیه کرده با رستم سخن گفتی. رستم مردی عاقل بود در سخنان ایشان تأمل کردی همه بر قانون حکمت و حزم یافتی و از آن بیندیشیدی و هراس بر او مستولی گشتی و از جمله یکی آن بود که از پیش سعد هر نوبت رسولی دیگر می‌آمد و یک کس را دو نوبت نمی‌فرستاد. رستم به یکی از رسولان گفت چه سبب است که امیر شما در هر نوبت رسولی دیگر می‌فرستد و یک کس دوبار به رسالت نمی‌آید؟ رسول گفت سبب آن است که امیر ما در راحت و زحمت میان سپاه عدل و سویت می‌کند و روا نمی‌دارد که یک شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران آسوده باشند. و رستم ازین سخن و از استقامت سیرت ایشان منفعّل شد و بدانست که بنای عرب بر اصلی محکم است. و روزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت این دوک که در دست نست چیست؟ او گفت آتش پاره را از کوچکی و بزرگی عیبی نباشد و با دیگری گفت غلاف شمشیر تو را بسی کهنه می‌بینم رسول گفت اگرچه کهنه است اما تیغ نو است و جودت شمشیر در نفس او باشد نه در غلاف متکلف. رستم از جوابهای مسکت ایشان متأثر شد و یاران خود را گفت این جماعت اعراب در آنچه می‌گویند و مردم را به آن دعوت می‌کنند، حال از دو بیرون نباشد یا صادق باشند یا کاذب. اگر کاذبند قومی که بر محافظت عهد و کتمان سر، تا این غایت بکوشند و از هیچ‌کس از ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوان شنود، در غایت حزم و شهامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچ‌کس تاب ندارد. لشکر عجم از این سخن به غایت گرفته شدند و بانگ برآوردند و گفتند این سخن بیش مگوی و از نوادری که از این مجهولان می‌شنوی متعجب مشو و بر محاربت ایشان تصمیم عزم واجب دار. رستم گفت: این سخن با شما نه از آن

می‌گویم که بر مقاتلهٔ ایشان جازم نیستم بلکه شما را از حال ایشان تنبیه می‌کنم و سخنی که در دل من است با شما می‌گویم...»<sup>(۱)</sup> این برخورد های گستاخ و این سخنان پرشور، ملازمان رستم و سپاهیان ایران را می‌ترساند و به شگفت می‌انداخت وقتی مغیره بن شعبه از جانب عربان به رسالت آمد، گستاخ پیش رفت و بر کرسی رستم و در کنار او نشست. ملازمان سپهبد، او را فرو کشیدند و ملامت کردند. مغیره گفت «ما شما را خردمند می‌انگاشتیم اکنون نادان‌تر از شما کس نمی‌بینم. از ما تازیان هیچ‌کس دیگری را بنده نیست. گمان کردم شما نیز چنین باشید بهتر آن بود که از اول می‌گفتید که برخی از شما بندگان برخی دیگرید. از رفتار شما دانستم که کار شما بشد و ملک با چنین شیوه و آیین نماند»<sup>(۲)</sup> داستان ملاقات مغیره را به گونه‌های دیگر نیز در کتاب‌ها نقل کرده‌اند. از جمله می‌نویسند رستم پیامی نزد سعد فرستاد که کسی را نزد من بفرست تا با او سخن گویم. مغیره بن شعبه را فرستادند. مغیره بیامد و موی جدا کرده و گیسوان چهارپاره فروهسته بود. رستم با وی گفت شما عربان در سختی و رنج بودید و نزد ما به سوداگری و مزدوری می‌آمدید چون نان و نعمت ما بخوردید برفتید و یاران و کسان خود را نیز بیاوردید. مثل شما و ما داستان آن مرد است که پاره‌ای باغ داشت روزی رویاهی در آن دید گفت یک روباه را چه قدر باشد؟ و باغ مرا از آن چه زیان افتد؟ او را از آنجا نرانند. پس از آن روباه برفت و روباهان جمع کرد و به باغ آورد، باغبان فراز آمد و چون کار بدان‌گونه دید، در باغ فراز کرد و رخنه‌ها بر بست و آن روباهان را تمام بکشت. گمان دارم که آنچه شما را بدین سرکشی واداشته است، سختی و رنج است، بازگردید شما را نان و جامه دهیم. اکنون به دیار خود بروید و بیش موجب آزار ما نشوید. مغیره جواب سخت داد و گفت از سختی و بدبختی آنچه گفتی ما بدتر از آن بودیم تا پیغامبری در میان ما آمد و حال ما دیگر شد ما را فرمان داد که شما را به دین حق بخوانیم یا با شما پیکار کنیم. اگر بپذیرید، بلاد شما هم شما راست جز با دستوری شما اندر آن نیاییم وگرنه باید جزیه دهید یا پیکار کنید تا فرجام کار چه شود؟ رستم

۱- تجارب السلف، ص ۲۹ - ۲۷.

۲- طبری، حوادث سنه ۱۴.

برآشفت و گفت هرگز گمان نکردمی که چندان بزیم که چنین سخنی بشنوم.<sup>(۱)</sup> عربی دیگر، نامش ربیع بن عامر که به رسالت نزد رستم آمد، گفت شما ایرانیان کار خور و نوش را بزرگ گرفته‌اید و ما آن همه را به چیزی نداریم و این‌گونه سخن، رستم و یارانش را از سادگی رفتار و استواری رای این مشتی مردم ساده بیابان‌گرد که جامه زنده و رای بلند داشتند سخت به اعجاب افکند. این سخنان شورانگیز و رفتار دلیرانه نشان می‌داد که دیر یا زود، تازیان ملک خسروان را به زیر سلطه خویش درمی‌آورند. رستم و سرداران و سپاهیان او در هر واقعه‌ای به این نکته برمی‌خوردند که دیگر نوبت دولت و حشمت شاهان ساسانی گذشته است و اکنون نوبت سادگی و آزادگی است. نیز بسا که زوال حشمت و قدرت عجم را از حکم تقدیر و سرنوشت می‌شمردند. افسانه‌های عامیانه‌ای که از طریق خداینامه‌ها در شاهنامه انعکاس یافته است، حکایت می‌کند که رستم از اوضاع ستاره‌ها سقوط و زوال ملک فرس را از پیش دیده بود ولیکن اگر در این نکته که رستم از راه اسطرلاب و نجوم، زوال ملک عجم را پیش‌بینی کرده باشد بتوان تردید کرد لامحاله قرائنی هست که نشان می‌دهد رستم و دیگر سرداران و پهلوانان امیدی به پیروزی نداشته‌اند. با فساد و خللی که در همه ارکان ساسانی دیده می‌شد، برای رستم دشوار نبود که شکست ایران را در برابر سپاه تازه نفس و بی‌باک تازی پیش‌گویی کند.

### فرجام جنگ

باری چهار ماه هر دو لشکر روبروی یکدیگر بودند و مذاکره و گفتگوی رسولان در بین بود. سرانجام رستم جنگ را آغاز کرد و دو لشکر به هم درافتادند. سه روز پیکاری سخت کردند و بسیار کس از دو جانب کشته شد. روز چهارم باد مخالف وزید و شن و خاک صحرا را به چشم ایرانیان فرو ریخت. رستم در این روز کشته شد و مرده‌اش را در میدان جنگ یافتند. صد زخم بیش داشت. نوشته‌اند که بنه خویش را بر استری نهاده بود و خود از رنج گرما در سایه آن آرمیده بود. عربی، نامش

۱- البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۷۳ - و طبری، حوادث سنه ۱۴.



هلال بن علقمه، شمشیر بر صندوق زد. بند ببرد و صندوق به سر رستم فرود آمد. از گرانی آن پشت پهلوان بشکست. اما برخاست و برای فرار خود را در آب افکند. هلال بدانست که سردار سپاه است. در پی او به آب رفت و او را برآورد و بکشت. چون سپاه ایران از کشته شدن رستم آگاه گشت، بترسید و روی به هزیمت نهاد. با این پیروزی که عرب را دست داد ایران یکباره شکسته شد. درفش کاویانی و خزینه رستم به دست سعد افتاد که آن همه را به مدینه فرستاد. نوشته‌اند که چون رستم کشته شد رخت و بنه او را به غنیمت بردند.

بهره‌ای که از آن غنیمت به هرکس از جنگجویان عرب رسید به حدی زیاد بود که قول مورخان را در این باب باور نمی‌توان کرد<sup>(۱)</sup>. این قدر هست که شکوه و تجمل سپاه ایران را از روی آن قیاس می‌توان کرد و همین تجمل و شکوه از اسباب عمده شکست ایرانیان در این پیکار بود.

پس از آن سعد فتحنامه نوشت به عمر، و هرچه غنیمت و اموال بود نزد او فرستاد. و عمر پاسخ سعد نوشت که عرب را جز آنچه برای شتر و گوسفند به کار است نشاید. دشتی بجوی و مسلمانان را در آنجا بدار، لشکری به خوزستان فرست و لشکری دیگر به جزیره، و آنجا که فرود آبی همان و بین من و مسلمانان دریایی و رودی فاصله مینداز. سعد بر جایی که اکنون کوفه است فرود آمد. آنجا ریگزار بود، آبادانی کرد و شهر و مسجد ساخت.

بعضی گفته‌اند که کوفه، چند سال بعد، به دستور عمر، ساخته شد و نوشته‌اند که چون دید عرب، خوی و خلقتش دگرگون گشته است و به فساد می‌رود بفرمود تا کوفه را در کنار بیابان بنا کردند و عرب را دستوری داد تا در آنجا نشیند.

### به سوی مدائن

باری سعد هزیمتیان را دنبال کرد و در پی آنها راه مدائن را پیش گرفت. مدائن، چند شهر پیوسته و نزدیک به هم بود در دو کرانه دجله که در ساحل شرقی آن

۱- رک: یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳.

تیسفون و انطاکیه خسرو (وهانتیو خسرو) قرار داشت و در جانب غربی آن شهر یونانی سلوکیه و درزیجان و بهر شیر (وه اردشیر) واقع بود<sup>(۱)</sup> در بین این چند شهر، تیسفون از همه مهمتر بود و یادگارهای تاریخی و بناهای عظیم و گنجینه‌ها و اموال بیشتر داشت. در کهندز آن «قصر ابیض» واقع بود که شاهان اشکانی ساخته بودند و در شهر تازه ایوان کسری قرار داشت که ساخته شاپور اول بود. با این همه، شهر از این هم کهنه‌تر بود و احتمال هست که در دوره پیش از اشکانیان آن را برآورده بوده‌اند. به‌هر حال چون هزیمتیان به مدائن رسیدند اعراب نیز در پی آنها آمدند و بر مدائن خیمه زدند. در آنجا چندین ماه بر در شهر ماندند و مدّت اقامتشان بس دراز کشید. چندان که دوبار خرمای تازه خوردند و دوبار گوسفندان و شتران قربانی کردند. چون اقامت آنها در آن حدود دراز کشید در مدائن قحطی افتاد و کار مردم به خوردن گوشت سگ و گربه رسید، دهقانان آمدند و آشتی خواستند. یزدگرد در این هنگام به مدائن بود چون این خبر بدانست، مرزبانان و بزرگان را بخواند و گنج و خواسته‌ای را که در خزائن خویش داشت بدانها بخشید و نامه‌ها و عهدنامه‌ها در این باب بنوشت و گفت: اگر این ملک از دست ما بشود شما باری از این تازیان بدین مالها اولی‌ترید. و اگر ملک به دست ما باز آید شما نیز این مالها باز پس خواهید داد. آنگاه کسان و یاران خویش را برداشت و راه حلوان پیش گرفت. پس از آن خره زادبن فرخ هرمزد را که برادر رستم بود سپهسالاری لشکر داد و تیسفون بدو سپرد. سعد که یک چند بر در مدائن مانده بود، ملول گشت. قومی از ایرانیان نزد وی آمدند و اشارت کردند که هرچه زودتر به مدائن درآید و گفتند اگر دیر جنبید یزدگرد دیگر چیزی در آنجا باقی نخواهد گذاشت. او را به موضعی از دجله راه نمودند که آب آن اندک بود و سپاه عرب را گذشتن از آن آسان دست می‌داد. این دعوت که از جانب

۱- در قرن سوم که یعقوبی می‌زیسته پنج شهر از این هفت شهر باقی بوده است. در جانب شرقی دجله تیسفون و اسبانیر و رومیه (یعنی وندیو خسرو) در سمت غربی بهر سیر (وه اردشیر) و ساباط (بلاش آباد) نیز رک: بلدان‌الخلافة الشرقیة ص ۵۲ - و مقاله اب‌انستاس کرملی در مجله المشرق (۵) بیروت ۱۹۰۲ و همچنین مقاله Streek در دایرة‌المعارف اسلام، ج ۳، کلمه مدائن.

جمعی ایرانی روی داد، سعد را دلیر نمود. بسیج حمله کرد و یاران را گفت خود را به آب زنند و از دجله بگذرند. و خود نیز اسب براند و به آب زد و از آن گذاره کرد. یاران در پی او همه در آب راندند و در حالی که آرام و بی پروا با یکدیگر سخن می‌گفتند از آن سوی برآمدند. از سپاه سعد که چنین بی‌محابا به آب زدند، نوشته‌اند که فقط یک تن غرق شد باقی بی‌هیچ آسیبی از آن برآمدند. نگهبانان مدائن چون تازیان را برکنار دروازه‌های شهر دیدند، بانگ برآوردند که: «دیوان آمدند! دیوان آمدند!»<sup>(۱)</sup> خره‌زاد با پاره‌ای از لشکر خویش از شهر برآمد و با مهاجمان جنگ در پیوست. اما شکست خورد و به شهر پناه برد و عربان بر دروازه شهر فرود آمدند. خره‌زاد را بیش یارای مقاومت نماند. نیم‌شب با لشکر خویش از دروازه شرقی بیرون آمد. شهر را فرو گذاشت و راه جلولا پیش گرفت.

### فتح مدائن

تازیان به تیسفون درآمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند. سعد در ورود به مدائن نماز فتح خواند: هشت رکعت، و چون به کاخ سفید کسری درآمد، از قرآن «کم ترکوا من جنات و عیون» خواند. بدین‌گونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصدساله خاندان ساسانی به دست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمی‌شناختند و توفیر بهای سیم و زر را نمی‌دانستند، از آن قصرهای افسانه‌آمیز جز ویرانی هیچ برجای نماندند. نوشته‌اند که از آنجا فرش بزرگی به مدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آن را بتوان افکنند. پاره‌پاره‌اش کردند و بر سران قوم بخش نمودند. پاره‌ای از آن را بعدها بیست هزار درم فروختند.

در حقیقت، وقتی سعد به مدائن درآمد، مدافعان، آن را فرو گذاشته و رفته بودند. ایوان را لشکریان یزدگرد، خود در هنگام گریز غارت کرده بودند اما فاتحان آنها را دنبال کردند و مالهای غارتی را از آنها بازستاندند. جز عده‌ای اندک از سپاهیان

۱- اخبار الطوال، ص ۱۲۱ - ۱۲۰.

که پاسداری کاخها را مانده بودند، دیگر در تیسفون کسی نبود. سعد با اعراب خویش در کوچه‌های خلوت و متروک شهری آرام و بی دفاع درآمد. ایرانیان مجال آن را نیافته بودند که همه اموال و گنجهای پربهای کهن را با خویشتن ببرند. مال و متاع و ظرف و اسباب و زر و گوهر که در این میان باقی مانده بود بسیار بود. به یک روایت سه هزار هزار درم در خزانه بود که نیم آن به جای مانده بود. از این رو گنج و خواسته بسیار به دست فاتحان افتاد. سعد فرمان داد تا در شهر کهنه مسجدی بسازند و از آن پس به جای آتشگاه و باژ و برسم و زمزمه در این شهر بزرگی که سالها مرکز موبدان و مغان بود، جز بانگ اذان و تهلیل و تسبیح چیزی شنیده نمی شد. و دیگر هرگز در آن حدود رسم و آیین مغان و موبدان تجدید نشد. اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و با توسعه بصره و واسط و کوفه، از مدائن جز شهری کوچک و بی اهمیت نماند. هر چند ایوان آن سالها همچنان باقی ماند و ویرانه‌های آن از شکوه و عظمت ایام گذشته ایران رازها می گوید و افسانه‌های دلنشین می سراید.

### جنگ جلولاء

بعد از واقعه مدائن، حادثه جلولاء پیش آمد که در آن نیز ایرانیان شکست سخت خوردند<sup>(۱)</sup> در این باب نوشته اند که وقتی ایرانیان از مدائن بگریختند چون به جلولاء رسیدند در آنجا هریکی از مردم آذربایجان و باب و اهل جبال و فارس برای آن که به شهر و دیار خویش بروند راهی جدا داشتند. پیش از آن که جدا شوند و هریک به راه خویش روند انجمن کردند و گفتند اگر اکنون بپراکنیم دیگر هرگز گرد نیاریم شد و این جایی است که راه هریک از ما جدا شود. صواب آن است که همین جا گرد آییم و بار دیگر با عرب پیکار کنیم. اگر فتح ما را باشد آنها را رانده باشیم ورنه

۱- جلولاء، شهری بوده است نزدیک خانقین، و در قدیم از منازل عمده بین راه عراق و خراسان به شمار می آمده است. مطابق روایت حمدالله مستوفی، در آنجا ملکشاه سلجوقی رباطی ساخت و آن را از آن پس رباط جلولاء خواندند. ظاهراً این شهر در محل قزل رباط کنونی واقع بوده است و گویا به همین سبب این شهر را دولت عراق به نام سعد و قاص، سعدیه نام نهاده است.

جهدی که بایست کرده‌ایم و عذری داریم. همه بپذیرفتند و آنجا بماندند. مهران رازی را بر خویشان امیر کردند و آنجا خندق بکنند و آماده جنگ شدند. نامه‌ای به یزدگرد نوشتند و از او به مال و لشکر مدد خواستند. یزدگرد مال و سپاه جهت آنها فرستاد. این عده که در جلولاء بودند برای آن که از گزند تازیان که هر لحظه ممکن بود از گرد راه برآیند، درامان بمانند برگرد لشکرگاه خندقها کردند. در این روزها اوضاع ایران سخت پریشان بود و هرکس از سرداران و مرزبانان وی استقلالی داشت. یزدگرد بیهوده تلاش می‌کرد تا آب رفته را به جوی باز آرد و هر جا می‌گشت تا نیرویی برای پیکار با دشمن فراهم دارد اما دیگر وقت گذشته بود و کار چنان روی به پریشانی و بی‌سامانی داشت که از هیچ جهدی فایده حاصل نمی‌آمد. مدائن در دست اعراب بود، و از دیگر شهرها، با پریشانی و ناسازگاری که در کارهاشان نمودار بود، چه کاری می‌توانست ساخته باشد؟ در این میان سعد بن ابی وقاص در مدائن بود. شنید که ایرانیان در جلولاء نیروهای پراکنده خود را گرد آورده‌اند و آهنگ پیکار دارند. و حتی از اصفهان و جبل نیز پاره لشکر به یاری این ایرانیان جلولاء می‌رسد. سعد چون این خبر بشنید نامه‌ای به عمر نوشت و رأی خواست. عمر فرمان داد که باید خود را آماده جنگ کرد و به دشمن مجال حمله نداد. سعد نیز عده‌ای را از سپاه عرب فرستاد تا در برابر لشکرگاه ایرانیان خیمه زنند و لشکرگاه سازند. سرانجام در جلولاء جنگی سخت درگرفت. ایرانیان شکست خوردند و روی به هزیمت نهادند. بسیاری از آنها کشته شدند و بسیاری نیز با غنائم فراوان به چنگ دشمن افتادند. آنها که از چنگ دشمن گریختند به حلوان رفتند و یزدگرد هنوز در حلوان بود. چون از این شکست آگاه شد بترسید و بار و بینه برداشت و با حشم و خدم راه گریز پیش گرفت. در جلولاء چهار هزار تن از سپاه عرب مستقر شدند و باقی سپاه دیگر بار به مدائن نزد سعد بن ابی وقاص رفتند. سعد نیز از آنجا به کوفه رفت و کوفه را سعد به دستور عمر ساخته بود و خود از جانب خلیفه سه سال و اندی بر آن حکومت کرد. در جنگ جلولاء غنیمت بسیار به چنگ افتاد چندان غنیمت که پیش از آن نیافته بودند و زنان و دختران بسیار نیز به اسارت گرفتند

چندان که عمر را از کثرت اسیران نگرانی در دل پدید آمد. دینوری می نویسد که عمر مکرر می گفت از فرزندان این زنان که در جلولاء اسیر شده اند به خدا پناه می برم<sup>(۱)</sup>. کشتگان جلولاء را برخی بالغ بر صد هزار نفر نوشته اند<sup>(۲)</sup>.

### شوشتر و شوش

وقتی هزیمتیان جلولاء که از پیش عرب گریخته بودند به حلوان رسیدند، یزدجرد، چنان که گفته آمد، از بیم پریشانی نتوانست بیش در حلوان بماند، راه گریز پیش گرفت و با کسان و یاران خویش به استخر و به قولی به قم و کاشان آهنگ کرد. از کسان و نزدیکانش که در این سفر همراه وی بودند، یکی که هرمزان نام داشت و گفته اند که خال شیرویه پسر خسرو بود و در درگاه وی قریبی و مکانتی تمام داشت، گفت عرب از جانب حلوان بر ما تاخته اند و کاری بزرگ از پیش برده اند و در آنجا با آنها بر نمی توان آمد اما جمعی از این قوم در حدود اهواز و خوزستان هستند که سرداران دلیر و سلحشور ندارند و تاب حمله ما را نیارند. اگر شهریار دستوری دهد من بدان دیار بروم و لشکرگرد آورم و با سردار آن جمع که ابوموسی اشعری نام دارد درآویزم و او را بشکنم و از فارس و اهواز مالی و لشکری فراز آورم. یزدگرد این پیشنهاد را از هرمزان پسندید و بپذیرفت. و او را با گروهی، بدان مهم نامزد کرد و با مال و سپاه بدان صوب گسیل داشت.

آنگاه هرمزان برفت تا به شهر شوشتر رسید. آنجا فرود آمد و بفرمود تا حصار آن را عمارت کردند. و پس ذخیره فراوان گرد کرد و مردم بسیار فراهم آورد. ابوموسی نیز چون از این آگاه شد نامه به عمر نوشت و از آنچه رفته بود آگاهی داد. عمر به عماربن یاسر که به جای سعد او را ولایت کوفه و سواد داده بود، نامه نوشت و فرمود که با نیمی از سپاه خویش به ابوموسی پیوندد. چون سپاه عرب بر ابوموسی گردگشت بر در شوشتر فرود آمد و هرمزان را در حصار گرفت، هرمزان بیرون آمد و جنگ در پیوست. کشتاری عظیم رفت و سپاه ایران بشکست و به اندرون شهر

۱- اخبار الطوال، ص ۱۲۳.

۲- یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۰۷.

گریخت. ابوموسی دیگر بار شهر را در حصار گرفت و این محاصره مدتی دراز کشید. و نزدیک بود که لشکر عرب ستوه شود و از کار بازماند اما خیانت یک ایرانی کار را به کام عرب کرد. نوشته‌اند که در این میان یک روز مردی از بزرگان شوشتر، نهانی از شهر بیرون آمد و نزد ابوموسی رفت و گفت اگر مرا به جان و مال و فرزند زینهار باشد، در گرفتن شهر تو را یاری کنم. ابوموسی او را زینهار داد. این مرد که سینه یا سیه نام داشت گفت باید نخست یکی را از یاران خویش با من بفرستی تا او را به درون شهر برم و همه جایها را بدو بنمایم آنگاه تدبیر کار کنیم. ابوموسی یاران را گفت از شما کیست که از جان خویش بگذرد و با این مرد برود تا مگر جان جمعی را برهاند و یا خود به بهشت رود؟ مردی از بنی شیبان نامش اشرس بن عوف برخاست و با سینه از راه پنهان به شهر درون رفت. سینه او را به خانه خویش برد و طیلسانی در او بپوشید و گفت اکنون باید که با من از خانه بیرون آیی و چنان فراموایی که گویی یکی از چاکران من باشی، مرد چنان کرد و سینه بدین حیل او را در همه شهر بگردانید. حتی یک بار بر در کاخ هرمزان گذشتند. آنجا هرمزان با تنی چند از سرهنگان وی ایستاده بودند و خادمان شمعی پیش روی آنها گرفته بودند. اشرس این همه بدید و سپس با سینه به خانه بازگشت. آنگاه دیگر بار از همان راه پنهانی از شهر بیرون شدند و نزد ابوموسی بازگشتند. اشرس آنچه دیده بود با ابوموسی بگفت. آنگاه گفت که اکنون دوستان کس از مسلمانان را با من بفرست و خود بر دروازه ما را فروپای تا ما از درون با نگهبانان درآویزیم و دروازه بکشاییم و لشکر عرب را به شهر درآوریم. ابوموسی گفت ای مردم از شما هر که از جان می‌گذرد با اشرس برود تا این کار به سامان رسد. دوستان کس از عرب پیش آمدند و با اشرس و سینه به شهر در شدند از همان راه پنهان که به زیر زمین بود. نخست در خانه سینه از نقب برآمدند و ساز جنگ کردند. آنگاه از آن خانه بیرون شدند و به جانب دروازه رفتند. از بیرون شهر نیز ابوموسی با گروهی از جنگجویان خویش بر پشت دروازه ایستادند و بانگ تکبیر همی کردند. این دوستان کس که با اشرس و سینه بودند از درون شهر با نگهبانان درآویختند و آنها را بکشتند و دروازه بگشادند تا ابوموسی و عربان به شهر

درآمدند و شمشیر در خلق نهادند. در گیرودار این ماجرا، هرمزان که طعمه خیانت یکی از هموطنان خویش گشته بود، با برخی از یاران بگریخت و در قلعه‌ای که درون شهر بود پناه گرفت. ابوموسی همه شهر بستند و سپس هرمزان را در آن قلعه که بود حصار داد. چون چندی بگذشت و هرمزان را در آن قلعه هیچ ذخیره نماند امان خواست. ابوموسی پذیرفت که او را نکشد و به مدینه نزد عمر فرستد، تا هر رفتار که خلیفه خواهد با او چنان کند.<sup>(۱)</sup> نوشته‌اند که ابوموسی او را با سیصد کس نزد عمر فرستاد و وقتی که این جماعت به مدینه نزد عمر رفتند، جمله قباهای زرین و شمشیرها و کسرهای گرانبها داشتند. آورده‌اند که وقتی هرمزان را به مدینه بردند، جامه و ساز فاخر داشت. او را به مسجد بردند تا عمر را ببیند. عمر در مسجد خفته بود و تازیانه به زیر سر داشت. هرمزان پرسید امیرمؤمنان کجاست؟ گفتند همین است که خفته است. گفت پرده‌دارانش کو؟ گفتند نه پرده‌داری دارد و نه دریانی و نه کاتبی. گفت ابن مرد مگر پیغمبر می‌باشد؟ عمر از خواب برآمد و هرمزان را بشناخت. در داستانها آورده‌اند که چون عمر خواست او را بکشد، آب خواست، بیاوردند. آنگاه از عمر امان گرفت که تا آن آب را ننوشد او را نکشند. عمر پذیرفت و هرمزان آب را بریخت و عمر ناچار از کشتنش درگذشت. در فتح شوش نیز داستانی نظیر این آورده‌اند. گویند چون ابوموسی آنجا را حصار داد، مرزبان شوش از وی جهت هشتاد کس از یاران و کسان خویش زنهار خواست تا شهر را تسلیم وی کند. ابوموسی پذیرفت و چون شهر را بگرفت هشتاد کس را که از یاران وی بودند آزاد کرد اما خود او را بفرمود تا گردن زدند. در واقع مرزبان شوش که شهر را به ابوموسی تسلیم کرده بود قربانی غفلت و پریشانی خویش گشت. زیرا بر هشتاد کس از یاران خویش زنهار خواسته بود اما خود را فراموش کرده بود و جهت خویش زنهار نخواست. ابوموسی شهر را بگرفت و غنیمت بسیار به دست آورد، و پس از آن تازیان، بلاد خوزستان و فارس را جولانگاه خویش کردند و در طی یک سال، مهرگان کدک، و صیمره و استخر و ارجان را نیز گرفتند.

۱- ابن اثیر، حوادث، سنه ۱۷.



## در باب خیانت

خیانتی را که در این ماجرا سبب شکست ایران شد، طبری به سیاه دیلمی نسبت داده است که از سرداران یزدگرد بوده است. این روایت را وی در واقعه فتح شوش نقل کرده است و از کجا که در تمام این جنگها از این گونه خیانتها روی نداده باشد؟ به هر حال روایتی که طبری نقل می‌کند این است که وقتی یزدگرد از شکست جلولاء خبر یافت در حلوان بود. یاران و خاصان خویش را بخواست و موید را نیز حاضر آورد. بعد از آن گفت که این قوم عرب هر سپاه که ما پیش آنها فرستیم می‌شکنند رأی چیست؟ موید گفت رأی آن است که تو از این شهر بیرون آیی و به استخر روی، که خانه ملک است و سپس از آنجا لشکر فرستی. این رأی را یزدگرد پسندید و به سوی اصفهان رفت. سیاه را با سیصد کس که از آن جمله هفتاد تن از بزرگان بودند، بخواند و او را فرمود تا به هر شهر که بگذرد هر که خواهد برگزیند و با خویش بردارد و راه شوش را پیش گیرد و در آنجا با عربان پیکار کند. سیاه برفت و به جایی، نامش کلبانیه، فرود آمد هنوز وی به شوش نرسیده بود که اهل شوش، از ابوموسی اشعری صلح درخواستند. ابوموسی با آنها صلح کرد و راه رامهرمز را پیش گرفت. اما سیاه در کلبانیه می‌بود و از مسلمانان سخت بیم داشت و آنجا می‌بود تا ابوموسی به شوشتر شد. سیاه نیز حرکت کرد و به جایی بین رامهرمز و شوشتر فرود آمد تا عمارین یاسر فراز رسید. پس از آن سیاه بزرگان و سران ایران را که از اصفهان با او آمده بودند بخواند و گفت هیچ لشکری نماند که این قوم نشکستند و هیچ حصنی نماند که نگشودند شما را در این باب رأی چیست؟ گفتند رأی آن است که به دین این قوم درآئیم. پس از آن یکی را از آن بزرگان، نامش شیرویه، نزد ابوموسی فرستادند و صلح طلبیدند و امان خواستند و به دین مسلمانی درآمدند<sup>(۱)</sup> از آن پس سیاه به خدمت عربان درآمد و در جنگها با آنها همراه شد. از جمله وقتی اعراب شوشتر را حصار کردند وی با آنها همراه بود. نیم شبی جامه ایرانیان بپوشید و خویشتن را برکناره قلعه افکند، جامه خویش را به خون رنگین کرده. بامدادان اهل

۱- طبری، ج ۲، ص ۶-۱۸۵، طبع مصر.

قلعه مردی را دیدند، با جامه پاریسی برکناره قلعه افتاده گمان کردند از آنهاست. در قلعه بگشادند تا او را به قلعه درآورند. سیاه برجست و با نگهبانان درآویخت و چندان با آنها بجنگید که دروازه بگذاشتند و بگریختند. پس سیاه دروازه قلعه بگشاد و مسلمانان بدان اندر آمدند<sup>(۱)</sup>.

### آخرین نبرد

یزدگرد وقتی از مدائن گریخت ظاهراً گمان می کرد عربان به سواد خرسند می شوند و جبال را به او خواهند گذاشت. اما محاصره شوش و پیشرفت به جانب اصفهان، این اندیشه خام را از سر او به در کرد.

از این رونامه و پیام به همه سرداران فرستاد تا به لشکر و مال وی را مدد کنند. در آن آشوب و هرج و مرج، سرداران را البته پروای یزدگرد نبود اما چون خطر عرب آنان را نیز تهدید می کرد، صلای شاه برگشته بخت را اجابت کردند. از کناره خزر تا دریای هند و از جیحون تا دریای فارس از هر جا سپاهی فراز آمد. در نزدیک همدان سپاهی نزدیک صد و پنجاه هزار تن جمع گشت. فرمانده این سپاه فیروزان بود. سپاهی چنین انبوه می خواست از راه حلوان به جانب کوفه که لشکرگاه عرب بود برود. وضع عرب، سخت می نمود و کوفه و بصره در معرض تهدید بود.

عمارین یاسر، سردار عرب چون از این خبر آگاه گشت نامه به مدینه نوشت و حالی که رفته بود باز نمود. عمر خطاب، نامه برگرفت و به منبر شد و گفت ای مردم تاکنون به فر اسلام و یاری خدای در جنگ با عجم پیروزی با ما بوده است اکنون عجم سپاه گرد کرده اند تا نور خدای را بنشانند. اینک نامه عمارین یاسر است که به من فرستاده است. می نویسد که اهل طوس و طبرستان و دماوند و گرگان و ری و اصفهان و قم و همدان و ماهین و ماسبدان بر ملک خویش گرد آمده اند تا در کوفه و بصره با برادران و یاران شما درآویزند و آنان را از سرزمین خویش برانند و با شما به جنگ آیند. رایبی که در این باب دارید با من بگویید. طلحه گفت ای امیر رأی تو

۱- طبری، همانجا.

صائب تر است هرچه تو گویی چنان کنیم. عثمان گفت ای امیر به مردم شام بنویس تا از شام آیند و به مردم یمن کس بفرست تا از یمن آیند و از مردم بصره درخواه تا از آنجا آیند و تو نیز به تن خویش از اینجا راه کوفه پیش گیر و چون این همه خلق بر تو فراز آیند سپاه تو بیشتر باشد و کار بر تو آسان گردد. مسلمانان که در پای منبر بودند این رأی عثمان را پسندیدند و آفرین خواندند. عمر روی به علی [علیه السلام] کرد که نیز آنجا بود و پرسید رأی تو چیست یا ابوالحسن؟ علی گفت اگر سپاه شام همه از آنجا به یاری تو آیند، روم بر آنجا دست اندازد و اگر همه سپاه یمن آیند، زنگیان بر ملک آنها طمع ورزند و آمدن تو را نیز روی نیست و ما از عهد پیغمبر باز، هرگز به کثرت سپاه بر دشمن پیروز نشده‌ایم که پیروزی ما به حق بوده است نه به زور. اکنون رأی آن است که به سپاه شام و عمان و دیگر شهرها بنویسی تا بر جای خویش بیاشند و هرکدام سه یک از عده خویش را به یاری تو بفرستند.

این رأی را عمر پسندید و آنگاه گفت کسی را فرمانده جنگ کنم که طعمه این قوم نباشد. پس نعمان بن مقرن را که از یاران پیغمبر و از سواران عرب بود و در این هنگام در کسکرم عامل خراج بود برین سپاه فرماندهی داد و بدو نامه نوشت که فرمانده سپاه تویی و فرمان داد که اگر نعمان کشته شود حذیفه بن الیمان فرمانده است و اگر حذیفه به قتل آید جریر بن عبدالله. و همچنین پس از جریر فرمان مغیره بن شعبه راست و پس از مغیره، اشعث بن قیس را. و در نامه‌ای که به نعمان بن مقرن نوشت وی را گفت که دو تن از دلاوران عرب در سپاه تو هست: عمرو بن معدیکرب و طلحه بن خویلد. آنان را به هیچ کاری مگمار اما در هر کار با آنان رأی بزن.

ابوموسی در این هنگام به بصره بود. سه یکی از سپاه بصره برگرفت و به کوفه آمد. نعمان نیز پیامد و سپاه از هر سو گرد گشت. برگ و ساز بساختند و همه راه نهاوند پیش گرفتند.

### فتح نهاوند

سپاه ایران نیز به سرداری فیروزان یا مردان شاه، ساز و برگ بسیار آماده کرده

بودند. دو لشکر در نزدیک نهاوند خیمه زدند و چندی در برابر یکدیگر نشستند. چون ایرانیان جنگ را نیاغازیدند و هر روز نیز به آنها از هر سوی کشور مدد می‌رسید، عربان ستوه گشتند و به هراس افتادند که فرجام کار چه خواهد بود؟ سران سپاه عرب به چاره‌جویی نشستند و رأی چنان دیدند که باید آوازه دراندازند که خلیفه مسلمانان در مدینه مرده است و باید سپاه جنگ ناکرده بازگردد چنین کردند و آهنگ بازگشت نمودند. ایرانیان از سنگرها و قلعه‌های خویش برآمدند تا عربان را دنبال کنند و بدین بهانه پراکنده شدند، تا به تازیان رسیدند تازیان برگشتند و جنگی سخت در پیوستند و چند روز بکشید و از هر دو سوی خلقی بسیار کشته شد. سرانجام سپاه ایران بشکست و بگریخت و نهاوند نیز به دست عرب افتاد. از آنجا به راه همدان و آذربایجان رفتند و دیگر ایرانیان را بیش یارای مقاومت نبود. فتح نهاوند در واقع راه تصرف تمام ایران را بر روی اعراب بگشود و این آخرین مقاومت منظم بود که دولت ساسانی در برابر تازیان از خود نشان داد. از این پس دیگر نه دولتی در کار بود و نه کشوری. همه چیز به دست عرب افتاده بود. سال بعد همدان و کاشان و اصفهان و استخر نیز به دست تازیان افتاد و یزدگرد از فارس به کرمان و از آنجا به سیستان رفت و سرانجام به مرو کشید.

در فتح نهاوند آخرین بازمانده گنجهای خسروانی نیز به دست فاتحان افتاد. پس از آن نیز دیگر ایرانیان را ممکن نشد که لشکری فراهم آورند و در برابر عرب درایستند. همه چیز و همه جا، در دست عرب بود و از این روی بود که عرب این پیروزی را فتح الفتوح خواند.



۳

آتش خاموش

## آغاز یک فاجعه

سقوط نهاوند در سال ۲۱ هجری، چهارده قرن تاریخ پرحادثه و باشکوه ایران باستان را که از هفت قرن قبل از میلاد تا هفت قرن بعد از آن کشیده بود پایان بخشید. این حادثه فقط سقوط دولتی با عظمت نبود، سقوط دستگاهی فاسد و تباه بود. زیرا در پایان کار ساسانیان از پریشانی و بی سرانجامی در همه کارها فساد و تباهی راه داشت. جور و استبداد خسروان، آسایش و امنیت مردم را عرضه خطر می کرد و کژخویی و سست رایی موبدان اختلاف دینی را می افزود. از یک سو سخنان مانی و مزدک در عقاید عامه رخنه می انداخت و از دیگر سوی، نفوذ دین ترسایان در غرب و پیشرفت آیین بودا در شرق قدرت آیین زرتشت را می کاست. روحانیان نیز چنان در اوهام و تقلید کهن فرورفته بودند که جز پروای آتشگاه ها و عواید و فواید آن را نمی داشتند و از عهده دفاع آیین خویش هم بر نمی آمدند.

وحدت دینی در این روزگار تزلزلی تمام یافته بود و از فساد دینی که در اخلاق موبدان بود، هوشمندان قوم از آیین زرتشت سرخورده بودند و آیین تازه ای می جستند که جنبه اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی تر باشد و رسم و آیین طبقاتی کهن را نیز درهم فرو ریزد. نفوذی که آیین ترسا در این ایام، در ایران یافته بود از همین جا بود. عبث نیست که روزبه بن مرزبان، یا چنان که بعدها خوانده شد، سلمان فارسی آیین ترساگزید و باز خرسندی نیافت. ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می رفت.

باری از این روی بود که در این ایام زمینه افکار از هر جهت برای پذیرفتن دینی تازه آماده بود و دولت نیز که از آغاز عهد ساسانیان با دین توأم گشته بود، دیگر از ضعف و سستی نمی توانست در برابر هیچ حمله‌ای تاب بیاورد. و بدین گونه، دستگاه دین و دولت با آن هرج و مرج خون‌آلود و آن جور و بیداد شگفت‌انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت، دیگر چنان از هم گسیخته بود که هیچ امکان دوام و بقاء نداشت. دستگاهی پریشان و کاری تباہ بود که نیروی همّت و ایمان ناچیزترین و کم‌مایه‌ترین قومی می توانست آن را از هم بپاشد و یکسره نابود و تباہ کند. بوزنطیه - یا چنان که امروز می گویند: بیزانس - که دشمن چندین ساله ایران بود نیز از بس خود در آن روزها گرفتاری داشت نتوانست این فرصت را به غنیمت گیرد و عرب که تا آن روزها هرگز خیال حمله به ایران را نیز در سر نمی پرورد جرأت این اقدام را یافت.

بدین ترتیب، کاری که دولت بزرگ روم با آیین قدیم ترسایی نتوانست در ایران از پیش ببرد، دولت خلیفه عرب با آیین نورسیده اسلام از پیش برد و جایی خالی را که آیین ترسایی نتوانسته بود پر کند، آیین مسلمانی پر کرد. بدین گونه بود که اسلام بر مجوس پیروزی یافت. اما این حادثه هرچند در ظاهر خلاف آمد عادت بود در معنی ضرورت داشت و اجتناب ناپذیر می نمود. سالها بود که خطر سقوط و فنا در کنار مرزها و پشت دروازه‌های دولت ساسانی می غرید. مردم که از جور فرمانروایان و فساد روحانیان به ستوه بودند آیین تازه را نویدی و بشارتی یافتند و از این رو بسا که به پیشواز آن می شتافتند. چنان که در کنار فرات، یک جا، گروهی از دهقانان جسر ساختند تا سپاه ابو عبیده به خاک ایران بتازد، و شهر شوستر را یکی از بزرگان شهر به خیانت تسلیم عرب کرد و هرمزان حاکم آن، بر سر این خیانت به اسارت رفت. در ولایاتی مانند ری و قومس و اصفهان و جرجان و طبرستان، مردم جزیه را می پذیرفتند اما به جنگ آهنگ نداشتند و سببش آن بود که از بس دولت ساسانیان دچار بیدادی و پریشانی بود کس به دفاع از آن علاقه‌ای و رغبتی نداشت. از جمله آورده‌اند که مرزبان اصفهان فاذوسبان نام مردی بود با غیرت، چون دید که مردم را



به جنگ عرب رغبت نیست و او را تنها می‌گذارند، اصفهان را بگذاشت و با سی تن از تیراندازان خویش راه کرمان پیش گرفت تا به یزدگرد شهریار بپیوندد اما تازیان در پی او رفتند و بازش آوردند و سرانجام صلح افتاد، بر آن که جزیه بپردازند و چون فاذوسبان به اصفهان بازآمد، مردم را سرزنش کرد که مرا تنها گذاشتید و به یاری برنخاستید سزای شما همین است که جزیه به عربان بدهید. حتی از سواران بعضی به طیب خاطر مسلمانی را پذیرفتند و به بنی تمیم پیوستند. چنان که سیاه اسواری، با عده‌ای از یارانش که همه از بزرگان سپاه یزدگرد بودند چون کَر و فَر تازیان بدیدند و از یزدگرد نومید شدند به آیین مسلمانی گرویدند و حتی در بسط و نشر اسلام نیز اهتمام کردند.

همین نومیدها و ناخرسندیها بود که عربان را در جنگ ساسانیان پیروزی داد و با سقوط نهاوند، عظمت و جلال خاندان کسری را یکسره درهم ریخت. این پیروزی، که اعراب در نهاوند به دست آوردند امکان هرگونه مقاومت جدی و مؤثری را که ممکن بود در برابر آنها روی دهد نیز از میان برد.

در واقع این فتح نهاوند، در آن روزگاران پیروزی بزرگی بود. پیروزی قطعی ایمان و عدالت بر ظلم و فساد بود. پیروزی نهایی سادگی و فداکاری بر خودخواهی و تجمل پرستی بود. رفتار ساده اعراب در جنگهای قادسیه و جلولاء، و پیروزی شگفت‌انگیزی که بدان آسانی برای آنها دست داد و به نصرت آسمانی می‌مانست، جنگجویان ایران را در نبرد به تردید می‌انداخت و جای آن نیز بود. این اعراب که جای خسروان و مرزبانان پرشکوه و جلال ساسانی را می‌گرفتند مردم ساده و بی‌پیرایه‌ای بودند که جز جبروت خدا را نمی‌دیدند. خلیفه آنها که در مدینه می‌زیست از آن همه تجمل و تفتن که شاهان جهان را هست هیچ نداشت و مثل همه مردم بود. آنها نیز که از جانب او در شهرها و ولایتهای تسخیر شده به حکومت می‌نشستند و جای مرزبانان و کنارنگان پادشاهان ساسانی بودند زندگی ساده فقرآلود زاهدانه یا سپاهیان داشتند. سلمان فارسی که بعدها از جانب عمر به حکومت مدائن رسید نان جوین می‌خورد و جامه پشمین می‌داشت. در مرض

موت می‌گریست که از عقبه آخرت جز سبکباران نگذرند و من با این همه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذشت. از اسباب دنیوی نیز جز دواتی و لولئینی نداشت. این مایه سادگی سپاهیان یا زاهدانه، البته شگفت‌انگیز بود و ناچار در دیده مردمی که هزینه تجمل و شکوه امراء و بزرگان ساسانی را با عسرت و رنج و با پرداخت مالیاتها و سخره‌ها تأمین می‌کردند، اسلام را ارج و بهای فراوان می‌داد. در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تا درجه خدایان می‌پرستیدند و با آنها از بیم و آزر، رویاروی نمی‌شدند و اگر نیز به درگاه می‌رفتند پناهم در روی می‌کشیدند، چنان‌که در آتشگاه‌ها رسم بود، عربان ساده‌دل وحشی طبع با خلیفه پیغمبر خویش، که امیر آنان بود، در نهایت سادگی سلوک می‌کردند. خلیفه با آنها در مسجد می‌نشست و رای می‌زد و آنها نیز بسا که سخن وی را قطع می‌کردند و بروی ایراد می‌گرفتند و این شیوه رفتار و اطوار ساده، ناچار کسانی را که از احوال و اوضاع حکومت خویش ستوه بودند بر آن می‌داشت که عربان و آیین تازه آنها را به دیده اعجاب و تحسین بنگرند.

باری سقوط نهاوند، که نسب‌نامه دولت ساسانیان را ورق بر ورق به طوفان فنا داد، بیدادی و تباهی شگفت‌انگیزی را که در آخر عهد ساسانیان بر همه شئون ملک رخنه کرده بود پایان بخشید و دیوار فرو ریخته دولت ناپایداری را که مورانه فساد و بیداد آن را سست کرده بود و ضربه‌های کلنگ حوادث در ارکان آن تزلزل افکنده بود عرضه انهدام کرد.

مقاومت‌های کوچک محلی که از آن پس - پس از فتح نهاوند - در شهرها و دیه‌های ایران گاه‌گاه در برابر عربان روی داد البته بر مهاجمان گران تمام شد اما همه این مقاومت‌ها نتوانست «سواران نیزه‌گذار» را از ورود به کشور «شهریاران» و سرزمین «جنگی سواران» منع نماید.

### مقاومت‌های محلی

این مقاومت‌های محلی غالباً بیش از یک حمله دیوانه‌وار عصبانی نبود. پس از آن

سقوط مهیب که دستگاه حکومت و سازمان جامعه ایرانی را درهم فروریخت، این اضطرابها و حرکتها لازم بود تا بار دیگر احوال اجتماعی قوام یابد و تعادل خود را به دست آورد. ری پس از سقوط نهاوند به دست عربان افتاد. مردم چندین بار با فاتحان صلح کردند و پیمان بستند اما هرچندگاه که امیر تغییر می یافت سر به شورش برمی آوردند. مدتها بعد، یعنی در زمان حکومت ابوموسی اشعری برکوفه و اعمال آن، بود که وضع ری آرام و قرار یافت. ابوموسی وقتی به اصفهان رسید مسلمانی بر مردم عرضه کرد. نپذیرفتند، از آنها جزیه خواست قبول کردند و شب صلح افتاد اما چون روز فراز آمد غدر آشکار کردند و با مسلمانان به جنگ برخاستند تا ابوموسی با آنها جنگ کرد. و این خبر را در باب اهل قم نیز آورده اند. در سالهای ۲۸ و ۳۰ هجری تازیان دو دفعه مجبور شدند استخر را فتح کنند. در دفعه دوم مقاومت مردم چندان با رشادت و گستاخی مقرون بود که فاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد. نوشته اند که چون عبدالله بن عامر فاتح مزبور از پیمان شکستن مردم استخر آگاه شد و دانست که مردم بر ضد عربان به شورش برخاسته اند و عامل وی را کشته اند «سوگند خورد که چندان بکشد از مردم استخر که خون براند. به استخر آمد و به جنگ بستند... و خون همگان مباح گردانید و چندان که می کشتند، خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند. پس برفت و عدد کشتگان که نام بردار بودند چهل هزار کشته بود، بیرون از مجهولان<sup>(۱)</sup>» مقاومت های مردم دلاور ایران با چنین قساوت و جنایتی درهم شکسته می شد اما این سخت کشی ها هرگز نمی توانست اراده و روح آن عده معدودی را که در راه دفاع از یار و دیار خویش، خون و عمر و زندگی خود را نثار می کردند، یکسره خفه و تپاه کند. از این رو همه جا، هر جا که ممکن بود ناراضیان در برابر فاتحان در ایستادند. هر شهر که یک بار اسلام آورده بود و تسلیم شده بود وقتی ناراضیان در آن شهر، دوباره مجال سرکشی می یافتند در شکستن پیمانی که با عربان بسته بود دیگر لحظه ای تردید و درنگ نمی کرد. در تاریخ فتوح اسلام در ایران، مکرر به این گونه صحنه ها می توان برخورد. در سال

سی‌ام هجری مردم خراسان که قبول اسلام کرده بودند مرتد شدند و عثمان خلیفه مسلمانان عبدالله بن عامر و سعید بن عاص را فرمان داد که آنان را سرکوبی نمایند و برای دوم بار عربان مجبور شدند گرگان و طبرستان و همیشه را فتح کنند<sup>(۱)</sup> سیستان در روزگار خلافت عثمان فتح شد اما وقتی خبر قتل عثمان آنجا رسید، مردم گستاخ شدند و کسی را که از جانب عربان بر آنجا حکومت می‌کرد از سیستان براندند.<sup>(۲)</sup> مرزبان آذربایجان که در اردبیل مقرّ داشت با عربان سخت جنگید و پس از جنگ‌های خونین با حذیفه بن الیمان بر هشتصد هزار درم صلح کرد. اما وقتی عمر خلیفه دوم، حذیفه را از آذربایجان باز خواند و دیگری را به جای او گماشت مردم آذربایجان بار دیگر بهانه‌ای برای شورش و سرکشی به دست آوردند...<sup>(۳)</sup>

این شورش‌ها و مقاومتها برای بازگشت دولت ساسانیان نبود. برای آن بود که مردم به عربان سرفرو نیاورند و جزیه سنگین را که بر آنها تحمیل می‌شد، نپذیرند. این پرخاشجویی با عرب نه فقط در کسانی که در شهرهای ایران مانده بودند به شدت وجود داشت در کسانی نیز که به میان اعراب و در عراق و حجاز بودند مدتها باقی بود.

### قتل عمر

توطئه قتل عمر که بعضی از ایرانیان ساکن مدینه در آن دست‌اندرکار بودند گواه این دعوی است، ابولؤلؤ فیروز که دو سال بعد از فتح نهاوند، عمر بر دست او کشته شد از مردم نهاوند بود. نوشته‌اند که او قبل از اسلام به اسارت روم افتاده بود و سپس مسلمانان او را اسیر کرده بودند. این که او را رومی و حبشی و ترسا گفته‌اند، نیز ظاهراً از همین جاست و محل تأمل هم هست. به‌رحال نوشته‌اند که وقتی اسیران نهاوند را به مدینه بردند ابولؤلؤ فیروز، ایستاده بود و در اسیران می‌نگریست. کودکان خردسال را که در بین اسیران بودند دست بر سرهاشان

۱- مجمل التواریخ و القصص، ص ۲۸۳.

۲- کامل، حوادث سنه ۲۹.

۳- بلاذری، ص ۳۲۶.

می‌پسود و می‌گریست و می‌گفت عمر جگرم بخورد. نوشته‌اند این فیروز، غلام مغیره بن شعبه بود. بلعمی گوید که «دروذگری کردی و هر روز مغیره را دو درم دادی. روزی این فیروز سوی عمر آمد و او با مردی نشست بود. گفت یا عمر مغیره بر من غله نهاده است و گران است و نتوانم دادن بفرمای تا کم کند. گفت چند است؟ گفت روزی دو درم. گفت چه کار دانی؟ گفت دروذگری دانم و نقاشم و کنده‌گر، و آهنگری نیز توانم. پس عمر گفت چندین کار که تو دانی، دو درم روزی نه بسیار بود. چنین شنیدم که تو گویی من آسیا کنم بر باد که گندم آس کند. گفت آری. عمر گفت مرا چنین آسیا باید که سازی. فیروز گفت اگر زنده باشم سازم تو را یک آسیا که همه اهل مشرق و مغرب حدیث آن کنند. و خود برفت. عمر گفت این غلام مرا بکشتن بیم کرد. به ماه ذی‌الحجه بود بامداد سفیده دم. عمر به نماز بامداد بیرون شد به مَزِگَت<sup>(۱)</sup> و همه یاران پیغمبر صف کشیده بودند و این فیروز نیز پیش صف اندر نشسته و کاردی حبشی داشت. دسته به میان اندر، چنان که تیغ هر دو روی بُود و راست و چپ بزند و اهل حبشه چنان دارند. چون عمر پیش صف اندر آمد، فیروز او را شش ضرب بزد از راست و چپ، بر بازو و شکم، و یک زخم از آن بزد به زیر ناف، از آن یک زخم شهید شد و فیروز از میان مردم بیرون جست...» در این توطئه قتل عمر چنان که از قرائن برمی‌آید ظاهراً هر زمان و چندتن از یاران پیغمبر دست داشته‌اند. بلعمی می‌گوید که چون «عثمان به مَزِگَت آمد و مردمان گرد آمدند، نخستین کاری که کرد عبیدالله بن عمر را بخواند و از همه پسران عمر عبیدالله مهتر بود. و آن هر زمان که از اهواز آورده بودند پیش پدرش و مسلمان شده بود، همه با ترسایان نشستی و جهودان، و هنوز دلش پاک نبود و این فیروز که عمر را شهید کرد ترسا بود و او هم با هر زمان همدست بود و غلامی بود از آن سعد بن ابی وقاص، حنیف [جفنه؟] نام، و هر سه به یک جای نشستندی و ابوبکر را پسری بود نامش عبدالرحمن، با عبیدالله بن عمر دوست بود و این کار که عمر را بدان زدند سلاح حبشه بود و به سه روز پیش از آن که عمر را بکشتند عبیدالله با عبدالرحمن نشسته

۱- مَزِگَت به فتح میم و کسر گک به معنی مسجد است.

بود. عبدالرحمن گفت من امروز سلاحی دیدم بر میان ابولؤلؤ بسته، عبیدالله گفت به در هرمان گذشتم او نشسته بود و فیروز ترسا، غلام مغیره بن شعبه و این ترسا غلام سعد بن ابی وقاص نیز بود و هرسه حدیث همی کردند و چون من به گذشتم برخاستند و آن کارد از کنار فیروز بیفتاد... پس آن روز که فیروز عمر را آن زخم زد و از مزگت بیرون جست و بگریخت مردی از بنی تمیم او را بگرفت و بکشت و آن کارد بیاورد. عبیدالله آن کارد بگرفت و گفت من دانم که فیروز این نه به تدبیر خویش کرد والله که اگر امیرالمؤمنین بدین زخم وفات کند من خلقی را بکشم که ایشان اندرین همداستان بوده اند. پس آن روز که عمر وفات یافت، عبیدالله چون از سرگور بازگشت به در هرمان شد و او را بکشت و به در سعد شد و حنیفه را بکشت سعد از سرای بیرون آمد و گفت غلام مرا چرا کشتی؟ عبیدالله گفت بوی خون امیرالمؤمنین عمر از تو می آید تو نیز بکشتن نزدیکی. عبیدالله موی داشت تا به کتف. پس چون سعد را بکشتن بیم کرد سعد بن ابی وقاص فراز شد و مویش بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از دست وی بستد و چاکران را فرمود تا او را به خانه ای کردند تا خلیفه پدید آید که قصاص کند. پس چون عثمان بنشست نخستین کاری که کرد آن بود که عبیدالله عمر را بیرون آورد از خانه سعد و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند، گفت چه بینید و او را چه باید کردن؟ علی گفت ببايد کشتن به خون هرمان که هرمان را بی گناه بکشت و این هرمان مولای عباس بن عبدالمطلب بود... و قرآن و احکام شریعت آموخته بود و همه بنی هشام را در خون او سخن بود پس چون علی عثمان را گفت عبیدالله را ببايد کشتن، عمرو بن عاص گفت این مرد را پدر کشتند او را بکشی، دشمنان گویند خدای تعالی کشتن اندر میان یاران پیغمبر افکند و خدای، تو را از این خصومت دور کرده است که این نه اندر سلطانی تو بود. عثمان گفت راست گفتمی من این را عفو کردم و دیت هرمان از خواسته خویش بدهم و از عبیدالله دست بازداشت.»

بدین گونه، ایرانیان کینه ضربتی را که از دست عمر، در قادسی و جلولاء و نهاوند دیده بودند در مدینه از او بازستاندند و نیز در هر شهری که مورد تجاوز و

دستبرد عربان می‌گشت، ناراضیان تا آنجا که ممکن بود، درمی‌ایستادند و تا وقتی که به کلی از دفاع و مقاومت نومید نشده بودند در برابر این فاتحان که بر رغم سادگی سپاهیان رفتار تندی و خشن داشتند سر به تسلیم فرود نمی‌آوردند.

با این حال، وقتی آخرین پادشاه سرگردان بدفرجام ساسانی در مرو به دست یک آسیابان گمنام کشته شد و شاهزادگان و بزرگان ایران پراکنده و بی‌نام و نشان گشتند، رفته‌رفته آخرین آنها نیز از آسیاب افتاد و مقاومت‌های بی‌نظم و غالباً بی‌نقشه و بی‌نتیجه‌ای هم که در بعضی شهرها از طرف ایرانیان در مقابل عربان می‌شد به تدریج از میان رفت. عربان بر اوضاع مسلط گشتند. اما هیچ چیز مضحک‌تر و شگفت‌انگیزتر و در عین حال ظالمانه‌تر از رفتار این فاتحان خشن و ساده‌دل نسبت به مغلوبان نبود.

### رفتار فاتحان

داستانهایی که در کتابها در این باب نقل کرده‌اند شگفت‌انگیز است و بسا که مایه حیرت و تأثر می‌شود. نوشته‌اند که فاتح سیستان، عبدالرحمن بن سمره، سنتی نهاد که «راسو و جز را نباید کشت»<sup>(۱)</sup> اما گویا سوسمارخواران گرسنه چشم از خوردن راسو و جز نیز نمی‌توانستند خودداری کنند. در فتح مدائن نیز عربان نمونه‌هایی از سادگی و کودنی خویش، نشان دادند.

«گویند شخصی پاره‌ای یاقوت یافت در غایت جودت و نفاست و آن را نمی‌شناخت، دیگری به او رسید که قیمت او می‌دانست آن را از او به هزار درم بخريد. شخصی به حال او واقف گشت گفت آن یاقوت ارزان فروختی. او گفت اگر بدانستی که بیش از هزار عددی هست در بهای آن طلبیدمی. دیگری را زر سرخ به دست آمد در میان لشکر ندا می‌کرد صفرا را به بیضا که می‌خرد؟ و گمان او آن بود که نقره از زر بهتر است. و همچنین جماعتی از ایشان انبانی پر از کافور یافتند پنداشتند که نمک است قدری در دیگ ریختند طعم تلخ شد و اثر نمک پدید نیامد

۱- تاریخ سیستان، ص ۸۵. ج ۲: به ضم اول، خارپشت را گویند.

خواستند که آن انبان را بریزند شخصی بدانست که آن کافور است و از ایشان آن را به کرباس پاره‌ای که دو درم ارزیدی بخرید»<sup>(۱)</sup>

اما وحشی طبعی و تندخویی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده به دست گرفتند. ضمن فرمانروایی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه‌جویی و درنده‌خویی عربان آشکار گشت. روایت‌هایی که در این باب در کتابها نقل کرده‌اند، طمع‌ورزی و تندخویی این فاتحان را در معامله با مغلوبان نشان می‌دهد. بسیاری از این داستانها شاید افسانه‌هایی بیش نباشد اما در هر حال رفتار مسخره‌آمیز و دیوانه‌وار قومی فاتح، اما عاری از تهذیب و تربیت را بخوبی بیان می‌کند. می‌نویسند: اعرابی را بر ولایتی والی کردند جهودان را که در آن ناحیه بودند گرد آورد و از آنها دربارهٔ مسیح پرسید. گفتند او را کشتیم و به دار زدیم. گفت آیا خونبهای او را نیز پرداختید؟ گفتند نه. گفت به خدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خونبهای او را پردازید... ابوالعاج بر حوالی بصره والی بود مردی را از ترسایان نزد او آوردند پرسید نام تو چیست؟ مرد گفت «بنداد شهر بنداد» گفت سه نام داری و جزیهٔ یک تن می‌پردازی؟ پس فرمان داد تا به زور جزیهٔ سه تن از او بستانند.<sup>(۲)</sup>

از این‌گونه داستانها در کتابهای قدیم نمونه‌های بسیار می‌توان یافت. از همهٔ اینها بخوبی برمی‌آید که عرب برای ادارهٔ کشوری که گشوده بود تا چه اندازه عاجز بود... با این همه دیری برنیامد که مقاومتهای محلی نیز از میان رفت و عرب با همه ناتوانی و درماندگی که داشت بر اوضاع مسلط گشت و از آن پس، محرابها و مناره‌ها، جای آتشکده‌ها و پرستشگاهها را گرفت. زبان پهلوی جای خود را به لغت تازی داد. گوش‌هایی که به شنیدن زمزمه‌های مغانه و سرودهای خسروانی انس

۱- تجارب السلف، ص ۳۰.

۲- عیون الاخبار، ج ۱، ص ۷۶ و ۷۷. و نیز از همین‌گونه است داستان آن اعرابی که حجاج او را ولایت اصفهان داد و او کسانی را که از ادای خراج طفره می‌زدند سر برید و سرهاشان در توپره کرد. رک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۰ طبع مصر. و نیز رجوع شود به کتاب حاضر، ص ۹۳.



گرفته بودند، بانگ تکبیر و طنین صدای مؤذن را با حیرت و تأثر تمام شنیدند. کسانی که مدتها از ترانه‌های طرب‌انگیز بارید و نکیسا لذت برده بودند رفته‌رفته با بانگ حدی و زنگ شتر مأنوس شدند. زندگی پر زرق و برق اما ساکن و آرام مردم، از غوغا و هیاهوی بسیار آکنده گشت. به جای باژ و برس و کستی و هوم و زمزمه، نماز و غسل و روزه و زکوة و حج به‌عنوان شعائر دینی رواج یافت.<sup>(۱)</sup>

باری مردم ایران، جز آنان که به شدت تحت تأثیر تعالیم اسلام واقع گشته بودند نسبت به عربان با نظر کینه و نفرت می‌نگریستند اما در آن میان سپاهیان و جنگجویان، به این کینه، حس تحقیر و کوچک شماری را نیز افزوده بودند. این جماعت، عرب را پست‌ترین مردم می‌شمردند. عبارت ذیل که در کتابهای تازی از قول خسرو پرویز نقل شده است نمونه فکر اسواران و جنگجویان ایرانی درباره تازیان محسوب تواند شد؛ خسرو می‌گوید: «اعراب را نه در کار دین هیچ خصلت نیکو یافتیم و نه در کار دنیا. آنها را نه صاحب عزم و تدبیر دیدم و نه اهل قوت و قدرت. آنگاه گواه فرومایگی و پستی همت آنان همین بس، که آنها با جانوران گزنده و مرغان آواره در جای و مقام برابرند، فرزندان خود را از راه بینوایی و نیازمندی می‌کشند و یکدیگر را بر اثر گرسنگی و درماندگی می‌خورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و لذتها و کامرانیهای این جهان یکسره بی‌بهره‌اند. بهترین خوراکی که منعمانشان می‌توانند به دست آورد، گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را از بیم دچار شدن به بیماریها و به سبب ناگواری و سنگینی نمی‌خورند...» کسانی که درباره اعراب بدین‌گونه فکر می‌کردند طبعاً نمی‌توانستند زیر بار تسلط آنها بروند. سلطه عرب برای آنان هیچ‌گونه قابل تحمل نبود. خاصه که استیلای عرب بدون غارت و انهدام و کشتار انجام نیافت.

در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه‌های بسیار ویران گشت. خاندان‌ها و دودمان‌های زیاد بر باد رفت. نعمتها و اموال توانگران را تاراج کردند و غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند.

۱- عقدالفرید، ج ۲، ص ۵، چاپ قاهره، ۱۳۵۹.

از پیشه‌وران و برزگران که دین مسلمانی را نپذیرفتند باج و ساوگران به زور گرفتند و جزیه نام نهادند.

همه این کارها را نیز عربان در سایه شمشیر و تازیانه انجام می‌دادند. هرگز در برابر این کارها هیچ‌کس آشکارا یارای اعتراض نداشت. حد و رجم و قتل و حرق، تنها جوابی بود که عرب، خاصه در عهد امویان به هرگونه اعتراضی می‌داد.

### موالی و بنی‌امیه

حکومت بنی‌امیه برای آزادگان و بزرگ‌زادگان ایران قابل تحمل نبود زیرا بنیاد آن را بر کوچک‌شماری عجم و برتری عرب نهاده بودند. طبقات پایین‌تر نیز به سختی می‌توانستند آن را تحمل نمایند. زیرا آنها نه از خلیفه و عمال او نواختی و آسایشی دیده بودند و نه تعصبات دینی دیرینه را فراموش کرده بودند. عبث نیست که هرجا شورشی و آشوبی برضد دستگاه بنی‌امیه رخ می‌داد، ایرانیها در آن دخالت داشتند.

خشونت و قساوت عرب نسبت به مغلوب‌شدگان بی‌اندازه بود. بنی‌امیه که عصبیت عربی را فراموش نکرده بودند، حکومت خود را بر اصل «سیادت عرب» نهاده بودند. عرب با خودپسندی کورکانه‌ای که در هر فاتحی هست مسلمانان دیگر را موالی یا بندگان خویش می‌خواند. تحقیر و ناسزایی که در این نام ناروا وجود داشت، کافی بود که همواره ایرانیان را نسبت به عرب بدخواه و کینه‌توز نگهدارد. اما قیود و حدود جابرانه‌ای که بر آنها تحمیل می‌شد این کینه و نفرت را موجه‌تر می‌کرد. بیداد و فشار دستگاه حکومت سخت‌مایه نگرانی و نارضایتی مردم بود. نظام حکومت اشرافی بنی‌امیه، آزادگان و نژادگان ایران را مانند بندگان درم خرید از تمام حقوق و شئون مدنی و اجتماعی محروم می‌داشت و بدین‌گونه تحقیر و همه‌گونه جور و استبداد با نام موالی پیوسته بود. مولی نمی‌توانست به هیچ‌کار آبرومند بپردازد. حق نداشت سلاح بسازد و براسب بنشیند. اگر یک مولای نژاده ایرانی، دختری از بیابان‌نشینان بی‌نام و نشان عرب را به زن می‌کرد، یک سخن‌چین

فتنه‌انگیز کافی بود که با تحریک و سعایت، طلاق و فراق را بر زن و تازیانه و زندان را بر مرد تحمیل نماید.

حکومت و قضاوت نیز همه جا مخصوص عرب بود و هیچ مولایی به این‌گونه مناصب و مقامات نمی‌رسید. حجاج بن یوسف بر سعید بن جبیر که از پارساترین و آگاه‌ترین مسلمانان عصر خود بود منت می‌نهاد که او را با آن که از موالی است چندی به قضاء کوفه گماشته است؛ نزد آنها اشتغال به مقامات و مناصب حکومت در خور موالی نبود؛ زیرا که با اصل سیادت فطری نژاد عرب منافات داشت. اما این ترتیب نمی‌توانست دوام داشته باشد. زیرا عرب برای کشورداری و جهانبانی به هیچ‌وجه ذوق و استعداد و تجربه کافی نداشت.

### برتری ایرانیها

این «نژاد برتر» که میدان فکر و عمل او هرگز از جولانگاه «اسبان و شترانش» تجاوز نکرده بود، برای اداره کشورهای وسیعی که به دستش افتاد نمی‌توانست به کلی از موالی صرف‌نظر نماید. ناچار دیر یا زود برتری «موالی» را اذعان نمود. عبث نیست که یک خلیفه خودخواه مغرور بلندپرواز اموی مجبور شد، این عبارت معروف را بگوید که: «از این ایرانیها شگفت دارم، هزار سال حکومت کردند و ساعتی به ما محتاج نبودند، و ما صدسال حکومت کردیم و لحظه‌ای از آنها بی‌نیاز نشدیم.» اما بر رغم کسانی که نمی‌توانستند این موالی را در رأس کارهای حکومت ببینند، دیری نگذشت که ایرانیان در قلمرو دین و علم جایگاه شایسته‌ای برای خود به دست آوردند.

چنان که در پایان دوره اموی بیشتر فقها، بیشتر قضاة و حتی عده زیادی از عمال از موالی بودند. موالی بر همه شئون حکومت استیلا داشتند. بدین‌گونه هوش و نبوغ موالی به تدریج کارها را قبضه کرد. اما عرب بدون کشمکشهای شدید حاضر نشد به فزونی و برتری بندگان درم نخریده خویش، تسلیم شود. در این کشمکشها ایرانیان مجالی یافتند که برتری معنوی و مادی خود را بر فاتحان تحمیل نمایند. آنها

نه فقط بر رغم افسانه «سیادت عرب» در زمینه امور اداری بر فاتحان خود برتری یافتند بلکه در قلمرو جنگ و سیاست نیز تفوق خود را اثبات کردند.

اما از همان بامداد اسلام، ایرانی، نفرت و کینه شدید خود را نسبت به دشمنان و باجستانان خود آشکار نمود. نه فقط یک ایرانی، در سال ۲۵ هجری عمرین خطّاب خلیفه دوم را با خنجر از پا درآورد، بلکه از آن پس نیز هر فتنه و آشوبی که در عالم اسلام رخ داد ایرانیها در آن عامل عمده بودند. نفرت از عرب و نارضایی از بدرفتاری و تعصب نژادی بنی امیه آنها را وادار می کرد که در نهضت ضد خلافت شرکت نمایند. چنان که بیست هزار تن از آنان که به نام حمراء دیلم در کوفه می زیستند در سال ۶۴ هجری دعوت مختار را که بر ضد بنی امیه قیام نمود اجابت کردند.

در قیام مختار، ایرانیان فرصت مناسبی جهت خروج بر بنی امیه و عربان یافتند. در آن زمان کوفه از مراکز عمده ایرانیان و شیعیان علی (ع) که با بنی امیه عداوت سخت داشتند محسوب می شد. این شهر مرکز خلافت علی (ع) بود و از این رو عده بسیاری از پیروان و هواخواهان او در این شهر مسکن گزیده بودند. عده ای از اساوره ایرانی نیز از بازمانده «جند شهنشاه»، پس از شکست قادسیه در این شهر باقی بود. اینان دیلمی هایی بودند که در سپاه ایران خدمت می کردند و بعد از جنگ قادسیه اسلام آورده بودند و در کوفه جای داشتند<sup>(۱)</sup> به علاوه کوفه در حدود حیره بنا شده بود و چنان که معلوم است این دیار از قدیم تحت حمایت پادشاهان ساسانی بود. خاطره قصر خُوَرْتَنُ و ماجرای نعمان و منذر هنوز در دل ایرانیانی که در حدود کوفه می زیستند گرم و زنده بود. از این رو کوفه برای ایجاد یک «کانون طغیان» بر ضد تازیان جای مناسبی به نظر می رسید.

چند سالی پس از فاجعه کربلا، عده ای از شیعه کوفه به ریاست سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری در جایی به نام «عین الورد» به خونخواهی حسین بن علی علیه السلام برخاستند. و از تقصیری که در یاری امام کرده بودند توبه

۱- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۸۰.

کردند و خود را «توآیین» نام نهادند. اما کاری از پیش نبردند و به دست عبیدالله بن زیاد پراکنده و تباہ شدند.

### قیام مختار

در این میان مختار بن ابی عبید ثقفی پدید آمد. «توبه کاران» را که بر اثر شکست سابق پراکنده شده بودند، گرد آورد و دیگر بار به دعوی خونخواهی حسین بن علی (ع) برخاست. در این مقصود نیز کامیاب شد. زیرا با زیرکی و هوش کم نظیری توانست مردم ناراضی را نزد خود گرد آورد. اندکی بعد بسیاری از قاتلان امام حسین (ع) را کشت و کوفه را به دست کرد و تا حدود موصل را به حیطة ضبط آورد. در اینجا بود که عبیدالله بن زیاد را شکست داد. عبیدالله در طی جنگی کشته شد و سرش را به کوفه بردند و از کوفه به مدینه فرستادند.

بدین گونه، در سایه دعوت به خاندان رسول، مختار قدرت و شوکت تمام یافت. اما در واقع نزد خاندان رسول، چندان مورد اعتماد نبود. علی بن حسین (ع) او را لعن کرد و رضا نداد که به نام او دعوت کند. محمد حنفیه هم از دعاوی او بیمناک و پشیمان گشت. اما از بیم آن که تنها نماند و به دست ابن زبیر گرفتار نشود از طرد و لعن او، که بدان مصمم گشته بود، خودداری کرد<sup>(۱)</sup>. باری کار مختار، در سایه دعوت به خاندان رسول، و یاری موالی، به تدریج بالا گرفت و مال و مرد بسیار به هم رسانید. مردم بدو روی آوردند، و او هرکدام از آنها را به نوع خاصی دعوت می کرد. بعضی را به امامت محمد بن حنفیه می خواند و نزد بعضی دعوی می نمود که بر خود او فرشته ای فرود می آید و وحی می آورد.<sup>(۲)</sup> حتی نوشته اند که در نامه ای به احنف نوشت که «شنیده ام مرا دروغ زن شمردید پیش از من همه پیغمبران را دروغ زن خوانده اند و من از آنها بهتر نیستم»<sup>(۳)</sup> و این گونه دعاوی موجب آن شد که مسلمانان، از او روی برتابند و به ابن زبیر و دیگران روی آورند و حتی شیعیان نیز

۲- مروج، ج ۲، ص ۹۹.

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۹-۹۸.

۳- عقد الفرید، ج ۶، ص ۲۵۰، چاپ قاهره.

اندک اندک از گرد او پراکنده شوند.

این مختار خود را از هواداران پیغمبر (ص) فرا می نمود. پدرش در جنگ با ایرانیان کشته شده بود. عمویش سعد بن مسعود که تربیت وی را برعهده داشت یک چند در دوره خلافت علی (ع) به حکومت مدائن رسید. و در هنگامی که او در جنگ خوارج به یاری علی (ع) برخاست، مدائن چندی به دست مختار بود. با این همه، وقتی امام حسن (ع) از جنگ با معاویه انصراف یافت و نزد سعد بن مسعود آمد، مختار پیشنهاد کرد که او را نزد معاویه بفرستند و به او تسلیم کنند<sup>(۱)</sup> این امر بهانه‌ای شد که شیعه پس از آن همواره مختار را بدان نکوهش کنند. در هر حال مقارن ایام خلافت بنی امیه، مختار بدان قوم علاقه‌ای نشان نداد. در واقعه مسلم بن عقیل که به کوفه آمد تا مقدمه خلافت را برای حسین بن علی (ع) آماده سازد، و سپس گرفتار و کشته شد، مختار برخلاف بنی امیه برخاست و به زندان افتاد. در واقعه کربلا نیز دریند بود. چون رهایی یافت به مکه رفت و با ابن زبیر که آهنگ خروج بر امویان داشت آشنا گشت. بعد از آن به طائف، زادگاه خویش رفت. یک سال بیش در آنجا نماند و باز به ابن زبیر پیوست. در واقعه حصار مکه که به سال ۶۴ روی داد نیز با او یاری کرد. اما چندی بعد، باز ابن زبیر را بگذاشت و به کوفه رفت و در صدد اجرای طرح تازه‌ای افتاد. در آن هنگام که رمضان سال ۶۴ بود، شیعیان کوفه بر گرد سلیمان بن صرد خزاعی بودند اما کار آنها پیشرفت نداشت و عبیدالله زیاد آنها را مالشی سخت داده بود. مختار، چون نمی خواست فرمان رؤسای شیعه را گردن بنهد، دعوتی تازه آغاز نهاد و خود را فرستاده و نماینده محمد بن حنفیه فرزند علی (ع) خواند. شیوایی بیان و زیبایی گفتار او، که چون کاهنان قدیم سخن با سجع و استعاره می گفت، سبب نشر دعوی و بسط نفوذ او گشت. از این رو یک چند والی کوفه، که از جانب ابن زبیر در آنجا بود وی را بازداشت. اما چون آزادی یافت در صدد برآمد با ابراهیم بن الأشتر که از سران شیعه بود دوستی آغاز کند. ابراهیم نخست نپذیرفت اما مختار، نامه‌ای بدو نمود که گفته‌اند مجعول بود، و در آن محمد

۱- طبری، حوادث سنه ۴۰.

حنفیّه وی را به یاری خوانده بود و مختار را امین و وزیر خویش یاد کرده بود. ابراهیم چون این نامه بخواند دعوت او را پذیرفت و به همکاری او رضا داد. بزرگان کوفه، که در نهران به جانب ابن زبیر تمایل داشتند، در مقابل شور و شوق موالی و حمراء دیلم که یاران و پیروان ابراهیم اشتر بودند، مقاومت را روی ندیدند و کار نهضت مختار بالا گرفت. اندک اندک گذشته از کوفه، بلاد عراق و آذربایجان و ری و اصفهان و چند شهر دیگر نیز تحت فرمان او درآمد و هجده ماه از این بلاد خراج گرفت. بزرگان کوفه نیز رفته رفته از ناچاری، اکثر بدو پیوستند اما نه به او اعتماد کردند، و نه از این که موالی را برکشیده بود وی را عفو نمودند. اما مختار که قدرت و شوکت خود را مدیون یاری موالی بود به شکایت بزرگان کوفه التفات نکرد. یک بار نیز وقتی که ابراهیم و سپاه او به دفع لشکریان شام رفته بودند بزرگان کوفه درصدد خروج بر مختار برآمدند. اما مختار با آنها گرگ آشتی بی کرد و در نهران ابراهیم را خواست. چون ابراهیم بازآمد بزرگان کوفه همه به دست و پای بمردند و سر جای خویش نشستند. پس از آن مختار به عقوبت قاتلان امام حسین علیه السلام برآمد و کسانی را نیز که از یاری کردن او خودداری کرده بودند بمالید. بفرمود تا سراهانشان را ویران کنند و آنها را بکشند و براندازند. مال و عطایی هم که پیش از آن به آنها داده می شد بفرمود تا به موالی که یاران وی بودند داده شود. همین امر سبب شد که عربان دل از او بردارند و او را یله کنند و به دشمنانش روی آورند.

در واقع، مختار موالی را که مخصوصاً در کوفه زیاد بودند زیاده از حد دلجویی کرد و آنها را که در دوره تسلط عمال بنی امیه، عرضه جور و استخفاف بسیار واقع شده بودند هواخواه خویش گردانید. عمال بنی امیه که تعصب عربی بسیار داشتند پیش از آن، نسبت به این موالی تحقیر و اهانت بسیار روا داشته بودند. آنها قبل از آن موالی را پیاده به جنگ می بردند و از غنائم نیز بدانها هرگز بهره ای نمی دادند. مختار موالی را بر مرکب نشانند و از غنائم جنگ بهره شان داد. از این رو آنها به یاری مختار برخاستند. چنان شد که عده موالی در سپاه او چندین برابر عربان بود و از هشت هزار تن سپاهیان او که در پایان جنگ تسلیم مصعب بن زبیر شدند، ده یک هم عرب

نبود. گویند اردوی ابراهیم اشتر، چنان از این ایرانیان در آگنده بود که وقتی یک سردار شامی برای مذاکره با ابراهیم به اردوی او می‌رفت از جایی که داخل اردو گشت تا جایی که نزد سردار اردو رسید یک کلمه عربی از زبان سپاهیان نشنید. وقتی ابراهیم اشتر را ملامت کردند، که در پیش دلاوران حجاز و شام از این مثنوی عجم چه ساخته است، وی با لحنی که از اطمینان و رضایت مشحون بود گفت که هیچ‌کس در نبرد شامی‌ها از این قوم که با من هستند آزموده‌تر نیست. اینان فرزندان اسواران و مرزبانان فارسند و من خود نیز جنگ آزموده و معرکه دیده‌ام. پیروزی هم با خداست<sup>(۱)</sup>، پس چه جای ترس است. باری آنچه موجب وحشت و نفرت اعراب از مختار گشته بود کثرت موالی در سپاه او بود.

طبق قول طبری، بزرگان کوفه انجمن کردند و از مختار بدگویی آغاز نمودند که این مرد خود را امیر ما می‌خواند در حالی که ما از او خشنود نیستیم. زیرا او موالی را با ما برابر کرده است و بر اسب و آستر نشانده است. روزی ما را به آنها می‌دهد و از این رو بندگان ما سر از فرمان ما برتافته‌اند و دارایی یتیمان و بیوه‌زنان را تاراج می‌کنند.

وقتی بزرگان عرب به مختار پیام فرستادند که «ما را از برکشیدن موالی آزار رسانیدی، آنها را برخلاف رسم بر چهارپایان نشانندی و از غنائم جنگی که حق ماست به آنها نصیب دادی؟» مختار به آنها جواب داد که «اگر من موالی را فروگذارم و غنائم جنگی را به شما واگذارم، آیا به یاری من با بنی امیه و ابن‌زبیر جنگ خواهید کرد و در این باب سوگند و پیمان توانید به جای آورد؟» اما آنها جواب منفی دادند و بدین جهت بود که مختار سرانجام در مقابل ابن‌زبیر که بزرگان کوفه و رجال عرب با او همداستان بودند مغلوب و مقتول شد. در باب مختار و نهضت او گونه‌گون سخنها گفته‌اند و داوری در این باب نیز آسان نیست. بزرگان عرب از شیعه و سنی درباره او نظر خوبی نداشته‌اند و اقدام او را در برکشیدن موالی ناپسند و خلاف حمیت می‌شمرده‌اند و از این‌رو وی را به دروغ‌زنی و حيله‌گری و جاه‌طلبی و



گزافه‌گویی متهم کرده‌اند. درست است که رفتار او با بزرگان کوفه از دورویی خالی نبود و نیز در سوءاستفاده از نام محمد حنفیه قدری افراط کرد، اما هواداری او از موالی درس بزرگ پرنهایی بود؛ هم برای موالی که بعدها جرأت اقدام برخلاف عربان را یافتند و هم برای عرب که بیهوده شرف اسلام را منحصر به خویش می‌دیدند.<sup>(۱)</sup>

بدین‌گونه قیام مختار، برای ایرانیان بهانه زورآزمایی با عرب و مجال انتقام‌جویی از بنی‌امیه بود. ولیکن عربان که نمی‌توانستند نهضت قوم ایرانی را تحمّل کنند سعی کردند در این ماجرا موالی را به تاراج مال یتیمان و بیوه‌زنان متهم کنند. اما در واقع این اتهام ناروایی بود. این اعراب بودند که مال یتیمان و بیوه‌زنان را تاراج می‌نمودند. سرداران عرب بودند که موجبات سقوط دولت عربی بنی‌امیه را فراهم آوردند.

کار عمده آنها غزو و جهاد بود اما در این کار مقصود آنها پیشرفت دین نبود. این کار را فقط به منظور غارت و استفاده پیش گرفته بودند، بسیاری از سپاهیان و کارگزاران بر اثر طمع ورزی رؤساء و امراء، فقیرگشته بودند. وقتی یک عامل به جای دیگرگماشته می‌شد، عامل معزول را مصادره می‌کرد و با اقسام عقوبتها و عذاب‌ها اموال او را باز می‌ستاند بدین‌گونه بود، که در عهد امویان حجاج عراق را وقتیه‌بن مسلم خراسان را به آتش کشیدند. میزان مالیاتها و خراجها هر روز فزونی می‌یافت و بیداد و تعدی مأموران در گرفتن اموال، هر روز آشکارتر می‌گشت. از قساوت و خشونت عمال حجاج داستان‌های شگفت‌انگیز بسیار در تاریخ‌ها آورده‌اند. حکایت ذیل نمونه‌ای از آنهاست: می‌نویسند که مردم اصفهان چندسالی نتوانستند خراج مقرر را بپردازند. حجاج، عربی بدوی را به ولایت آنجا برگماشت و از او خواست که خراج اصفهان را جبايت کند. اعرابی چون به اصفهان رفت چندکس را ضمان گرفت و ده ماه به آنها مهلت داد. چون در موعد مقرر خراج را نپرداختند آنها را که ضمان بودند بازداشت و مطالبه خراج نمود آنها باز بهانه آوردند. اعرابی

۱- دائرةالمعارف اسلام، ج ۳، ص ۶-۷۶۵.

سوگند خورد که اگر مال خراج را نیاورند آنان را گردن خواهد زد. یکی از آن ضمان‌ها پیش رفت بفرمود تا گردنش بزدند و بر آن نوشتند «فلان پسر فلان، وام خود را گزارده» پس فرمان داد تا آن سر را در بدره‌ای نهادند و بر آن مهر نهاد. دومی را نیز همچنین کرد. مردم را چاره نماند، بشکوهیدند و خراجی را که برعهده داشتند جمع کردند و ادا نمودند.<sup>(۱)</sup>

با چنین سخت‌کشی و کینه‌کشی که از جانب عمال حجاج نسبت به مردم روا می‌شد چاره‌ای جز تسلیم محض یا قیام خونین نبود و چندبار مردم ناچار شدند سر به شورش بردارند.

### حجاج (۲)

دوره حکومت خون‌آلود و وحشت‌انگیز حجاج در عراق یکسره در فجایع و مظالم گذشت، داستان‌ها و روایات هولناکی از دوران حکومت او نقل کرده‌اند که مایه نفرت و وحشت طبع آدمی است. گویند: «در زندان او چند هزار کس محبوس بودند و فرموده بود تا ایشان را آب آمیخته با نمک و آهک می‌دادند و به جای طعام سرگین آمیخته به گمیز خر»<sup>(۳)</sup> حکومت او در عراق بیست سال طول کشید. در این مدت کسانی که او کشت جز آنان که در جنگ با او کشته شدند، اگر بتوان قول مورخان را باور کرد، بالغ بر یک‌صد و بیست هزار کس بود. نوشته‌اند که وقتی وفات یافت پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان او بودند<sup>(۴)</sup> شاید این ارقام از اغراق و مبالغه خالی نباشد اما این اندازه هست که دوره حکومت او در عراق، برای همه مردم، خاصه برای موالی بدبختی بزرگی بوده است.

درباره حجاج قصه‌های شگفت‌انگیز و هولناک بسیار آورده‌اند. نوشته‌اند که

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲- درباره حجاج رجوع شود به رساله جالب Jean Perier تحت عنوان، *Vie d' al Hadjadj ibn Yousof* که جزء انتشارات L'Ecole des hautes Etudes در پاریس به سال ۱۹۰۴ مسیحی به طبع رسیده است و جامع اطلاعات مفیدی در این باب است.

۴- التنبیه، ص ۲۷۵.

۳- تجارب السلف: ص ۷۵.

وقتی از مادرزاد پستان به دهن نمی‌گرفت ناچار تا چهار روز خون جانوران در دهانش می‌ریختند. با این افسانه خواسته‌اند از این کودکی که مقدر بود روزی فرمانروای جبار عراق بشود، اژدهایی خون‌آشام بسازند. حقیقت آن است که اوایل حال او درست معلوم نیست. گفته‌اند که در جوانی معلم مکتب بود. در جنگی که بین عبدالملک مروان با مصعب بن زبیر در عراق روی داد به خلیفه پیوست و با او به شام رفت سپس از دست او مأمور فتح مکه شد و آن را حصار داد. از بالای کوه ابوقبیس با منجنیق بر مکه سنگ بارید تا آن را بگشود و ابن‌زبیر را که به حرم رفته بود، بگرفت و بکشت. پس از آن حکومت مکه و مدینه و یمن و یمامه از جانب خلیفه بدو واگذار شد. دو سال بعد، او را به حکومت عراق فرستادند و عراق در آن هنگام از فتنه خوارج دمی آسوده نبود. با این خوارج، ناراضیان و علی‌الخصوص موالی غالباً همراه بودند. کسانی که هنوز در اسلام به چشم آشتی نمی‌دیدند، خیلی زود ممکن بود فریفته دعوی کسانی شوند که خلیفه را ناحق می‌دانستند و مالیات دادن به او را در حقیقت به مثابه حمایت و تقویت او می‌شمردند. حکومت حجاج در عراق با قساوتی بی‌نظیر توأم بود و استیلای او بر مردم به منزله تازیانه عقوبت و شکنجه بود.<sup>(۱)</sup> در ورود به بصره خطبه‌ای خواند که از قساوت و صلابت او حکایت می‌کرد. حجاج با آن که خوارج را مالش سخت داد، از بس بیداد می‌کرد خشم و نفرین مسلمانان همواره در پی او بود. وی سیاست خشن تعصب نژادی بنی‌امیه را بر ضد موالی در دوره حکومت خود با خشونت و قساوت بسیار دنبال می‌کرد. می‌نویسند وقتی به عامل خود در بصره نوشت که نبطی‌ها را از بصره تبعید کن زیرا

۱- با این همه بعضی محققان مانند ولهاوزن Welhausen و لامنس Lammens (رک: دائرةالمعارف اسلام، ج ۱، ص ۳۱۷-۲۱۵) سعی کرده‌اند که برای مظالم و فجایع او محملی بیابند. گفته‌اند که او در اوضاع و احوال آن روز ناچار بود خود را یک دنده و سخت‌گیر نشان دهد اما به هیچ وجه بیرحم و شقی نبود و در عین حال نیز از ضعف و سستی اجتناب داشت. داستانهایی را هم که در باب فجایع او هست با تردید تلقی کرده‌اند. اما اقدامات او را در امر جمع مالیات و ضرب مسکوکات و توجه به کشاورزی ستوده‌اند. لیکن بی‌گمان، با این‌گونه تردید و تأویل نمی‌توان جنایتکار بزرگی را که تاریخ از ستمکاریهایش داستان دارد تبرئه کرد.

آنها موجب فساد دین و دنیايند. عامل چنان کرد و پاسخ داد که آنها را همه خارج کردم جز کسانی که قرآن می خوانند یا فقه می آموزند. حجاج به وی نوشت که «چون این نامه را بخوانی پزشکان را نزد خود حاضر آور و خویشان را بر آنها عرضه کن تا نیک بجویند و اگر در پیکرت یک رگ نبطی باشد قطع کنند.» بدین گونه حجاج سیاست نژادی بنی امیه را، در تحقیر موالی به سختی اجرا می کرد. همین امر موجب نارضایی شدید مردم از دستگاه حکومت او بود. نیز در ریختن خون و یخشیدن مال به قدری افراط و اسراف کرد که عبدالملک خلیفه اموی از شام بدو نامه نوشت و در این دو کار او را ملامت بسیار کرد.<sup>(۱)</sup> حکومت او برای کسب قدرت لازم می دید که به سختی مخالفان را از میان بردارد و دوستان و هواداران خود را حمایت و تقویت کند. برای این مقصود لازم بود که از ریختن خون خلق و از گرفتن مال آنها خودداری نکنند و به همین جهت در جمع خراج و جزیه، تندخویی و سخت کشی پیش گرفت.<sup>(۲)</sup>

جزیه مالیات سرانه و خراج مالیات ارضی بود که ذمی ها مادام که مسلمان نشده بودند طبق قوانین خاصی می بایست بپردازند. چون رفته رفته میزان این مالیاتها بالا می رفت و قدرت پرداخت در مردم نقصان می یافت، ذمی ها برای آن که از پرداخت این باجها آسوده شوند اسلام می آوردند و مزارع خویش را فرو می گذاشتند و به شهرها روی می آوردند. با این حال حجاج همچنان جزیه و خراج را از آنها مطالبه می کرد. کارگزاران حجاج به او نوشته بودند که «مالیات رو به کاستی گذاشته است زیرا اهل ذمه مسلمان و شهرنشین شده اند» حجاج برای آن که «عواید بیت المال اسلام» نقصان نپذیرد فرمان داد که کسی را رها نکنند تا از ده به شهر کوچ نماید و نیز امر کرد که از نو مسلمانان همچنان به زور جزیه را بستانند. روحانیان بصره از این رفتار او به ستوه آمدند و بر خواری اسلام گریستند. اما نه این چاره جوئیهای حجاج دولت اموی را از سقوط می رهانید و نه گریه روحانیان خشم و نفرت موالی را فرو می نشانید. این فشار و شکنجه که از جانب حجاج و عمال او بر

۱- مروج، ج ۲، ص ۱۳۶.

۲- ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۷۷.

موالی وارد می آمد آنان را به انتقام جویی برمی انگیزخت.<sup>(۱)</sup> در این هنگام فتنه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث که بر ضدّ مظالم حجّاج قیام کرده بود رخ داد. موالی و نومسلمانان که از جور و بیداد حجّاج به جان آمده بودند، بیرون می شدند و می گریستند و بانگ می کردند که «یا محمداه یا محمداه» و نمی دانستند چه کنند و کجا بروند. ناچار به مخالفت حجّاج به ابن اشعث پیوستند و او را بر ضدّ حجّاج یاری کردند.<sup>(۲)</sup>

### عبدالرحمن

داستان خروج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را تاریخها به تفصیل نوشته اند. عبدالرحمن از اشراف قحطان بود و از جانب حجّاج در زابل امارت داشت و خواهر او را که میمونه نام داشت حجّاج برای محمد پسر خود به زنی گرفته بود وقتی حجّاج نامه ای تند بدو نوشت: «که مالها بستان از مردم، و سوی هند و سند تاختن ها کن و سر عبدالله عامر در وقت نزدیک من فرست، عبدالرحمن که داعیه سروری داشت و بهانه سرکشی می جست نپذیرفت و برآشفت» پس نامه حجّاج جواب کرد که تاختن هند و سند کنم اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم.» پس عبدالرحمن با لشکر خود که اهل عراق و دشمن حجّاج بودند همداستان شدند. حجّاج را خلع کرد و به قصد جنگ با او روانه عراق گردید. در نزدیکی شوشتر حجّاج شکست خورد و به بصره گریخت و از آنجا به کوفه رفت. در نزدیکی دیرالجماجم طی صد روز، هشتاد نبرد بین آنها رخ داد. سرانجام عبدالرحمن مغلوب گشت. سپاه او تباه شد و او خود به خراسان گریخت.

در باره فرجام کار ابن عبدالرحمن نوشته اند که چون از حجّاج شکست، بگریخت و از راه بصره و فارس و کرمان به سیستان رفت و «مردمان او را به سیستان قبول کردند.»<sup>(۳)</sup> اما مفضل بن مهلب و محمد پسر حجّاج به تعقیب او

۱- الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۳۸، چاپ مصر.

۲- تاریخ سیستان، ص ۱۱۴.

۳- تاریخ سیستان، ص ۱۱۷ و بلاذری، ص ۴۰۷.

برآمدند و او مجبور شد سیستان را فروگذارد و به زابلستان به زینهار زنبیل رود. چون برفت خبر سوی حجاج رسید و حجاج عمارة بن تمیم القیسی (بالخمی) را به رسولی فرستاد سوی زنبیل و بیامد با زنبیل خلوت کرد و عهدها فرستاده بود که نیز اندر ولایت تو لشکر من نیاید و از مال تو نخواهم و میان ما دوستی و صلح باشد بر آن جمله که عبدالرحمن اشعث را و فلانی را از یاران وی سوی من فرستی. پس عبدالرحمن را زنبیل بند کرد و آن مرد را، و بندی بیاورد و یک حلقه بر پای عبدالرحمن نهاده بود و یکی بر پای آن مرد، بر بام بودند. عبدالرحمن گفت من حاقم به کنار بام باید شدن هر دو به کنار بام شدند عبدالرحمن خویشان را از بام افکند هر دو بیفتادند و جان بدادند و نام یار عبدالرحمن ابوالعنبر بود.

در این حادثه بیشتر کسانی که به یاری ابن اشعث و به دشمنی حجاج برخاستند فقها و جنگیان و موالی بصره و عراق بودند. حجاج آنان را به سختی شکنجه داد. موالی را پراکنده کرد و هرکدام را به قرای خود فرستاد و بر دست هر یک نام قریه‌ای که او را بدانجا می فرستاد نقش داغ نهاد. حتی زاهدان و فقیهان نیز که در این ماجرا بر ضد حجاج برخاسته بودند عقوبت دیدند. سعید بن جبیر از آن جمله بود. وی از زاهدان و صالحان آن عصر محسوب می شد و به قدری مورد محبت و احترام مردم بود که اگر چند عرب نبود، مردم برخلاف رسوم پشت سرش نماز می خواندند. گویند وقتی او را دستگیر کردند و پیش حجاج بردند از او پرسید: «وقتی تو به کوفه درآمدی با آن که جز عربان کسی حق امامت نداشت، مگر من به تو اجازه امامت ندادم؟» گفت: چرا، دادی. پرسید «مگر تو را قاضی نکردم با آن که همه اهل کوفه می گفتند جز عرب کسی شایسته قضا نیست؟» گفت: چرا، کردی. سؤال کرد: «آیا من تو را در شمار همنشینان خویش که همه از بزرگان عرب بودند در نیاوردم؟» گفت چرا، در آوردی. حجاج گفت: «پس موجب عصیان تو نسبت به من چه بود؟» فرمان داد تا او را سر بریدند و بدین گونه بسیاری از کسانی را که همراه ابن اشعث بر ضد او برخاسته بودند به سختی مکافات داد. و در این کار چندان بیرحمی و تندخویی نشان داد که خلیفه اموی از دمشق صدای اعتراض برآورد.

مخصوصاً موالی در این فاجعه زیان بسیار دیدند. از جمله کسانی که با ابن اشعث بر ضد حجاج قیام کردند، فیروز نام از موالی بود. دلاوری و چالاکی او حجاج را سخت نگران می داشت. حجاج گفته بود، هر که سر فیروز را نزد من آورد او را ده هزار درهم بدهم. فیروز نیز می گفت «هر کس سر حجاج را برای من آورد صد هزار درهم بدهم.» سرانجام پس از شکست ابن اشعث، فیروز به خراسان گریخت و آنجا به دست ابن مهلب گرفتار شد. او را نزد حجاج فرستادند و حجاج او را به شکنجه های سخت بکشت<sup>(۱)</sup>. این خونریزیها و بیدادگریها ایرانیان را بیشتر به طغیان و عصیان برمی انگیزت. آغاز قرن دوم هجری سقوط امویان را تسریع کرد. قیامها و شورشهایی که علویان و خارجیان در اطراف و اکناف کشور پدید می آوردند، دولت خودکامه و ستمکار بنی امیه را در سرایش انحطاط می افکند.

### خروج زید بن علی

از رسوایی های بزرگ امویان در این دوره، خشونت و قساوتی بود که در فرو نشاندن قیام زید بن علی بن حسین و پسرش یحیی نشان دادند. این زید بن علی نخستین کسی بود از خاندان علی (ع) که پس از واقعه کربلا، بر ضد بنی امیه طغیان کرد و در صدد به دست آوردن خلافت افتاد. وی یک چند پنهانی به دعوت مشغول می بود و زمینه شورش و خروج را آماده می کرد. در این مدت بسا که نهانگاه خویش را از بیم دشمنان عوض می کرد. گذشته از کوفه که در آن زمینه افکار را برای خویش آماده کرده بود چندی نیز به بصره رفت و در آنجا هم به جمع یاران و تهیه همدستان پرداخت. با این همه وقتی نوبت اقدام فرارسید والی کوفه، چنان پیش از او بسیج جنگ کرده بود که یاران زید را یارای مقاومت نماند و از پیرامون او پراکنده شدند. درباره داستان خروج او نوشته اند که «زید پیوسته سودای خلافت در سر داشت و بنوامیه می دانستند. پس اتفاق افتاد که هشام [خلیفه اموی] زید را به ودیعتی از

خالد بن عبدالله القسری [امیر سابق کوفه که او را هشام بازداشته بود و مصادره کرده بود و یوسف بن عمر را به جایش فرستاده بود]<sup>(۱)</sup> متهم کرد و نامه به او نوشت تا پیش یوسف بن عمر امیر کوفه رود، زید به کوفه رفت و یوسف از آن حال پرسید، زید معترف نشد. یوسف او را سوگند داد و بازگردانید. زید از کوفه بیرون آمد و روی به مدینه نهاد. کوفیان پیش او آمدند و گفتند صد هزار مرد شمشیرزن داریم که همه در خدمت تو جانسپاری کنند باز ایست تا با تو تبعیت کنیم و بنوامیه اینجا اندک اند و اگر از ما یک قبیله قصد ایشان کند همه را قهر تواند کرد تا به همه قبایل چه رسد. زید گفت من از غدر شما می ترسم و می دانید که با جد من حسین (ع) چه کردید ترک من گیرید که مرا این کار در خور نیست. ایشان او را به خدای تعالی سوگند دادند، و به عهود و موثیق مستحکم گردانیدند و مبالغه بسیار نمودند. زید به کوفه آمد و شیعه فوج فوج بیعت می کردند تا پانزده هزار مرد از اهل کوفه بیعت کردند به غیر از اهل مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان، چون کار تمام شد... آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که از طرف بنوامیه امیر کوفه بود، لشکری جمع کرد و جنگی عظیم کردند و آخر لشکر زید متفرق شدند و او با اندک فوجی بماند و جنگی عظیم کرد ناگاه به تیری که بر پیشانی او آمد کشته شد. یاران، او را دفن کردند و آب بر سر او براندند تا گور او پیدا نباشد و او را از خاک برنیارند. یوسف بن عمر در جستن کالبد او سعی نمود و باز یافت و فرمود تا صلیب کردند و مدتی مصلوب بود، بعد از آتش بسوختند و خاکستر او را در فرات ریختند.<sup>(۲)</sup> پس از به دار زدن، سرش را نیز به دمشق و سپس از آنجا به مکه و مدینه بردند. یکی از جهات آن که بنی امیه به آسانی توانستند یاران زید را مقهور و پراکنده سازند، آن بود که در بین پیروان او وحدت کلمه نبود و حتی در آن میان از خوارج و کسانی که هیچ قصد نصرت و یاری او را نداشتند بسیار کسان بودند. ضعف و مسامحه مردم کوفه و دقت و مواظبت جاسوسان و منهیان بنی امیه نیز از اموری بود که سبب شکست زید و پیروزی

۱- عبارت بین دو قلاب [] در متن کتابی که عبارت اصل، از آن نقل شده است نیست برای روشن شدن مطلب در اینجا الحاق شده است.  
 ۲- تجارب السلف، ص ۸۲ - ۸۱.



امویان گشت. (۱)

## یحیی بن زید

پس از زید پسرش یحیی در خراسان برخاست. اما او نیز مانند پدر کشته شد و با قتل او دست بنی‌امیه دیگر بار آلوده به خون یک بی‌گناه دیگر گشت. این یحیی، در همان روزهایی که پدرش به یاری کوفیان با بنی‌امیه به ستیزه برخاست، در کوفه جان خود را در خطر دید. از این رو اندکی بعد از قتل پدر پنهانی از کوفه بگریخت و با چند تن از یاران خویش به خراسان رفت. در سرخس، خوارج که با بنی‌امیه میانه‌ای نداشتند در صدد برآمدن با او همدست شوند و سر به شورش برآورند. اما یاران یحیی او را از اتحاد با خوارج بازداشتند و او به بلخ رفت. در آنجا به تدارک کار خویش پرداخت و یاران بر وی گرد آمدند. یوسف بن عمر که زید را کشته بود از یحیی بیم داشت چون دانست کار یحیی در خراسان بالا گرفته است به والی خراسان که نصر بن سیار بود نامه کرد تا یحیی را فرو گیرد. نصر بن سیار از فرمانروای بلخ درخواست و او یحیی را فرو گرفت و نزد نصر فرستاد. نصر بن سیار، یحیی را در مرو به زندان کرد اما ولید بن یزید خلیفه اموی که به جای هشام خلافت یافته بود نامه‌ای به نصر بن سیار نوشت و فرمان داد تا یحیی را آزار نرساند و رها کند. نصر او را رها کرد و بنواخت و نزد خلیفه روانه نمود اما به حکمرانان بلاد خراسان، از سرخس و طوس و ابرشهر [که نیشابور باشد] دستور داد که او را رها نکنند تا در خراسان بماند. چون یحیی به بیهق رسید از بیم گزند یوسف بن عمر، بهتر آن دید که به عراق نرود و در خراسان بماند همانجا نیز بماند و دعوت آغاز کرد. صدوبیست کس با او بیعت کردند. با همین اندک مایه نفر آهنگ ابرشهر کرد و بر عمرو بن زراره که فرمانروای آن شهر بود فائق آمد. پس از آن به هرات و جوزجانان رفت و در آنجا

۱- برای اخبار زید بن علی گذشته از یعقوبی، طبری، مفریزی، مقاتل الطالیین، رکب به: عمدة الطالب ص ۱۳۰، تبصرة العوام ص ۱۸۵، الفرق بین الفرق ص ۲۵، بیان الادیان ص ۳۴، الملل و النحل شهرستانی ص ۱۱۶ چاپ کورتن، و کتب عدیده دیگر.

عده‌ای دیگر از مردم خراسان بدو پیوستند اما چندی بعد لشکری که نصر بن سیار به دفع او فرستاده بود با او تلافی کرد. جنگی سخت و خونین روی داد. یحیی با یارانش کشته شدند (رمضان ۱۲۵ هجری) سرش را به دمشق بردند و پیکرش را بر دروازه جوزجانان آویختند. تا روزی که یاران ابومسلم بر خراسان دست یافتند او همچنان بر دار بود. مرگ یحیی که در هنگام قتل ظاهراً هجده سال بیش نداشت و رفتار اهانت‌آمیزی که با کشته او کردند شیعیان خراسان را سخت متأثر کرد<sup>(۱)</sup> از این رو، ابومسلم صاحب دعوت، از این امر استفاده کرد و کسانی را که با او بیعت می‌کردند وعده می‌داد که انتقام خون یحیی را از کشتندگانش باز خواهد. در حقیقت، خون یحیی مثل خون ایرج و سیاوش، بهانه جنگها شد، و بسیاری از مردم خراسان را به کین‌توزی واداشت و بر ضد بنی‌امیه همداستان ساخت چندان که ابومسلم چون بر جوزجانان دست یافت، قاتلان یحیی را بکشت و پیکر یحیی را از دار فرود آورد و دفن کرد. مردم خراسان هفتاد روز بر یحیی سوگواری کردند و در آن سال چنان که مسعودی نقل می‌کند، هیچ کودک در خراسان نژاد الاکه او را یحیی و یازید نام کردند.<sup>(۲)</sup>

این مایه ستمکاری که از بنی‌امیه و عمال آنها صادر می‌شد خاطر مسلمانان خاصه موالی را از آنها رنجور و رمیده می‌کرد. اما آنچه آنها را تالاب پرتگاه سقوط کشانید، تعصب و اختلاف شدیدی بود که بین یمانی‌ها و مضری‌ها از دیرباز درگرفته بود و در آخر روزگار بنی‌امیه ستیزه‌های خانوادگی را در بین قوم سبب گشته بود. دشمنی میان دو قبیله در تاریخ عرب سابقه طولانی دارد اما بی‌خردی و خودکامگی ولید بن یزید خلیفه اموی، مقارن این ایام آن را تجدید کرد. خالد بن عبدالله قسری که یمانی بود در زمان یزید بن عبدالملک و برادرش هشام مدتی در عراق حکومت کرده بود. یوسف بن عمر ثقفی که پس از او به حکومت عراق

۱- در باب یحیی بن زید و قیام او گذشته از طبری، مسعودی، یعقوبی به مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی و تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی رجوع کنید. برای تحقیقات فرنگی‌ها نیز رجوع نمائید به مقاله C. Ban Arendonk در دائرة المعارف اسلام، ج ۴. ۲- مروج، ج ۲، ص ۱۸۵، چاپ مصر.

منصوب شد درصدد برآمد که او را به حبس بازدارد و اموالش را با زجر و شکنجه بستاند اما هشام با آن که درباره خالد بدگمان بود به زجر و نکال او رضا نداد. چون نوبت خلافت به ولید رسید، خالد را به یوسف سپرد و یوسف او را به کوفه برد و با شکنجه بکشت یمانیان گرد آمدند و آهنگ ولید کردند. ولید مضرها را به دفع آنان گماشت. در جنگی که میان آنها رخ داد مضرها مغلوب شدند. یمانیها به دمشق درآمدند و محمد بن خالد را که ولید بازداشته بود آزاد کردند سپس یزید بن ولید پسرعم ولید را به جای او برداشتند و ولید را به خواری کشتند<sup>(۱)</sup>.

### سقوط امویها

بدین گونه کار خلافت، دستخوش هرج و مرج و عرضه تعصب و نزاع یمانیها و مضرها گشت. زیرا مضرها نیز چندی پس از مرگ یزید که بیش از شش ماه خلافت نکرد مروان بن محمد را به خلافت برداشتند و بار دیگر یمانیها را زیون کردند. این هرج و مرج مایه ضعف دولت بنی امیه گشت. خاصه که در خراسان مرکز دعوت عباسیان نیز، بر اثر این نزاع و تعصب، بنی امیه مجال سرکوبی مخالفان خویش را نمی یافتند. شیپور انقلاب طنین افکنده بود و دشمنان هر چندسال، در گوشه‌ای از مملکت قیام می کردند. سقوط بنی امیه قطعی و حتمی بود. خراسان مهد افسانه‌های پهلوانی ایران، که از مرکز حکومت عربی دورتر بود، بیش از هرجا برای قیام ایرانیان مناسب می نمود. به همین جهت وقتی قدرت بنی امیه رو به افول می رفت دعوت عباسیان در آنجا طرفداران بسیار یافت. دعوت ابومسلم در آن سامان با شور و علاقه خاصی تلقی گشت. کسانی که از جور و تحقیر و بیداد عربان به ستوه آمده بودند، این نهضت را مزده رهایی خویش تلقی کردند نصر بن سیار که در خراسان شاهد این احوال و اوضاع بود، در پایان نامه‌ای که به مروان آخرین خلیفه اموی فرستاد، اضطراب و نگرانی خود را از توسعه نهضت ابومسلم آشکارا بیان می کرد و از حیرت و خشم می گفت و

می نوشت که: «من درخشیدن پاره‌های آتش را در میان خاکستر معاینه می‌بینم و زودا که پاره‌های آتش افروخته گردد. دو پاره چوب، آتش را برمی‌افروزد و همیشه سخن مقدمه عمل قرار می‌گیرد. من از سر تعجب همواره می‌گویم که کاش می‌دانستم بنی‌امیه بیدارند یا خواب؟»<sup>(۱)</sup> اما بنی‌امیه در خواب بودند: خواب غفلت و غروری که همیشه دولت‌های خودکامه و ستمکار را تا کنار پرتگاه سقوط می‌کشاند. قیام ابومسلم بود که آنان را از این خواب خوش برانگیخت و بنیاد خلافت اموی را یکسره برانداخت.

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۷۹ - مضمون این ابیات است که نصر به خلیفه نوشته است:

اری بین الرماد و میض جمر	و یوشک ان یكون له ضرام
فان النار بالعودین توری	و ان الفعل یقدمه الکلام
اقول من التعجب لیت شعری	أیساظ امیة ام نیام



۴

زبان گمشده

## نغمه‌های کهن

در آن روزها که بارید و نکیسا با نواهای پهلوی و ترانه‌های خسروانی در و دیوار کاخ خسروان را در امواج لطف و ذوق فرو می‌گرفتند، زبان تازی در کام فرمانروایان صحرا از ریگهای تفته بیابان نیز خشک‌تر و بی حاصل‌تر بود. در سراسر آن بیابانهای فراخ بی پایان اگر نغمه‌ای طنین می‌افکند، سرود جنگ و غارت و نوای رهنزنی و مردم‌کشی بود. نه پندی و حکمتی بر زبان قوم جاری بود و نه شورشی و مهری از لبهاشان می‌تراوید. شعرشان توصیف پشک شتر بود و خطبه‌شان تحریض به جنگ. به خلاف ایران که زبان آن سراسر معنی و حکمت بود. اندرزنامه‌های لطیف و سخنان دلپذیر داشتند. کتاب‌های دینی و سرودهای آسمانی زمزمه می‌نمودند. داستانهای شیرین از پادشاهان گذشته در خداینامه‌ها می‌سرودند. هر طبقه را زبانی و خطی جداگانه بود. در دربار شاهان زبانهای خوزی و پارسی و دری هریک جایی و مقامی داشت.<sup>(۱)</sup> سرودهای لطیف و سخنان زیبا را ارجی و بهایی بود، درست است که شعر عروضی، بدین صورت که پس از اسلام متداول گشته است در آن روزگار معمول نبود، اما وجود شعر و سرود، در ایران پیش از اسلام، از

۱- در بعض کتابها از قول عبدالله بن مقفع نقل شده است که پادشاهان ایران در مجالس خویش به زبان پهلوی سخن می‌گفته‌اند اما در خلوتها با بزرگان مملکت به لغت خوزی تکلم می‌نموده‌اند. همچنین مردم بلاد مدائن و کسانی که بر درگاه پادشاهان بوده‌اند زبانشان دری بوده است و موبدان و منسوبان آنها به زبان فارسی سخن می‌رانده‌اند. (رک: الفهرست، طبع مصر ص ۱۹، یاقوت، ج ۴، کلمه فهلو - و حمزة اصفهانی: التنبیه علی حدود التصحیف).

وجود شعر جاهلی عرب محقق‌تر است. شهرت و آوازه خنیاگران و نغمه‌پردازان مشهوری مانند بارید و نکیسا حکایت از وجود شعر در زبان پهلوی دارد. البته هیچ موسیقی و آواز، بی شعر تحقق نمی‌یابد و بدین سبب می‌توان گفت نغمه‌های این خنیاگران و رامشگران با نوعی شعر همراه بوده است. نمونه این نوع اشعار را محققان در قطعه‌های پهلوی «درخت آسوریک» و «یادگار زیران» و برخی از «پندنامه‌ها» نشان می‌دهند. مناجات‌ها و سرودهای مانوی نیز، که نمونه‌هایی از آن امروز به دست است، لطیف‌ترین نمونه شعر پیش از اسلام ایران را عرضه می‌دارد.<sup>(۱)</sup> زبان ایران، در آن زمان گذشته از شعر، آثار فلسفی و علمی نیز داشت. حتی بعضی از کتابهای علمی را از یونانی و هندی بدان زبان نقل کرده بودند. زبان این قوم زبان شعر و ادب و زبان ذوق و خرد بود. زبان قومی بود که از خرد و دانش و فرهنگ و ادب به قدر کفایت بهره داشت. با این همه این قوم، «که به صد زبان سخن می‌گفتند» وقتی، با اعراب مسلمان روبرو گشتند «آیا چه شنیدند که خاموش شدند؟»

### پیام تازه

زبان تازی پیش از آن، زبان مردم نیمه وحشی محسوب می‌شد و لطف و ظرافتی نداشت. با این همه، وقتی بانگ قرآن و اذان در فضای ملک ایران پیچید، زبان پهلوی در برابر آن فرو ماند و به خاموشی گرایید. آنچه در این حادثه زبان ایرانیان را بند آورد، سادگی و عظمت «پیام تازه» بود. و این پیام تازه، قرآن بود که سخنوران

۱- مانویان، به موسیقی و شعر، مثل سایر هنرهای زیبا علاقه خاصی داشته‌اند. نمونه‌هایی از دعاها و سرودهای دینی آنها در کشفیات و حفريات تورفان به دست آمده است. برای اطلاعات بیشتر، در این باب و در باب تمام مسائل مربوط به مانویه رجوع شود به: کتاب (مانی و دین او: دو خطابه از آقای سیدحسن تقی‌زاده، نشریه انجمن ایرانشناسی تهران ۱۳۳۵) مخصوصاً ص ۵۵. تمام مآخذ و منابع مهم شرقی و غربی در این کتاب نقل و ذکر شده است و برای نمونه‌ای از سرودها و ادعیه مانویان رک به:

Boyce (M): The Manichean Hymn - cycles in Parthian. oxford university Press 1954.



عرب را از اعجاز بیان و عمق معنی خویش به سکوت افکنده بود. پس چه عجب که این پیام شگفت‌انگیز تازه، در ایران نیز زبان سخنوران را فرو بندد و خردها را به حیرت اندازد. حقیقت این است که از ایرانیان، آنها که دین را به طیب خاطر خویش پذیرفته بودند شور و شوق بی‌حدی که در این دین مسلمانی تازه می‌یافتند، چنان آنها را محو و بیخود می‌ساخت که به شاعری و سخن‌گویی وقت خویش به تلف نمی‌آوردند. علی‌الخصوص که این پیام آسمانی نیز، شعر و شاعری را ستوده نمی‌داشت و بسیاری از شاعران را در شمار گمراهان و زیانکاران می‌شناخت. آن کسان نیز، که از دین عرب و از حکومت او دل خوش نبودند، چندان عهد و پیمان در «ذمه» داشتند که نمی‌توانستند لب به سخن بگشایند و شکایتی یا اعتراضی کنند. از این روست که در طی دو قرن، سکوتی سخت ممتد و هراس‌انگیز بر سراسر تاریخ و زبان ایران سایه افکنده است و در تمام آن مدّت جز فریادهای کوتاه و وحشت‌آلود اما بریده و بی‌دوام، از هیچ لیبی بیرون نتراویده است و زبان فارسی که در عهد خسروان از شیرینی و شیوایی سرشار بوده است در سراسر این دو قرن، چون زبان گنگان، ناشناس و بی‌اثر مانده است و مدّتی دراز گذشته است تا ایرانی، قفل خموشی را شکسته است و لب به سخن گشوده است.

### زبان گمشده

آنچه از تأمل در تاریخ برمی‌آید این است، که عربان هم از آغاز حال، شاید برای آن که از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند، و آن را همواره چون حرّیه تیزی در دست مغلوبان خویش نبینند، در صدد برآمدند زبان‌ها و لهجه‌های رایج در ایران را، از میان ببرند. آخر این بیم هم بود که همین زبانها خلقی را بر آنها بشوراند و ملک و حکومت آنان را در بلاد دورافتاده ایران به خطر اندازد. به همین سبب هر جا که در شهرهای ایران، به خط و زبان و کتاب و کتابخانه برخوردند با آنها سخت به مخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم با خط و زبان مردم کردند بدین دعوی حجّت است. نوشته‌اند که وقتی قتیبة بن مسلم، سردار حجاج، بار دوم به خوارزم

رفت و آن را بازگشود هرکس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بی‌دریغ درگذاشت و موبدان و هیبردان قوم را یکسر هلاک نمود و کتابهایشان همه بسوزانید و تباه کرد تا آن که رفته‌رفته مردم امی ماندند و از خط و کتاب بی‌بهره گشتند و اخبار آنها اکثر فراموش شد و از میان رفت.<sup>(۱)</sup> این واقعه نشان می‌دهد که اعراب زبان و خط مردم ایران را به مثابه حربه‌ای تلقی می‌کرده‌اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان با غالب درآویزد و به ستیزه و پیکار برخیزد. از این رو شگفت نیست که در همه شهرها، برای از میان بردن زبان و خط و فرهنگ ایران به جد کوششی کرده باشند. شاید بهانه دیگری که عرب برای مبارزه با زبان و خط ایران داشت این نکته بود که خط و زبان مجوس را مانع نشر و رواج قرآن می‌شمرد. در واقع، از ایرانیان، حتی آنها که آیین مسلمانی پذیرفته بودند، زبان تازی را نمی‌آموختند و از این رو بسا که نماز و قرآن را نیز نمی‌توانستند به تازی بخوانند. نوشته‌اند که «مردمان بخارا به اول اسلام در نماز، قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بود در پس ایشان بانگ زدی بکنیتان کنیت، و چون سجده خواستندی کردی بانگ کردی نگوئیانگونی کنیت<sup>(۲)</sup>» با چنین علاقه‌ای که مردم، در ایران به زبان خویش داشته‌اند شگفت نیست که سرداران عرب، زبان ایران را تا اندازه‌ای با دین و حکومت خویش معارض دیده باشند و در هر دیاری برای از میان بردن و محو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند.

۱- رک: آثارالباقیه، ص ۳۵، ۳۶، ۴۸.

۲- تاریخ بخارا، ص ۷۵ چاپ تهران - برای قرائت و اشتقاق این الفاظ در زبان سغدی، و مطالعه عقاید استاد هنینگ Henning و استاد روزنبرگ Rosenberg در این باب، رجوع شود به تعلیقات آقای ریچارد فرای R. Frye بر ترجمه تاریخ بخارا که ایشان به نام: *The History of Bukhara*, 1954 به زبان انگلیسی منتشر کرده‌اند و عقاید زبان‌شناسان مزبور در آنجا به تفصیل نقل شده است (رک: ص ۲۵ کتاب مزبور) گذشته از استاد هنینگ و روزنبرگ، مرحوم بهار نیز این عبارات و الفاظ را به قیاس تصحیح کرده است بدین شکل: نگوئیانگونی کنیت. و نگوئیانگونی کنیت. رک: سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۲۹.

## کتاب سوزی

بدین گونه شک نیست که در هجوم تازیان، بسیاری از کتابها و کتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب فناگشته است. این دعوی را از تاریخها می توان حجّت آورد و قرائن بسیار نیز از خارج آن را تأیید می کند. با این همه بعضی از اهل تحقیق در این باب تردید دارند. این تردید چه لازم است؟ برای عرب که جز کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی دانست، کتابهایی که از آن مجوس بود و البته نزد وی دست کم مایه ضلال بود چه فایده داشت که به حفظ آنها عنایت کند؟ در آیین مسلمانان آن روزگار، آشنایی به خط و کتابت بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا چه حد می توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. تمام قراین و شواهد نشان می دهد که عرب از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است، فایده ای نمی برده است. در این صورت جای شک نیست که در آن گونه کتابها به دیده حرمت و تکریم نمی دیده است. از اینها گذشته، در دوره ای که دانش و هنر، به تقریب در انحصار موبدان و بزرگان بوده است، از میان رفتن این دو طبقه، ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها باقی نمی گذاشته است. مگر نه این بود که در حمله تازیان، موبدان بیش از هر طبقه دیگر مقام و حیثیت خویش را از دست دادند و تار و مار و کشته و تباه گردیدند؟ با کشته شدن و پراکنده شدن این طبقه پیداست که دیگر کتابها و علوم آنها نیز که به درد تازیان هم نمی خورد موجبی برای بقا نداشت. نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام و نشانی از آنها باقی نیست. حتی ترجمه های آنها نیز که در اوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است. پیداست که محیط مسلمانان برای وجود و بقای چنین کتابها مناسب نبوده است و سبب نابودی آن کتابها نیز همین است.

باری از همه قراین پیداست که در حمله عرب بسیاری از کتابهای ایرانیان، از میان رفته است. گفته اند که وقتی سعد بن ابی وقاص بر مدائن دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتابها

هست، سبب راهنمایی است خداوند برای ما قرآن فرستاده است که از آنها راه نماینده‌تر است و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آنها درامان داشته است. از این سبب آن همه کتابها را در آب یا آتش افکندند.<sup>(۱)</sup> درست است که این خبر در کتابهای کهنه‌ قرنهای اول اسلامی نیامده است و به همین جهت بعضی از محققان در صحّت آن دچار تردید گشته‌اند، اما مشکل می‌توان تصور کرد که اعراب، با کتابهای مجوس، رفتاری بهتر از این کرده باشند.

به هر حال از وقتی حکومت ایران به دست تازیان افتاد زبان ایرانی نیز زیون تازیان گشت. دیگر نه در دستگاه فرمانروایان به کار می‌آمد و نه در کار دین، سودی می‌داشت. در نشر و ترویج آن نیز اهمیتی نمی‌رفت و ناچار هر روز از قدر و اهمیّت آن می‌کاست. زبان پهلوی اندک‌اندک منحصر به موبدان و بهدینان گشت. کتابهایی نیز اگر نوشته می‌شد به همین زبان بود. اما از بس خط آن دشوار بود اندک‌اندک نوشتن آن منسوخ گشت. زبانهای سغدی و خوارزمی نیز در مقابل سختگیریهایی که تازیان کردند رفته‌رفته متروک می‌گشت. این زبانها نه با دین تازی و زندگی تازه سازگار بودند و نه هیچ اثر تازه‌ای بدانها پدید می‌آمد. از این روی بود، که وقتی زبان تازی آواز برآورد زبانهای ایران یک چند دم درکشیدند. در حالی که زبان تازی زبان دین و حکومت بود، پهلوی و دری و سغدی و خوارزمی جز در بین عامه باقی نماند. درست است که در شهرها و روستاها مردم با خویشتن به این زبانها سخن می‌راندند اما این زبانها جز این چندان فایده دیگر نداشت. به همین سبب بود که زبان ایران در آن دوره‌های سکوت و بینوایی تحت سلطه‌ زبان تازی درآمد و بدان آمیخته گشت و علی‌الخصوص اندک‌اندک لغتهایی از مقوله دینی و اداری در زبان فارسی وارد گشت.

### نقل دیوان

نقل دیوان از پارسی به تازی در روزگار حجاج، نیز از اسباب عمده ضعف و شکست زبان ایران گشت. دیوان عراق تا روزگار حجاج به خط و زبان فارسی بود،

۱- ابن خلدون، مقدمه چاپ مصر، ص ۶-۲۸۵.

حساب خراج ملک و ترتیب خرج لشکریان را دبیران و حسابگران فرس نگاه می‌داشتند. در عهد حجاج، تصدّی این دیوان را زادن فرّخ داشت. حجاج در کار خراج اهتمام بسیار می‌ورزید و چون با موالی و نبطی‌ها دشمن بود، درصدد بود که کار دیوان را از دست آنها بازستاند. در دیوان زادن فرّخ، مردی بود از موالی تمیم، نامش صالح بن عبدالرحمن که به فارسی و تازی چیز می‌نوشت. و این صالح، در بصره زاده بود و پدرش از اسرای سیستان بود. در این میان حجاج، صالح را بدید و پیسندید و او را بنواخت و به خویشان نزدیک کرد. صالح شادمان گشت و چون یک چند بگذشت، روزی با زادن فرّخ سخن می‌راند. گفت بین من و امیر واسطه تو بوده‌ای اکنون چنان بینم که حجاج را در حق من دوستی پدید آمده است و چنان پندارم که روزی مرا بر تو در کارها پیش دارد و تو را از پایگاه خویش براندازد. زادن فرّخ گفت باک مدار. چه، حاجتی که او به من دارد بیش از حاجتی است که من به او دارم. و او به جز من کسی را نتواند یافت که حساب دیوان وی را نگهدارد. صالح گفت اگر من بخواهم که دیوان حساب را به تازی نقل کنم، توانم کرد. زادن فرّخ گفت اگر راست گویی چیزی نقل کن تا من ببینم. صالح چیزی از آن به تازی کرد. چون زادن فرّخ بدید به شگفت شد و دبیران را که در دیوان بودند گفت خویشان را کاری دیگر بجوید که این کار تباه شد. پس از آن، از صالح خواست که خویشان را بیمارگونه سازد و دیگر به دیوان نیاید. صالح خویشان را بیمار فرا نمود و یک چند به دیوان نیامد. حجاج از او پرسید گفتند بیمار است طبیب خویش را که تیادوروس نام داشت به پرسیدنش فرستاد. تیادوروس در وی هیچ رنجوری ندید. چون زادن فرّخ از این قضیه آگاه گشت از خشم حجاج بترسید. کس نزد صالح فرستاد و پیام داد که به دیوان بازآید. صالح بیامد و همچنان به سر شغل خویش رفت. چون یک چند بگذشت فتنه ابن اشعث پدید آمد و در آن حادثه چنان اتفاق افتاد که زادن فرّخ کشته شد. چون زادن فرّخ کشته آمد، حجاج کار دیوان را به صالح داد و صالح بیامد و به جای زادن فرّخ شغل دبیری بر دست گرفت. مگر روزی در اثنای سخن، از آنچه بین او و زادن فرّخ رفته بود، چیزی گفت حجاج بدو دریچید و به جدّ درخواست

تا دیوان را از پارسی به تازی نقل کند، صالح نیز بپذیرفت و بدین کار رأی کرد. زادان فرخ را فرزندی بود، نامش مردانشاه، چون از قصد صالح آگاه شد بیامد و از او پرسید که آیا بدین مهم عزم جزم کرده‌ای؟ صالح گفت آری و این به انجام خواهم رسانید. مردانشاه گفت چون شماره‌ها را به تازی نویسی دهویه و بیستویه را که در فارسی هست چه خواهی نوشت؟ گفت عشر و نصف عشر نویسم. پرسید «وید» را چه نویسی؟ گفت به جای آن «ایضاً» نویسم. مردانشاه به خشم در شد و گفت خدای بیخ و بن تو از جهان براندازد که بیخ و بن زبان فارسی را برافکندی. و گویند که دبیران ایرانی، صدهزار درم بدو دادند تا عجز بهانه کند و از نقل دیوان تازی درگذرد. صالح نپذیرفت و دیوان عراق را به تازی درآورد.<sup>(۱)</sup> و از آن پس دیوان به تازی گشت و ایرانیان را که تا آن زمان در دیوان قدری و شأنی داشتند، بیش قدر و مکانت نماند و زبان فارسی که تا آن زمان در کار دیوان بدان حاجتمند بودند، از آن پس مورد حاجت نبود و روزبه‌روز روی در تنزل آورد.

### آغاز سکوت

در این خموشی و تاریکی وحشی و خون‌آلودی که در این روزگاران، نزدیک دو قرن بر تاریخ ایران سایه افکنده است، بیهوده است که محقق در پی یافتن برگه‌هایی از شعر فارسی برآید. زیرا محیط آن زمانه، هیچ برای پروردن شاعری پارسی‌گوی مناسب نبود. آنچه عرب در آن دوره از شعر درک می‌کرد قصیده‌هایی بود که عربان در ستایش و نکوهش بزرگان روزگار خویش می‌سرودند یا قطعه‌هایی که به نام رجز می‌گفتند و از شور و حماسه جنگی آکنده بود. البته هیچ‌یک از این دوگونه شعر در چنان روزگاران در زبان پارسی مجال ظهور و سبب وجود نداشت. در آن روزگاران که قوم ایرانی مغلوب تازیان گشته بود و جز نقش مرگ و شکست و فرار در پیش چشم نداشت، حماسه جنگی نداشت تا رجز بسراید. نیز در چنان هنگامه‌ای که در شهرهای ایران عربان حکومت می‌کردند و خلیفه نیز که در شام یا بغداد می‌نشست

۱- رک: الفهرست، ص ۳۳۸ - ادب‌الکتاب صولوی، ص ۱۹۲ - بلاذری ص ۱ - ۳۰۰.

عرب بود، ناچار از ایرانیان کسی درصدد برنمی آمد که خلیفه یا عمال او را به زبان فارسی بستايد. معانی دینی و اخلاقی نیز، نه در شعر آن روزگاران چندان معمول بود، و نه ایرانیان مسلمان اگر اندیشه‌هایی از این‌گونه داشتند نقل آنها را به زبان فارسی سودمند می‌شمردند. ایرانیان نامسلمان نیز مجالی و فراغی برای این‌گونه سخنان کمتر می‌یافتند. ستایش زن و شراب نیز که ماده غزل می‌توانست باشد، تجاوزی به حرمت و حرم مسلمانان بود و هرگز مورد اغماض تازیان واقع نمی‌گشت. با این همه اگر سخنانی از این‌گونه، به وسیله زنادقه و آزاداندیشان آن روزگار گفته می‌شد، از انجمن بیرون نمی‌رفت و بین خود قوم می‌ماند و انعکاسی نمی‌یافت. شاید به همین سبب اگر چیزهایی از این‌گونه به پارسی و حتی تازی گفته می‌شد نمی‌ماند و از میان می‌رفت. هجو و شکایت نیز که از عمده‌ترین مایه‌های شعر است، در این دوره مجال ظهور نمی‌یافت. هر اعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری به زبان یکی از ایرانیان برمی‌آمد به شدت خفه می‌شد. خلفا مکرر شاعران و گویندگانی را که به زبان تازی از مفاخر ایران، و از تاریخ گذشته نیاکان خویش سخن یاد می‌کردند آزار و شکنجه می‌دادند.<sup>(۱)</sup>

### فریاد خاموشان

از این‌گونه سخنان، اگر چیزی گفته می‌شد بسی نمی‌پایید و با آثار دیگر شعوبیان از میان می‌رفت و اگر صدایی به اعتراض و شکایت برمی‌خاست، انعکاس بسیار نمی‌یافت و در خلال قرن‌ها محو می‌گشت. در برابر مظالم و فجایعی که عربان در شهرها و روستاها بر مردم روا می‌داشتند جای اعتراض نبود. هرکس در مقابل جفای تازیان نفس برمی‌آورد کافر و زندیق شمرده می‌شد و خونس هدر می‌گشت. شمشیر غازیان و تازیانه حکام هرگونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش می‌کرد. اگر صدایی برمی‌آمد فریاد دردناک اما ضعیف شاعری بود که بر ویرانی شهر و دیار خویش نوحه می‌کرد و مانند ابوالبتغی، یک امیرزاده بدفرجام، اندوه و

۱- برای نمونه رفتاری که خلفا با این‌گونه شعرا می‌کردند، رک: به اغانی، ج ۴، ص ۴۲۳.

شکایت خود را بدین گونه می سرود:

سمرقند کنندمند  
از شاش ته بهی

پذینت کی اوفکنند

همیشه ته خهی<sup>(۱)</sup>

یا ناله جانسوز زرتشتی ایران دوستی بود که در زیر فشار رنجها و شکنجه‌ها آرزو می کرد که یک دست خدایی از آستین غیب برآید و کشور را از چنگ تازیان برهاند و به انتظار ظهور این موعود غیبی به زبان پهلوی می سرود:

کی باشد که پیکی آید از هندوستان  
کش پیل هست هزار و بر سراسر هست پیلان  
پیش لشکر برند با سپاه سرداران  
که رود و بگوید به هندوان  
بایک گروه دین خویش پراکندند و برفت  
چون دیوان دین دارند چون سگ خورندگان  
نه به هنر نه به مردی بلکه به افسوس و ریشخند  
زن و خواسته شیرین، باغ و بوستان  
با اسلیک<sup>(۳)</sup> بخواستند ساوگران  
که نیست از آن بدتر چیزی به جهان<sup>(۴)</sup>...

۱- گوینده این ترانه، ابوالنبغی عباس بن طرخان با یحیی برمکی و پسرانش فضل و جعفر معاصر و مربوط بوده است. قطعه فوق در کتاب *المسالک و الممالک* ابن خردادبه نقل شده (ص ۲۶) این قطعه را اولین بار مرحوم عباس اقبال طی مقاله‌ای منتشر کرده است. رک: مجله مهر سال اول شماره ۱۰.

۲- این کلمه را بیلی «بشیر» و مرحوم هدایت «بصیر» خوانده است، صورت فوق که قرائت مرحوم بهار است ظاهراً مناسب تر است.

۳- استاد بیلی این کلمه را «اصلی» خوانده است و به معنی مال اصلی گرفته است. اما مرحوم بهار احتمال داده است به معنی «عسلی» باشد، که به موجب برهان قاطع «بعضی جامه‌ای را گویند که مخصوص گبران است»، یعنی با وجود تحمیل عسلی باج هم گرفتند.

۴- برای متن پهلوی این قطعه رک به متون پهلوی، جاماسپ آسانا *Jamasp - Asana, Pahlavi Texts* مرحوم بهار در مجله مهر سال پنجم و مجله سخن سال دوم و مرحوم صادق هدایت در مجله سخن سال دوم نیز هریک ترجمه‌ای از این متن انتشار داده‌اند. ترجمه‌ای هم از این قطعه به وسیله استاد بیلی به انگلیسی شده است. رک: *Bailey: Zoroastrian Problems in the Ninth - century Books. P. 195*



## آهنگ پارسی

بدین گونه زبان تازی، با پیام تازه‌ای که از بهشت آورده بود و با تیغ آهیخته‌ای که هر مخالفی را به دوزخ بیم می‌داد، زبان خسروان و موبدان و اندرزگران و خنیاگران کهن را در تنگنای خموشی افکند. با این همه اگر چند ترانه‌های خسروانی و آهنگ‌های مغانی در برابر آهنگ قرآن و بانگ اذان خاموشی گزید، لیکن نغمه‌های دلکش و شورانگیز پارسی اندک‌اندک بر حدی‌های تازیان برتری یافت و موسیقی و آواز پارسی به اندک زمان فراخنای بیابانهای عرب را نیز درنوشت و فروگرفت. هم از آغاز عهد بنی‌امیه در مکه و مدینه و شام و عراق، بسا کنیزکان خواننده و بسا غلامان خنیاگر به آهنگ‌های فارسی ترنم می‌کردند. در کتاب اغانی داستان‌هایی هست که نشان می‌دهد تازیان تا چه حد شیفته آهنگهای دلپذیر پارسی بوده‌اند. درباره سعیدبن مسجح که یکی از قدیم‌ترین خنیاگران عرب در روزگار معاویه بود، آورده‌اند که آوازهای خویش را از روی آهنگهای ایرانی می‌ساخت. از جمله نوشته‌اند که وی بر گروهی از ایرانیان که در کعبه به کار گل مشغول بودند گذشت. آوازهایی را که آنها در هنگام کار بدان ترنم می‌کردند شنید و چیزهایی بدان شیوه به تازی ساخت که نزد تازیان بس مطبوع و دلپذیر افتاد. همچنین روایت کرده‌اند که این سعیدبن مسجح نخست بنده‌ای بود. روزی آوازی پرشور و دلپذیر خواند. خواجه‌اش چون آن آواز بشنید پسندید و از او پرسید که این آواز را از کجا آموختی؟ ابن مسجح پاسخ داد این آهنگی پارسی است که من شنیده‌ام و آن را به تازی نقل کرده‌ام خواجه را بسیار خوش آمد و او را آزاد کرد. او نیز در مکه ماند و به خنیاگری پرداخت. داستانهای دیگر نیز از این‌گونه در کتابها آورده‌اند و از همه آنها چنین برمی‌آید که موسیقی و آواز پارسی، هم از آغاز کار، اعراب را سخت شیفته خویش داشته بود،<sup>(۱)</sup> البته ذوق به آهنگهای پارسی، ذوق به زبان پارسی را نیز در تازیان برمی‌انگیخت. اندک‌اندک در ترانه‌ها و نغمه‌هایی که شاعران تازی‌گوی می‌سرودند الفاظ و ترکیبات و حتی جمله‌ها و

۱- فجرالاسلام، ج ۱، ص ۱۴۳.

مصرعه‌های پارسی تکرار می‌شد. در سخنان ابونواس، و در اشعاری که برخی معاصران او سروده‌اند از این الفاظ و مصرعه‌های فارسی بسیار هست. اینک یک نمونه کوتاه:

یا غاسل الطرجهار      للـخند ریس العقار  
یا نرجسی و بهاری      بده مرا یک باری<sup>(۱)</sup>

این‌گونه اشعار، با وزنهای کوتاه و ساده، غالباً برای بزم‌های طرب گفته می‌شده است و حکایت از رواج موسیقی و آواز و زبان فارسی در مجالس تازیان دارد و از این‌گونه فارسیات، برمی‌آید که زبان فارسی با نغمه‌ها و آهنگهای شورانگیزی که با آن همراه بوده است در مجالس اهل طرب قبول تمام داشته است.

از اینها گذشته، هیچ شک نیست که سرودها و ترانه‌های فارسی، مانند دوره‌های پیشین همچنان رواج و رونق خود را داشت. اگر زبانهای پهلوی و سغدی و دری و خوارزمی در دستگاه دین و حکومت در برابر زبان تازی شکست خورده بود، نزد عامه هرکدام، همچنان رواج و رونق خود را داشت. در هر شهری عامه مردم به همان زبان دیرین سخن می‌گفتند. ترانه‌ها و سرودها و افسانه‌ها و مثل‌ها همان بود که در قدیم بود.

از این‌گونه ترانه‌ها در تاریخها نمونه‌هایی هست. نوشته‌اند که وقتی سعیدبن عثمان، از جانب معاویه فرمانروایی خراسان یافت و به آن سوی جیحون رفت و بخارا را بگشود، با خاتون بخارا که کارهای شهر همه بر دست او بود صلح کرد و میان آنها دوستی پدید آمد و خاتون برین عرب شیفته گشت و مردم، به زبان بخارایی در این باره سرودها ساختند، نمونه‌هایی از این سرودهایی که در باب سعید و خاتون بخارا گفته‌اند به دست نیست و جای دریغ است.<sup>(۲)</sup> اما یک دو نمونه

۱- طرجهار: قدح شراب. در باب فارسیات ابونواس رجوع شود به مقاله آقای مجتبی مینوی: مجله دانشکده ادبیات (تهران) سال اول، شماره ۳.

۲- تاریخ بخارا، ص ۴۸. از این سرود اهل بخارا که گمان می‌رقت نشانی از آن در دست نیست دو پاره را بنده در یک رساله عربی کهنه یافته‌ام. برای تفصیل داستان و اصل آن دوپاره رجوع شود به مقاله من در مجله یغما، سال ۱۱، ش ۷.

از این گونه سخنان باقی است و از آن جمله ترانه یزیدبن مفرغ و حراره کودکان بلخ نقل کردنی است.

### ترانه‌ای در بصره

داستان یزیدبن مفرغ و ترانه‌ای که او در هجو ابن زیاد گفته است، لطفی خاص دارد. نوشته‌اند که وقتی عبادبن زیاد، برادر عبیدالله معروف، در روزگار خلافت یزیدبن معاویه به حکومت سیستان منصوب گشت یزیدبن مفرغ، که شاعری نامدار بود نیز با او همراه گشت اما در سیستان عباد در نگهداشت او چندان نکوشید و بدو آن گونه که لازم بود عنایت نکرد. یزید برنجید و او را آشکار و پنهان بنکوهید و ناسزا گفت. عباد او را به زندان کرد و یزید چون از زندان بگریخت، به عراق و شام رفت و هر جا می‌رسید پسران زیاد را می‌نکوهید و در نسب و شرف آنها طعن می‌کرد. عبیدالله او را بگرفت و به زندان انداخت و با او سخت بدرفتاری آغاز نهاد. روزی فرمان داد تا نبیذ با گیاهی «شبرم» نام که اسهال آورد بدو بنوشانیدند. تا در مستی و نزاری طبیعت او نیز روان شد پس از آن گریه‌ای و خوکی و سگی با او در یک بند کشیدند و بدین حال او را در بصره، به کوی و برزن می‌گردانیدند و کودکان بصره در قفای او افتاده بودند و آنچه را از او همی رفت می‌دیدند و فریاد می‌زدند و به فارسی می‌گفتند ای شیست؟ - و او نیز به فارسی می‌گفت:

آبست و نیببذست و عسارات زیباست

و دنبه فربه و پی است و سمیه روسببذست

و سمیه نام مادر زیاد است که می‌گفتند در روزگار جاهلیت عرب از روسببباز بوده است.<sup>(۱)</sup> این ترانه، نمونه‌ای است از آنچه در این دوره کودکان بصره، در چنین مواردی می‌خوانده‌اند و با آن که خواننده و گوینده، خود عرب است ظاهراً طول

۱- رک: تاریخ سیستان، ص ۹۶، طبقات الشعراء ابن قتیبه، ص ۲۱۰-۲۱۱، اغانی ج ۱۷ - و طبری سلسله ۲ ص ۳-۱۹۲ و همچنین مقاله «قدیمی‌ترین شعر فارسی» مرحوم قزوینی در بیست مقاله ج ۱ طبع طهران ص ۳۴- و این حکایت را اول بار مرحوم قزوینی در این مورد نقل کرده است.

اقامت در بلاد ایران، زبان فارسی به او آموخته است و به هر حال این چند کلمه نمونه‌ای از آوازاها و ترانه‌های مردم بصره است، در دوره‌ای که هنوز فقط نزدیک چهل سال از سقوط مدائن می‌گذشت. و از این حیث در تاریخ زبان ایران اهمیت خاص دارد.

### سرود در بلخ

اما ترانه‌ی کودکان بلخ، داستانی دیگر دارد. در سال ۱۱۹ هجری، سردار عرب، اسد بن عبدالله قسری، از خراسان به جنگ ختلان رفت. اما کاری از پیش نبرد و پس از رنجهای بسیار که دید، شکسته و ناکام بازگشت. چون در این بازگشت به بلخ رسید، مردمان بلخ در حق او سرودها گفتند، طعنه‌آمیز و تلخ، به فارسی که کودکان شهر می‌خواندند و این از کهنه‌ترین سرودهای کودکان است که در تاریخها آمده است. می‌خواندند:

از ختلان آمدیه      برو تباہ آمدیه  
آباره باز آمدیه      خشک و نزار آمدیه<sup>(۱)</sup>

از این پس، دیگر، تا پایان قرن دیگر، هیچ صدایی در این تیرگی و خموشی انعکاس نیافت و هیچ سرودی و زمزمه‌ای برنیامد که آن سکوت سرد آهنین را بشکند. زبان عامه فارسی دری بود، و در نهان نیز، کتاب‌های دینی و کلامی به پهلوی نوشته می‌شد. اما به زبان دری آشکارا نه شاعری سرودی گفت و نه گوینده‌ای کتابی کرد. باز نزدیک یک قرن انتظار لازم بود تا ذوق و قریحه‌ی خاموش ایران، «زبان گمشده» خویش را بیابد و بدان نغمه‌های شیرین جاوید خود را آغاز کند.

۱- رک: طبری، حوادث سال ۱۰۸ - همچنین ر. ک: قدیمی‌ترین شعر فارسی در بیست مقاله قزوینی که حکایت فوق از آنجا نقل شده است.



۵

درفش سیاه

## بامداد رستاخیز

خروج سیاه‌جامگان ابومسلم را می‌توان آغاز رستاخیز ایران شمرد. نهضت این سیاه‌جامگان از خشم و نفرت نسبت به مروانیان و عربان مایه می‌گرفت. اگر شور وطنی و احساسات قومی و ملی محرک این قوم نبود لامحاله نفرت از ستمکاران عرب در این نهضت و خروج، سببی قوی به‌شمار می‌آمد. و آل‌عباس، که از اواخر دوران بنی‌امیه آرزوی خلافت در سر می‌پروردند، از این حس بدبینی و کینه‌توزی که خراسانیان نسبت به عرب داشتند، استفاده کردند و آنها را بر ضد خلافت مروانیان برآغالیدند.<sup>(۱)</sup> از همین راه بود که گویند: ابراهیم امام وقتی ابومسلم را به خراسان جهت نشر دعوت خویش فرستاد، بدو نوشت که در خراسان اگر بتوانی، هرکسی را که به تازی سخن می‌گوید بکش و از اعراب مضری کس بر جای مگذار.<sup>(۲)</sup> از این سخن پیداست که محرک عمده این سیاه‌جامگان ابومسلم، دشمنی با ستمکاران عرب بوده است و ابراهیم امام و سایر آل‌عباس نیز از همین راه آنان را به یاری خویش واداشته‌اند. اما این که درین نهضت داعیه مذهبی، اثری قوی داشته باشد به نظر مشکل می‌آید. در هر حال، محقق است که ابومسلم و یاران او، از نصرت و تأیید عباسیان، جز برانداختن مروان غرض دیگر نداشته‌اند و مشکل به نظر می‌آید که اگر ابومسلم کشته نمی‌شد و سیاه‌جامگان فرصت می‌یافتند، دولت و خلافت را بر بنی‌عباس باقی می‌گذاشتند.

۲- ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۰۹.

۱- عیون‌الاجبار، ج ۱، ص ۲۰۴.

هرچه هست هدف و غرض ابومسلم به درستی از تاریخها برنمی آید. و از این روی در باب او بین نویسندگان اخبار اختلاف است. بعضی سعی کرده اند او را شیعه آل علی فرا نمایند. بی اعتنایی او را نسبت به منصور نیز، که سرانجام موجب هلاکتش گشت، از همین رهگذر می دانند. اما آنچه از قراین برمی آید این پندار را به سختی رد می کند؛ رضایت و حتی اقدام او در قتل ابوسلمه خلال که به تشیع متهم بود، نیز تا اندازه زیادی احتمال شیعی بودنش را ضعیف می کند. آیا ابومسلم تمایلات زردشتی داشته است؟ درین باب جای اندیشه هست. با آن که در تبار و نژاد او اختلاف کرده اند، با آن که او را بعضی کُرد و بعضی عرب نوشته اند، از خلال روایات خوب پیدا است که ایرانی بوده است. نامش را بهزادان و نام پدرش را ونداد هرمزد ضبط کرده اند. نسب نامه یی که برایش نوشته اند، او را از نژاد شیدوش پسر گودرز یا رهام پسر گودرز معرفی می کند. بعضی نیز او را از فرزندان بزرگمهر بختگان شمرده اند. زندگی کودکی او در تاریکی پندارها و افسانه ها فرورفته است. افسانه ها او را خانه زاد عیسی بن معقل عجلی شمرده اند و شاید تصوّر شیعی بودنش نیز از همین جا سرچشمه گرفته باشد. در ابومسلم نامه های عهد صفوی، نسب او را به اولاد علی (ع) رسانیده اند و این همه، قطعاً مجعول و ساختگی است. نکته این جا است، که علاقه به ایران و آیین قدیم ایران، به طوری از کرده ها و گفته های او برمی آید، که هر نسبی و هر پنداری از این گونه را سست و ضعیف جلوه می دهد. کوششی که او در برانداختن بهافرید و پیروان وی کرد به نظر می آید که برای مجوسان بیش از مسلمانان سودمند بوده است، همدردی شگفت انگیزی که در فاجعه پسر سنباد، در نشابور به زیان عربان نشان داد، از علاقه او به آیین گبران حکایت دارد. شورشها و سرکشی هایی را نیز که کسانی چون سنباد و اسحاق ترک برای خونخواهی او برپا کردند بعضی گواه این دانسته اند که ابومسلم ظاهراً به آیین مجوس تمایل و پیوندی داشته است.

### آشفته گی او ضاع

در هر حال شک نیست که ابومسلم ایرانی بوده است. شاید هم به آیین دیرین



خویش علاقه‌ای تمام می‌ورزیده است. اما در سرزمین خویش، همه جا با بیداد و آزار مروانیان روبرو بوده است. خراسان و عراق دیار نیاکان خود را می‌دیده است که از بیداد و جفای تازیان عرضه ویرانی و پریشانی گشته است. آشفتگی و شوریدگی روزگاری را که در آن، مشتی فرومایه قدرت و شکوه خدایان یافته بوده‌اند به چشم خویش می‌دیده است و دریغ می‌خورده است. نومیدی و واماندگی مردم ایران را که هر روز به بوی رهایی با هر حادثه‌جویی همراه می‌شده‌اند و به آرزوی خویش نمی‌رسیده‌اند، به دیده عبرت می‌نگریسته است و متأثر می‌شده است. حق آن است که تاریخ روزگار او از پریشانی‌ها و سرگشتگی‌ها و نیز از دروغها و تزویرها آکنده بود. دنیای او دنیایی بود که از آشوبها و دردها مشحون بود.

آرزوهای شریف مرده بود و آراء و عقاید، همه جا رنگ تزویر و ریا داشت. دین بهانه‌ای بود که زبان کسان از پی سود خویش بچویند. آن سادگی و آزادگی، که اسلام هدیه آورده بود، در دولت مروانیان جای خود را به ستمکاری و جهانجویی داده بود. هر روز، در عراق و خراسان و دیگر جایها، فرقه تازه‌ای به وجود می‌آمد و دعوت تازه‌ای آغاز می‌گشت. کیسانی‌ها ظهور امام خود را که در کوه رضوی زنده‌اش می‌پنداشتند، انتظار می‌کشیدند. خارجی‌ها، با تیغ کشیده نه همان عمال حکومت، که مال و جان مسلمانان را نیز همواره تهدید می‌کردند. و مرجئه به پاس حرمت خلفا، قفل سکوت بر دهان می‌نهادند و به شیوه شگاکان از هرگونه داوری در باب کردار و رفتار ستمکاران تن می‌زدند. دولت بنی‌امیه، به سبب غرض‌ها و اختلافها که پدید آمده بود، روی به افول داشت. همه احزاب و همه فرقه‌ها نیز که در این روزها پدید می‌آمدند و یا خود پدید آمده بودند، جز به دست آوردن خلافت اندیشه‌ای نداشتند، خلافت مهمترین مسئله‌ای بود که در آن روزگار همه جا زبان زد خاص و عام بود. شیعیان، آن را حق فرزندان علی می‌دانستند و خوارج معتقد بودند که هر مسلمان پرهیزگاری می‌تواند به خلافت بنشیند. ازین مسلمانان پرهیزگار نیز هر روزی عده‌ای در هر گوشه از کشور مسلمانی پدید می‌آمدند.

### ابومسلم

در چنین روزگاری بود، که ابومسلم فرصت نهضت یافت. این ابومسلم که بود؟ در باب او سخنها گونه‌گونه آورده‌اند. پیش از این نیز، در باب او اشارتی رفت. آنقدر هست که در باب اصل و تبار او مورخان اتفاق ندارند. زادگاه او را نیز اهل خبر هریک به دگرگونه آورده‌اند. بعضی مرو و بعضی اصفهان و بعضی هم، جایهای دیگر. به هر حال اعراب و عباسیان، ظاهراً در آن زمان وی را از موالی می‌شمردند. گفته‌اند که در کوفه با خاندان عجللی ارتباط داشت و گویا در همان‌جا بود که با بعضی غلاة آشنا شد و از عقاید و دعاوی آنها آگاهی یافت. درباره‌ی اوایل احوال او، در ابومسلم نامه‌ها و تاریخها، چندان افسانه آورده‌اند که حقیقت را هیچ در نمی‌توان یافت. در هر حال به قولی یک چند در کودکی و جوانی حرفه‌ی زین‌سازان می‌آموخت و زین و ساز اسب می‌ساخت. قولی دیگر هست که روستایی بود و در خدمت خاندان عجللی به سر می‌برد و بسا که با ستوران از دیهی به دیه دیگر می‌رفت. باری از آغاز زندگی او اطلاع بسیار در دست نیست. این قدر معلوم است که در سال ۱۲۴ هجری ثقبای آل‌عباس که از خراسان به کوفه آمده بودند و آهنگ مکه داشتند او را در زندان دیدند. چون از زندان رهایی یافت، نزد ابراهیم امام، که از بنی‌عباس بود و در این هنگام آرزوی خلافت می‌داشت رفت. ابراهیم امام، چون او را بدید و بیازمود، بیسندیدش و به خراسان فرستادش تا کار دعوت بنی‌عباس را، که از یک چند باز در آنجا آغاز شده بود، بر دست گیرد و ابومسلم نیز راه خراسان پیش گرفت. نوشته‌اند که در این هنگام نوزده سال بیشتر نداشت.

مطابق روایات، وقتی به خراسان می‌رفت، در نشابور به کاروان‌سرای فرود آمد. پس به مهمی بیرون شد. در آن میان جمعی از اوباش نشابور، درازگوش او را دم بریدند. چون ابومسلم باز آمد، پرسید که این محل را نام چیست؟ گفتند بویاباد. ابومسلم گفت اگر این بویاباد را گندآباد نکنم بومسلم نباشم. بعدها چون بر خراسان دست یافت همچنان کرد که گفته بود... نیز آورده‌اند که در این سفر، ابومسلم روزی بر در خانه یکی از دهقانان خراسان، فاذوسبان نام، رفت و پیام فرستاد که خداوند

این خانه را بگویید پیاده‌ای آمده است و از تو شمشیری با هزار دینار چشم می‌دارد. فاذوسبان چون این پیام بشنید با زن خویش که زنی هشیار و فرزانه بود، در این باب رأی زد. زن گفت تا این مرد به جایی قویدل نباشد چنین گستاخ تو را پیام ندهد. فاذوسبان او را شمشیری با هزار دینار بداد و بعدها چون ابومسلم بر خراسان دست یافت به‌جای آن دهقان نیکوییها کرد.

باری ابومسلم، در خراسان نخست دست سلیمان بن کثیر و یارانش را که در امر دعوت، رقیب و مدعی او بودند، کوتاه ساخت و سپس به نشر دعوت پرداخت. و این دعوت در خراسان پیشرفتی تمام داشت. بدرفتاریها و تبهکاریهای مروانیان، خراسان را بیش از هر جای دیگر برای قبول دعوت عباسیان آماده کرده بود. داعیانی که از مدتها پیش از جانب امام عباسیان به خراسان گسیل شده بودند با هیأت و جامه بازرگانان در هر شهر و قریه‌ای می‌گشتند و مردم را به بیعت وی می‌خواندند. سخت‌گیریهای امراء و سرداران عرب، که از جانب مروانیان، در خراسان فرمانروایی داشتند و داعیان بنی‌عباس را به سختی دنبال و شکنجه می‌کردند نیز فایده‌ای نمی‌بخشید. در اندک زمان از مرو و بخارا و سمرقند و کش و نخشب و چغانیان و ختلان و مرورود و طالقان تا هرات و پوشنک و سیستان، همه کسانی که از جور و بیداد عاملان بنی‌امیه به‌ستوه آمده بودند، دعوت فرستادگان بنی‌عباس را به جان پذیرفتار گشته بودند و در این میان بود که ابومسلم با آن روح گستاخ نستوه کینه‌جو به خراسان رسید و به نشر دعوت پرداخت.

### انحطاط عرب

در خراسان کار او پیشرفت زیاد یافت. در مدتی کوتاه همه ناراضیان، همه زجردیدگان، همه فریب‌خوردگان، در زیر لوای او گرد آمدند، زیرا که رفتار عاملان عرب، همه را از حکومت مروانیان به‌ستوه آورده بود. گذشته از آن در میان عربان نیز ستیزه و دورویی به شدت در گرفته بود. در آن روزگاران، خراسان جزء بصره بود و والی آنجا بر این ولایت فرمان می‌راند. از اعرابی که، هنگام فتح اسلام به این

سرزمین آمده بودند، هر طایفه در شهری و دیاری دیگر سکونت داشت و بین این طوایف، از مرده ریگ عهد جاهلی، تعصب و اختلاف سختی بازمانده بود. چنان که بنی تمیم که از طوایف مضرری بودند و از آغاز فتوح ایران به خراسان آمده بودند، همواره با ازدیها که یمانی بودند و دیرتر آمده بودند در جنگ و ستیز بودند. مقارن این ایام این یمانی ها و مضرریها درهم افتاده بودند و خراسان در آتش نفاق و عناد آنها می سوخت. هریک از این دو قبیله، وقتی به حکومت می رسید فقط افراد قبیله خود را می نواخت. مدتی که مهلب بن ابی صفره و فرزندانش در خراسان حکومت می کردند یمانیها در اوج قدرت بودند. چون قتیبه بن مسلم و نصر بن سیار به حکومت رسیدند مضرریها تفوق یافتند. و این اختلاف بین اعراب یمانی و مضرری همواره فزونی می یافت و حکومت به هر کدام می رسید دیگری را خوار و زیون می خواست. در شام و عراق و دیگر جایها نیز مقارن این اوقات، عصبیت و اختلاف دیرین عربان تجدید گشته بود و خلفای دمشق نیز دستخوش این احزاب و اختلافات بودند. در خراسان نصر بن سیار، که خود وضع ثابتی نیز نداشت با مخالفتهای شدید روبرو بود. وقتی، فتنه بنی تمیم را که به یاری حارث بن سریح برخاسته بودند، فرو نشاند گرفتار فتنه کرمانی شد. و این اختلاف چندان بکشید که دیگر هیچ یک از عهده فرو نشانده نش برنیا شدند و ابومسلم فرصت نگهداشت و در روزگاری که اعراب خراسان به هم درافتاده بودند و کس را پروای خلافت نبود، کار خروج خویش را ساز کرد. هنگامی که حکومت اموی در خواب غفلت و غرور مست رؤیاهای طلایی خویش بود و اعراب خراسان سرگرم ستیزه ها و دشمنی های قبیله ای خود بودند، ابومسلم به دعوت برخاست. مقارن نهضت سیاه جامگان او، نصر بن سیار سعی کرد اعراب مضرری و یمانی را آشتی دهد و اختلاف آنها را از میان بردارد. اما وقت گذشته بود. تدبیر و ذکاوت ابومسلم مانع از آن گشت که بین اعراب توافق نظر حاصل آید و هنگامی که عربان هنوز سرگرم جدال و نزاع بودند دعوت او به ثمر رسید.

ابومسلم نخست مردم خراسان را بی آن که نام امام خاصی را ذکر کند، به یکی

از بنی هاشم دعوت می‌کرد<sup>(۱)</sup> این‌گونه دعوت را در آن زمان دعوت به رضا می‌خواندند. مردم بیعت می‌کردند که با هرکس که از بنی هاشم همگان بر او اتفاق کردند همداستان باشند. در این مورد نکته جالبی به نظر می‌رسد. می‌نویسند در نسب‌نامه مجعولی که ابومسلم برای خود ساخته بود خویشان را از خاندان عباسی و از فرزندان سلیمان بن عبدالله می‌خواند. یکی از گناهایی که منصور برای قتل ابومسلم بهانه خویش کرد همین نسب‌نامه بود. این نسب‌نامه را ابومسلم برای چه ساخته بود؟ شاید برای آن که اگر فرصتی به دست آید راه رسیدن به خلافت برای او مسدود نباشد. آیا نمی‌توان تصور کرد که سردار سیاه‌جامگان، در حالی که نسب خود را به سلیمان بن عبدالله می‌رسانیده است با این‌گونه دعوت نهانی، دعوت به رضا، برای پیشرفت کار خویش می‌کوشیده است؟ دور نیست که ابومسلم برای انتقام از عرب و احیای حکومت ایران، بهتر آن می‌دیده است که حکومت را به نام خلافت به دست آورد. به همین جهت بود که منصور، خلیفه زیرک و هوشیار عباسی، حتی قبل از آن که به خلافت برسد، از این جاه‌طلبی ابومسلم نگران بود و همواره در هلاک او سعی می‌نمود.

باری، ابومسلم در خراسان، به اندک وقتی توانست تمام ناراضیان را در زیر لوای خویش جمع آورد. نهضت ضد بنی امیه، که از مدتها پیش در خراسان ریشه‌ای گرفته بود با همت او همه جان‌نشر یافت. نوشته‌اند که در یک روز از شصت دبه، از دبه‌های حدود مرو، مردم به یاری او پیوستند و البته سعی و همت و تدبیر و جلادت او در نشر این دعوت تأثیر تمام داشت. مردم گروه‌گروه از هر سوی بدو روی می‌آوردند. از روزی که در قریه سفیدنج، از قرای مرو، درفش سیاه خویش برافراشت، تا هفت ماه بعد که همه ناراضیان بدو پیوستند، به تجهیز سپاه پرداخت. در این مدت مردم از همه شهرها و روستاهای خراسان به یاری او برخاستند و بدو پیوستند. وقتی یاران ابومسلم در خراسان بسیج کار خویش می‌کردند عرب جز به ستیزه‌ها و عصبیت‌های دیرین خویش نمی‌اندیشید. در زمستان سال ۱۲۹ هجری وی

۱- ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۰۴.

دعوت خویش آشکار کرد و تمام دشمنان بنی امیه بدو پیوستند. حتی یمانی‌ها نیز، خلاف مضریان را، به یاری او برخاستند ولیکن بعدها، پس از آن که نهضت سیاه‌جامگان قوتی تمام گرفت آنها را به کناری نهادند. بیش از همه در این میان موالی به آن نهضت علاقه نشان دادند. در زمانی اندک، مردم از هرات و پوشنگ و مرو رود و طالقان و مرو و نسا بور و سرخس و بلخ و چغانیان و طخارستان و ختلان و کش و نخشب به سپاه او پیوستند.<sup>(۱)</sup>

### سیاه‌جامگان

«ابومسلم یاران خویش را بفرمود تا سیاه پوشیدند و نامه نوشت به شهرهای خراسان که جامه سیاه پوشید که ما سیاه پوشیدیم و نزدیک زایل شدن مُلک بنی امیه است و مردمان نسا و باورد و مروالروذ و طالقان همه جامه سیاه کردند به فرمان ابومسلم. مدائنی گوید که جامه از بهر آن سیاه پوشیدند که در عزای زیدبن علی بودند و پسرش یحیی، و خیر درست اندرین آن است که بنی امیه جامه سبز پوشیدند و رایت سبز داشتند و ابومسلم خواست که این رسم بگرداند. پس، به خانه اندر غلامی را بفرمود که از هر رنگی جامه بپوشید و عمامه به سر اندر بست. پس آخر سیاه پوشید و عمامه سیاه به سر بست. ابومسلم گفت هیچ رنگی به هیبت تر از سیاه نیست، پس مردمان را فرمود که جامه‌ها و علم‌ها سیاه کردند.»<sup>(۲)</sup> یاران ابومسلم با این زی و این جامه از هر سویی به گرد او فراز آمدند. و وی با این سیاه‌جامگان بود که مرو را از دست عربان بازگرفت. سپاه او همه جامه سیاه بر تن داشتند و چویدستی سیاه به دست گرفته بودند که کافرکوب می‌گفتند و خرفسترگن مجوسان را، با نسبتی که در دفع گزند عربان داشت، به خاطر می‌آورد. این سیاه‌جامگان بعضی اسب داشتند و بعضی دیگر بر خر نشسته بودند و بر خران خویش بانگ می‌زدند و مروان خطاب می‌کردند. آخر مروان بن محمد که خلیفه دمشق بود حمار لقب داشت.

۱- تاریخ بلعمی، نسخه خطی.

۲- اخبار الطوال، ص ۳۰۷.

بدین‌گونه ابومسلم، با سپاهی چنین، دلاور و گستاخ و دست از جان شسته، با پیروزی به مرو آمد و اعراب که خود سرگرم ستیزه‌های بی‌فرجام خویش بودند با او برنیامدند. از آن جا سپاه او اندک‌اندک به همه جا پراکنده گشت و مروانیان را در همه جا دنبال کرد. سیاه‌جامگان ابومسلم، سپس راه عراق را پیش گرفتند. سرانجام با وجود مقاومت مروانیان، کوفه تسلیم شد و به خلافت بر ابوالعباس سفاح، که نخستین خلیفه عباسی بود، سلام کرد.

### واقعه زاب

مروان خلیفه، آخرین نیروی خود را جمع می‌آورد. در زاب واقع در سرزمین موصل، سیاه‌جامگان با مروانیان درافتادند. جنگی هولناک رخ داد. مروان گریخت و بسیاری از سپاهیانش هلاک شدند. نوشته‌اند که در این جنگ صد هزار شمشیرزن در رکاب مروان بود. با این همه، در دفاع از جان و ملک خلیفه کوششی نمی‌کردند. پیداست که با چنین سپاه از مروان چه کاری برمی‌آمد؟ فرار. اما در هنگام فرار نیز «موصلیان جسر بریدند تا مروان از آب نگذرد.»<sup>(۱)</sup> معهذاً، از آب گذشت و به دمشق و مصر رفت و آنجا کشته شد. باری واقعه زاب که منتهی به شکست مروان گشت، حکومت بنی‌امیه را در مشرق پایان داد و بدین‌گونه آوردگاه کنار «زاب» در سال ۱۳۲ هجری نه همان شاهد سقوط بنی‌امیه بود، که نیز در پایان یک قرن، پیروزی ایرانیان را بر عرب معاینه دید.

در این جنگ و دیگر جنگهایی که پیش از آن در عراق و شام روی داده بود، ابومسلم به تن خویش شرکت نکرد. چون لازم می‌دید که در این حوادث خراسان را از دست ندهد. هنگامی که خلافت عباسی در شهر کوفه، بر روی خرابه‌های دولت اموی بنا می‌شد، ابومسلم سردار سیاه‌جامگان در خراسان بود. علاقه به سرزمین و شاید آیین نیاکان، وی را در خراسان نگه می‌داشت. قدرت و عظمت او در خراسان حد و اندازه نداشت. در مرو و سمرقند نمازخانه‌ها و باروها ساخت و در بلاد مجاور

ترکستان و چین نیز پیشرفت‌ها کرد. که می‌داند که در این مدّت چه اندیشه‌ها در سر می‌پرورد و زمینه چه کارهایی را فراهم می‌آورد؟ این قدر هست که هم در شیعی بودنش جای شک هست و هم در سنی بودنش. از داستان بهافرید، پیداست که در حفظ آیین مجوس نیز، لااقل به قدر آیین مسلمانی، می‌کوشیده است.

### بهافرید

مقارن پایان دولت اموی که خراسان، برای رهایی از یوغ اسارت عربان به یاری ابومسلم برخاسته بود بهافرید پدید آمد. درباره او و آراء و عقایدی که او تعلیم می‌کرد از مطالعه تاریخها چندان اطلاعی نمی‌توان به دست آورد.

نوشته‌اند که او پسر ماه فروردین و از اهل زوزن بود. در آغاز کار چندی ناپدید شد. به چین رفت و هفت سال در آنجا ماند. چون از آنجا بازآمد از طرفه‌های آنجا جامه‌ای سبز رنگ با خود آورد که چون پیچیده شدی از نرمی و نازکی در دست جای گرفتی. بهافرید چون از چین بازگشت در قریه سیراوند از روستای خواف نیشابور مسکن گرفت و دین تازه آورد. در آنجا هرشب بر بالایی برآمدی و چون روز شدی از آن فرود آمدی مگر مردی کشتکار که در مزرعه خویش کار می‌کرد او را بدید. بهافرید برزگر را به آیین تازه خویش خواند و گفت که من تاکنون در آسمان بوده‌ام و بهشت و دوزخ بر من عرضه کرده‌اند. خداوند بر من وحی فرستاد و این جامه سبز درپوشانید و همین ساعت به زمین فرستاد. مرد، به دین او درآمد و گروهی بسیار پیرو او شدند.<sup>(۱)</sup>

این روایتی که ابوریحان درباره آغاز کار او بیان می‌کند البته از ابهام و افسانه خالی نیست. با این همه بیش از این درباره او چیزی از نوشته‌های قدما نمی‌توان

۱- آثارالباقیه، ص ۲۱۰ چاپ لایپزیک، - داستان بهافرید در جوامع‌الحکایات عوفی هم به تفصیل آمده است. در طبایع‌الجوان شرف‌الزمان مروزی هم این داستان بوده است و در «ابواب فی‌الصین و التراک و الهند منتهی من کتاب طبایع‌الجوان» که مینورسکی با ترجمه انگلیسی طبع کرده است اشارتی به این داستان آمده است (ص ۳ و ص ۴۵) - نیز رک: *Turkestan*.



به دست آورد. درباره عقاید و آرای او نیز اختلاف کرده‌اند. بعضی نوشته‌اند که اسلام بر او عرضه کردند و پذیرفت لیکن چون کاهنی پیشه گرفته بود اسلام او پذیرفته نیامد<sup>(۱)</sup> اما از گفته ابوریحان چنین برمی آید که بهافرید، در پی آن بوده است که آیین مجوس را اصلاح کند و شاید می‌خواست است بین دین زرتشتی و آیین اسلام آشتی و سازشی پدید آورد.

از این رو آیین زرتشت را تصدیق کرد لیکن در بسیاری از احکام با مجوس مخالفت کرد و برای پیروان خود کتابی به فارسی آورد و در آن احکام و شرایع خود را باز نمود. آنچه ابوریحان در باب شرایع و احکام او بیان می‌کند با آن که شاید خالی از خلط و اشتباه نباشد جالب است. از نوشته وی برمی آید که بهافرید بدعتی در آیین مجوس پدید آورده است.

شاید علت این که نهضت او دیری نپایید نیز همین بود که مسلمانان و مجوسان هر دو از قیام او خشمگین و ناراضی بودند. گویند که چون ابومسلم به نیشابور آمد موبدان و هیرندان بر او گرد آمدند و شکایت آوردند که بهافرید اسلام و مجوسی هر دو را تباه کرده است. ابومسلم عبدالله بن شعبه را به جنگ وی گسیل کرد تا او را در جبال بادغیس بگیرفت و نزد وی برد. ابومسلم بفرمود تا او را بکشند و هر که از قوم او یافتند هلاک کردند.<sup>(۲)</sup>

بدین گونه پیروانش که بازگشت او را انتظار داشتند نزد مسلمانان کافر و نزد مجوسان اهل بدعت شمرده می‌شدند و از این رو به سختی مورد آزار و تعقیب هر دو قوم قرار می‌گرفتند.

نویسندگان کتب ملل و نحل، بهافریدیه را یکی از چهار فرقه مجوس شمرده‌اند. و آن چهار فرقه را عبارت از: زروانیه - مسخیه - خرم‌دینییه و بهافریدیه دانسته‌اند. به عقیده نویسندگان مزبور، با آن که قول بهافریدیه از گفتار مجوسان اصلی پسندیده‌تر است از آنها نمی‌توان جزیه قبول کرد<sup>(۳)</sup> زیرا دین آنها بدعتی بوده است

۱- الفهرست، ص ۴۸۳.

۲- آثارالباقیه، ص ۲۱۱.

۳- الفرق بین الفرق، ص ۲۱۵.

که در دوره اسلام پدید آمده است. قطعاً به همین جهت بود که آیین او و خاطره او عمداً عرضه فراموشی گشت.

ماجرای به آفرید نشان می دهد که ابومسلم برای جلب زرتشتیان خراسان تا چه اندازه کوشش می کرده است. در داستان سنباد نیز می توان مؤید دیگری برای این احتمال یافت. کینه تیزی نسبت به عرب و علاقه به آیین و نژاد ایرانی محرک عمده وی بوده است. در هر حال آثار و نشانه هایی که از جاه طلبی های او پدید می آمد، همواره مایه بیم و وحشت عبّاسیان می بود.

### نگرانی منصور

از هنگامی که با سقوط مروان، خلافت بر عبّاسیان راست شد، ابوجعفر منصور برادر سفاح، همواره مراقب احوال و اطوار ابومسلم بود. ابومسلم نیز با غرور و آزادگی خاصی که داشت به این برادر زیرک و موذی خلیفه اعتنائی نمی کرد. بدین گونه در میان این دو حریف، جدال نهانی سختی در گرفته بود. منصور همیشه سفاح را به دشمنی ابومسلم و هلاک او تحریک می کرد. می نویسند که وقتی سفاح برادر خود منصور را به خراسان نزد ابومسلم فرستاده بود تا او را به قتل ابوسلمه خلال که به دوستی علویان متهم بود راضی کند «ابومسلم، سلیمان بن کثیر را که سر همه داعیان بود و مردی به غایت بزرگ» برای سخن ناچیزی که از او نقل کرده بودند، فرمان داد تا در حضور منصور بکشند و منصور از این گستاخی ابومسلم سخت برآشفته و برنجید «و سوی سفاح بازگشت و کینه ابومسلم را اندر دل گرفت و گفت این مرد بدین دستگاه و فرمان اگر چنانک خواهد، این کار از ما بگرداند و دیگری را دهد و این باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد که تا ابومسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد و سفاح دفع همی کرد.»<sup>(۱)</sup> مرگ سفاح در این میان بیم و وحشت منصور را افزود. پس از مرگ سفاح عم او عبدالله بن علی به دعوی خلافت برخاست. جماعتی نیز در این دعوی از او حمایت

کردند و ابوجعفر سخت نگران شد. ناچار در این باب از ابومسلم چاره و مدد خواست. ابومسلم به جنگ با عبدالله رضا نمی داد و بهانه می آورد که کار عبدالله در شام وقعی ندارد، از خراسان بیشتر باید نگران بود. با این بهانه ابومسلم می کوشید خود را از این اختلاف کنار بکشد و به خراسان برود. آیا در این مورد ابومسلم اندیشه استقلال خراسان را داشته است؟ آیا او نیز مانند عبدالله بن علی که در شام مدعی خلافت بود، می خواسته است در خراسان خلافت تازه ای ایجاد کند و خود را از خاندان عباسیان معرفی نماید؟ ممکن است، اما مورخان می نویسند که او در این ماجرا فقط می خواسته است میدان را برای دو حریف خالی کند تا هرکدام غالب شدند به خلافت برسند.

لیکن از این کار نیز او را منع کردند و سرانجام ابومسلم مجبور شد به نفع منصور به جنگ عبدالله برود. اما در این جنگ ابومسلم چندان خشونت و حرارت از خود نشان نداد. حتی وقتی عبدالله شکست خورد و گریخت، برخلاف انتظار منصور، ابومسلم او را دنبال نکرد. عبدالله به بصره رفت و نزد برادر خود سلیمان بن علی که والی آنجا بود پنهان گشت. منصور کسانی را فرستاد تا حساب غنیمتها و خزینه هایی که در این جنگ از عبدالله به دست ابومسلم افتاده بود نگهدارند. وقتی این فرستادگان نزد ابومسلم رسیدند، سردار سیاه جامگان برآشفته و پرخاش کرد که «من در خون مسلمانان امینم و در مال آنان امین نیستم؟» آنگاه به منصور ناسزا گفت و این خبر که به منصور رسید بر خشم و کینه او نسبت به ابومسلم افزود. بدین گونه، منصور از ابومسلم نگران بود. می ترسید که قدرت و شکوه او در خراسان، کار خلافت او را بی رونق کند. عربان نیز که از ابومسلم کینه سخت داشتند در این میان منصور را نسبت به وی بدگمان تر می کردند. می نویسند که منصور «روزی مسلم بن قتیبه را گفت: در کار ابومسلم چه بینی؟ پاسخ داد که «لوکان فیهما آلهة إلا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن این سخن را در گوش کسی گفتمی که آن را آویزه گوش خویش خواهد ساخت.»<sup>(۱)</sup>

۱- ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۲۹، چاپ مصر - و در اخبار الطوال این قول را به دیگری نسبت داده اند، ص ۳۱۸.

## فرجام ابومسلم

سرانجام، خشم و نگرانی منصور، چنان که در تاریخها آورده‌اند دام‌فریبی در پیش راه ابومسلم نهاد و او را به نیرنگ هلاک کرد. داستانی که مورخان در این باب آورده‌اند، حکایت از ساده‌دلی و خوش‌باوری این سردار دلیر گستاخ دارد. می‌نویسند که منصور ابومسلم را به اصرار نزد خویش خواند، ابومسلم «چون به منصور رسید خدمت کرد. منصور او را اکرام کرد، آنگاه گفت بازگرد و امروز بیاسای تا فردا به هم رسیم. ابومسلم بازگشت و آن روز بیاسود. منصور روز دیگر چندکس را با سلاحهای مخفی در مرافق مقام خود بداشت و با ایشان قرار داد که چون من دست برهم زنم شما بیرون آیدید و ابومسلم را بکشید. آنگاه به طلب او فرستاد چون ابومسلم در مجلس رفت، منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله یافتی کجاست؟ ابومسلم شمشیری در دست داشت گفت این است. منصور شمشیر از دست او بستد و در زیر مصلی نهاد و با او سخن آغاز کرد و به توبیخ و تفریع مشغول شد و یک یک گناه او می‌شمرد و ابومسلم عذر می‌خواست و هریک را وجهی می‌گفت. در آخر گفت یا امیرالمؤمنین با مثل من این چنین سخنها نگویند با زحمتی که جهت دولت شما کشیده‌ام. منصور در خشم شد و او را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد. ابومسلم گفت این سخنان را بگذار که من جز از خدای از کس دیگر نترسم. منصور دستها برهم زد. آن جماعت بیرون جستند و شمشیر در ابومسلم نهادند.»<sup>(۱)</sup>

بدین‌گونه بود فرجام ابومسلم، فرجام مردی که خلافت و حکومت عظیم بنی‌امیه را برانداخت، و قبل از آن که بتواند دولتی و سلطنتی را که خود آرزو داشت بنیاد نهاد به غدر و خیانت کشته شد. در باب او آورده‌اند، که: «مردی بود کوتاه بالا، گندم‌گون، زیبا و شیرین و پاکیزه‌رو، سیاه‌چشم، گشاده‌پیشانی، ریشی داشت نیکو و پریش و گیسوانی دراز، به تازی و فارسی سخن خوب می‌گفت، شیرین سخن بود، شعر بسیار یاد داشت، در کارها دانا بود، جز به وقت نمی‌خندید و روی ترش

نمی‌کرد و از حال خویش نمی‌گردید.»<sup>(۱)</sup> با دشمنان چنان سخت بود که رحمت و شفقت را فراموش می‌کرد، بیش از صد هزار تن را، چنان که خود گفته بود، به هلاکت رسانیده بود.<sup>(۲)</sup>

ابومسلم چه می‌خواست و چه خیالی در سر می‌پروراند؟ این را از روی منابع و اسناد موجود امروز به‌درستی نمی‌توان دانست. ظاهراً بیم و نگرانی که منصور از او داشته است پر بی‌جا نبوده است. در هر حال خروج او را آغاز رستاخیز ایران می‌توان به‌شمار آورد. در حقیقت ابومسلم با برانداختن حکومت جبار بنی‌امیه، رؤیای برتری نژاد عرب را از پیش چشمان خواب‌آلوده تازیان محو کرد و برای جلوه‌دوق و هوش ایرانی در سازمان سیاسی و اجتماعی اسلام راه‌های تازه گشود. و بدین‌گونه اگر آرزوهای بلند ابومسلم همه برنیامد، قسمتی از آن جامه عمل پوشید. آیا می‌توان گفت که شکست نهانند را ایرانیان در واقعه زاب جبران کرده‌اند؟ سؤال جالبی است در واقع با شکست مروان حمار در «زاب» بنیاد دولت ستمکار بنی‌امیه برافتاد و این خود از آرزوهای نهانی ابومسلم بود. دیری برنیامد که در نزدیک خرابه‌های تیسفون، بغداد بنا شد و خلافت تازه‌ای به‌دست ایرانیان به‌روی کار آمد که در آن همه چیز یادآور دوران باشکوه طرب‌انگیز ساسانی بود. اما آرزویی که ابومسلم در این باره داشت ظاهراً از این برتر بود. در هر حال این خلفای بغداد، به‌قول دارمستتر ساسانیانی بودند که خون تازی داشتند.<sup>(۳)</sup> و با این همه، این ساسانیان تازی‌نژاد، در حالی که خود را مقهور نیروی معنوی ایران و مدیون پامردیهای ایرانیان می‌دانستند از این نیروی شگرف ناراضی بودند. از این رو برای رهایی خویش از این جاذبه عظیم، هر زمان که مجالی یافتند عبت کوششی کردند. نیرنگ ناروایی که ابوجعفر منصور، بدان وسیله ابومسلم صاحب دعوت را به‌قتل آورد، نموداری از این کوشش ناروا بود. کشته شدن ابوسلمه خلال، وزیر آل

۱- ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲- براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح، ص ۳۵۸ به نقل از یعقوبی.

۳- ر.ک: Darmesteter, *coup d'oeil*. P. 34.

محمد،<sup>(۱)</sup> و برافتادن خاندان برمکیان نیز نمونه‌هایی دیگر از این نقشه خدعه‌آمیز به‌شمار می‌رود.

### انتقام ابومسلم

باری ابومسلم طعمه‌آز و کینه‌عریان گشت اما خاطره او مانند یادگاری مقدس همواره در دل ایرانیان باقی ماند، اندیشه او، اندیشه استقلال و آزادی ایرانیان، اندیشه احیای رسوم و آیین کهن، پیروان و دوستان او را همچنان بر ضد تازیان برمی‌انگیخت.

به همین جهت نهضتها و قیام‌هایی که پس از مرگ ابومسلم و برای خونخواهی او رخ داد صبغه دینی نیز داشت: سنباد آهنگ و بران کردن کعبه داشت، استادسیس دعوی پیامبری می‌کرد و مقنع دعوی خدایی.

همه این نهضتها با هر شعاری که بود هدف واحدی داشت: رهایی از این یوغ گران دردناکی که همه‌گونه زیونی و پریشانی را بر ایرانیان تحمیل می‌کرد بزرگترین محرکی بود که این قوم ستمدیده فریب‌خورده کینه‌جوی را بر ضد ستمکاران فریبنده خویش در پیرامون سرداران دلیر خود گرد می‌آورد.

مرکز این قیامها و شورش‌ها خراسان بود. زیرا خراسان پرورشگاه پهلوانان و مهد خاطره‌ها و افسانه‌های پهلوانی کهن بود و دلاوران آن هنوز روزگاران گذشته را از یاد نبرده بودند. در اکثر شورشها نیز خون ابومسلم بهانه بود. این سردار نامدار خراسانی نزد همه مردم این دیار گرامی و پرستیدنی به‌نظر می‌آمد بسیاری از مسلمانان ایران او را یگانه امام واقعی خود می‌شمردند و مقامی شبیه به مهدویت و

۱- ابن ابوسلمه خلال از توانگران کوفه بود و در نشر دعوت بنی‌عباس، هم از آغاز کار اهتمام ورزیده بود. حتی وقتی بنی‌امیه ابراهیم امام را گرفتند، و برادران او ابوالعباس (سقاچ) و ابوجعفر (منصور) متواری شدند وی آنها را در کوفه پناه داد. سقاچ چون به خلافت رسید او را به وزارت گماشت و او را بدین سبب وزیر آل محمد خواندند. اما به سبب بدگمانی که در حق او داشت، سرانجام با جلب موافقت ابومسلم، کسانی را واداشت که شبانه در کوچه بر سر او ریختند و او را کشتند. برای احوالش ر. ک، تجارب السلف ص ۹۷ تا ۱۰۰ و دستورالوزراء می‌خواند ص ۲۵ چاپ تهران - و سایر کتب تاریخ.

حتی الوهیت برای او قائل بودند. از این جهت بود که وقتی او به قتل رسید یاران و داعیانش در اطراف شهرها پراکنده گشتند و مردم را به نام او دعوت می‌کردند. چنان که شخصی از آنها به نام اسحق ترک به ماوراءالنهر رفت و در آنجا مردم را به ابومسلم خواند و دعوی می‌کرد که ابومسلم در کوه‌های ری پنهان است و چون هنگام ظهور فراز آید بیرون خواهد آمد.

دوستی و دلبستگی ایرانیان بدین سردار دلیر تا اندازه‌ای بود که مدتها پس از او «قومی از ایشان» او را زنده می‌پنداشتند و معتقد بودند که از تکالیف هیچ چیز جز شناسایی امام که ابومسلم است واجب نیست. این مایه مهر و علاقه، نیرویی بود که همواره می‌توانست دستگاه خلافت عباسیان را تهدید کند. از این رو بود که جنبشهای شعوبی ایرانیان با خاطره این سردار رشید توأم گردیده بود.

### راوندیان

شگفت‌تر از همه این جنبش‌ها نهضت راوندیان است که در ظاهر از علاقه به منصور دم می‌زده‌اند اما در واقع مخصوصاً بعد از واقعه ابومسلم قصد هلاک منصور داشته‌اند. در حقیقت این جنبش کوششی بوده است برای آن که منصور را غافلگیر کنند و همان‌گونه که خود او ابومسلم را به خدعه و فریب هلاک کرده بود، آنها نیز او را به تدبیر و نیرنگ هلاک کنند. داستان این واقعه را در تاریخها آورده‌اند و بدین‌گونه است که این جماعت از اهل خراسان بودند، و چنین فرا می‌نمودند که منصور را خدای خویش می‌دانند، همه به شهر منصور که در مجاورت کوفه بود و هاشمیه نام داشت آمدند و گرداگرد قصر او طواف می‌کردند و می‌گفتند این کوشک پروردگار ماست. منصور بزرگان ایشان را گرفت و محبوس کرد دیگران بریختند و از هر جانب جمع آمدند و زندان منصور را بشکستند و محبوسان را بیرون آوردند و روی به منصور نهادند. منصور بیرون آمد و با ایشان حرب کرد.<sup>(۱)</sup>

باری این راوندیان جماعتی بودند که هرچند مقالات اهل تناسخ داشتند و در

ظاهر به خاندان عباس علاقه می‌ورزیدند،<sup>(۱)</sup> اما ابومسلم را نیز سخت دوستدار بودند. قتل ابومسلم با چندین خدمت ارزنده که به دستگاه خلافت کرده بود مایه وحشت و تأثر آنان بود. از این رو در مرگ او آراء و عقاید عجیب آوردند و حقیقت نظر و اصل دعاوی ایشان روشن نیست. از قراین برمی آید که در صدد سست کردن بنیاد خلافت منصور برآمده‌اند و می‌خواستند انتقام ابومسلم را از او بستانند.

### سنباد

اما از دوستان ابومسلم که به خونخواهی او برخاستند از همه گرم‌روتر سنباد مجوس بود. سنباد که بود؟ اگر آنچه مورخان مسلمان، که در همه حال از تعصب مسلمانی خالی نیستند، درباره او نوشته‌اند درست باشد، در قیام او جز یک طغیان تند بر ضد خلیفه تازی و جز یک حس انتقام‌جویی از آدم‌کشان عرب چیزی نمی‌توان یافت. اما با امعان نظر در علل و نتایج حوادث، این نکته آشکار می‌گردد که قیام او خیلی بزرگتر از آنچه در تاریخها نوشته‌اند، بوده است. نفرت از جور و عصیان بر ضد جباران بیشتر از حس انتقام و کینه‌جویی روح این پهلوان را گرم می‌کرده است. نهضت خون‌آلود و گرم و سوزان او که بیش از هفتاد روز طول نکشید، برای کسانی که پس از او بر ضد ستمکاران تازی قیام کردند سرمشق زنده‌ای بود. در تاریخها، قبل از این حادثه ذکری از او نیست. نوشته‌اند که او آیین مجوس داشت و در یکی از قریه‌های نیشابور به نام آهن ساکن بود و در آنجا ثروت و مکنتی داشت. او را از یاران و پروردگان ابومسلم خوانده‌اند و درباره کیفیت آشنایی آنها افسانه‌ها نوشته‌اند. از جمله آورده‌اند که:

«چون ابراهیم امام، ابومسلم را به خراسان فرستاد از نیشابور می‌گذشت به

۱- درباره مقالات و آرای راوندیه که ظاهراً بعضی از آنها امامت را هم به ارث بعد از پیغمبر حق عباس و فرزندان او می‌دانسته‌اند، رک: تبصرة العوام، ص ۱۷۸ و ابن حزم، ج ۴، ص ۱۸۷ و مقالات اشعری، ص ۲۱ و مفاتیح، ص ۲۲.



خان سنباد فرود آمد ناگاه ابومسلم به مهمی بیرون رفت و چهارپای خود را بر در محکم بسته بود چهارپای آواز کرد و در خان بکند چون ابومسلم بازگشت مردم خانش بگرفتند که در خان را نیک کن و این غوغا به سنباد برسید چون در ابومسلم نگاه کرد و آن شکل را دید، دریافت که او را شانی خواهد بود. ایشان را زجر کرد و ابومسلم را به خانه برد و چند روز میهمان کرد. بعد از آن حال ابومسلم می پرسید، ابومسلم اظهار نمی کرد. سنباد گفت با من راست بگویی که من راز تو نگاه دارم. ابومسلم شمه ای بگفت سنباد گفت فراست اقتضای آن می کند که تو این عالم به هم زنی و عرب را از بیخ براندازی و کم بوده است که فراست من خطا شده باشد ابومسلم از آن شاد گشت و از پیش او برفت.<sup>(۱)</sup> همین روایت را که ظاهراً از ابومسلم نامه ها نقل شده است و خالی از افسانه نیست یکی دیگر از مورخان بدین گونه نقل می کند که: «سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود و فی الجمله مکتبی داشت و در آن روز که ابومسلم از پیش امام به مرو می رفت او را دید و آثار دولت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد او را به خانه برد و چندگاه شرایط ضیافت به جای آورد و از حال وی استفسار نمود ابومسلم در کتمان امر خود کوشید، سنباد گفت قصه خود با من بگویی و من مردی رازدار و امینم افشای اسرار تو نخواهم کرد. ابومسلم شمه ای از ما فی الضمیر خود را در میان نهاد. سنباد گفت مرا از طریق فراست چنان به خاطر می رسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را به قتل رسانی، و او ازین مسرور و مستبشر گشت و سنباد را وداع نموده به نیشابور رفت.»<sup>(۲)</sup>

نکته جالب توجه آن است که این داستان، در منابع قدیم نیست و به نظر می رسد که در منابع متأخر نیز از افسانه ها و داستانهای ابومسلم نامه های فارسی وارد شده باشد. در هر حال این روایت نیز از همین منابع است که می گویند: «اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسری کوچک بود و با یکی از پسران عربان به مکتب می رفت در محله بوی آباد نیشابور و آن عربان چهارصد کس بودند. روزی پسر سنباد

۱- زبدة التواریخ، نسخه خطی مجلس.

۲- روضة الصفا، ج ۳.

با پسر عربی جنگ کرد و پسر سنباد سر پسر عرب بشکست. اثر خون بر سر پسر عرب ظاهر شد پیش پدر رفت پدرش گفت این را اظهار مکن و با آن پسر دوستی در پیوند. پسر عرب با پسر سنباد دوستی آغاز کرد و بعد از آن که دوست شدند پسر سنباد را به خانه برد و کسی نزدیک پدرش فرستاد که پسرت اینجاست بیا و ببر. سنباد به خانه عرب رفت و عرب پسر او را کشته بود و بریان نهاده و عضوی به جهت سنباد بر سر سفره نهاد چون از گوشت بخورد و سفره برداشتند عرب از سنباد پرسید که طعم بریان چه بود؟ سنباد گفت خوب بود. عرب گفت گوشت پسر خود خوردی. سنباد از این معنی بیهوش شد. چون با خود آمد از خانه عرب بیرون آمد و به پیش برادرش شد و این قصه با وی گفت و گفت این انتقام ما مگر آن مروزی تواند کشید که این زمان خروج کرده است و روزی که از اینجا می گذشت منش به انواع رعایت کرده ام. پس هر دو برادر با هم پیش ابومسلم آمدند و این قصه با وی گفتند و ابومسلم سوگند یاد کرد که من بوی آباد را گند آباد کنم. و این حکایت را در قصه ابی مسلم به روایتی دیگر ذکر کرده اند. - القصة دو هزار مرد همراه ایشان کرد و آن دو برادر را امیر لشکر گردانید و گفت هر عربی که در آن دیه هست همه را بکشند و مردگان ایشان را در میان راه بيفکنند. ایشان بدان دیه رفتند و آن چهارصد عرب را به تمام بکشتند و بینداختند و همچنان می بود تا بوی گرفت و گندیده شد و ایشان باز پیش ابومسلم رفتند و از خواص ابومسلم بودند و سنباد با وجود گبری جامه سیاه می پوشید و شمشیر حمایل می کرد و از عقب ابومسلم در معرکه ها و جنگ ها می رفت. <sup>(۱)</sup> شاید این روایت که اعراب گوشت پسر سنباد را برای او بریان کرده باشند، افسانه بی بیش نباشد اما در هر حال چنین افسانه ای برای تحریک دشمنی و کینه جویی ایرانیان صلح جویی که در شهرها و دیه های خود در کنار اعراب می زیسته اند بهانه خوبی می توانسته است باشد.

منابع قدیم، همه از سابقه دوستی سنباد با ابومسلم یاد کرده اند. طبری و دیگران او را از پروردگان و برکشیدگان ابومسلم خوانده اند و خواجه نظام الملک در

سیاستنامه نیز در این باب نوشته است: «رئسی بود در نیشابور، گبر، سنباد نام و با ابومسلم حقّ صحبت قدیم داشت او را برکشیده بود و سپهسالاری داده...»<sup>(۱)</sup> و در همه حال از کتابها، به خوبی برمی آید که سنباد قبل از آن که به خونخواهی ابومسلم قیام کند سابقه دوستی با او داشته است و حتی در روزهای آخر عمر ابومسلم، که آن سردار نامی برای کشته شدن، نزد منصور می رفته است، سنباد را به نیابت خود برگماشته است و او را با خزانه و اموال به ری فرو داشته است<sup>(۲)</sup> از این رو شگفت نیست که پس از قتل ابومسلم، وی با چنان شور و التهابی به خونخواهی وی برخاسته باشد. با این همه، انتقام ابومسلم در این نهضت بهانه بود و سنباد می کوشید با نشر مبادی و اصول غلاة و اهل تناسخ، خاطره دلاوران قدیم را در دل ایرانیان ستم کشیده و کینه جوی زنده نگهدارد و نفرت و دشمنی با تازیان را در مردم خراسان، تازه تر کند از این رو، با نشر پاره‌یی عقاید تازه کوشید ایرانیان ناراضی را از هر فرقه و گروه که بودند برگرد خویش جمع آورد و در مبارزه با دستگاه خلافت همه را با خود همداستان کند. می نویسد که سنباد «چون قوی حال گشت طلب خون ابومسلم کرد و دعوی چنان کرد که رسول بومسلم است به مردمان عراق، که بومسلم را نکشته‌اند ولیکن قصد کرد منصور به کشتن او و نام مهین خدای تعالی بخواند کیبوتری گشت سفید و از میان بپرید و او در حصار است از مس کرده و با مهدی و مزدک نشسته است و اینک هر سه می آیند بیرون، مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر است و کس آمد نامه بومسلم به من آورد چون رافضیان نام مهدی و مزدکیان نام مزدک بشنیدند از رافضیان و خزّم دینان خلقی بسیار به وی گرد آمدند پس کار او بزرگ شد و به جایی رسید که از سواره و پیاده که با او بودند بیش از صد هزار مرد بودند. هرگاه با گبران خلوت کردی گفتمی که دولت عرب شد که من در کتابی خوانده‌ام از کتب ساسانیان و به من رسیده بود و من بازنگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب برپای کرده‌اند ما همچنان قبله دل خویش آفتاب را کنیم چنان که در قدیم بوده است و با خزّم دینان گفتمی که مزدک شیعی است و شما را

۱- سیاستنامه، ص ۱۵۶.

۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۷۴.

می فرماید که با شیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید و با گبران گفتی با شیعیان و خزیم دینان، و هر سه گروه را آراسته می داشتی.»<sup>(۱)</sup>

شاید این عقاید و سخنانی که مؤلف سیاست نامه به سنیاد نسبت می دهد از جعل و تعصب خالی نباشد اما در هر حال به نظر می آید که تعالیم و عقاید سنیاد با عقاید و آرای فرقه یومسلمیه و دسته ای از راوندیه چندان تفاوت نداشته است. داستان قیام کوتاه ولی خون آلود او را طبری، مختصر نوشته است می گوید: «بیشتر یاران سنیاد مردم کوهستانی بودند. ابوجعفر منصور، جمهورین مرار العجلی را با ده هزار کس به حرب آنها فرستاد. پس بین همدان و ری در طرف بیابان به هم رسیدند و جنگ کردند سنیاد هزیمت شد و نزدیک شصت هزار تن از یارانش در هزیمت کشته شدند و کودکان و زنانشان اسیر گشتند. سرانجام سنیاد بین طبرستان و کومش به قتل آمد و آن که وی را کشت لونان طبری بود.»<sup>(۲)</sup> منابع متأخر در این باب به تفصیل تر سخن گفته اند. از جمله روایتی است که می گوید: «... چون ابومسلم کشته شد سنیاد گبران ری و طبرستان را به خونخواهی ابومسلم دعوت کرد همه درین باب با وی متفق شدند و متوجه تسخیر قزوین گشتند. حاکم قزوین شبیخون آورد و گبران همه را گرفته مغلول و مقید گردانید و نزد ابو عبیده که والی ری بود فرستاد. ابو عبیده بنا بر آشنایی سابق که با سنیاد داشت دست از وی بازداشت و گفت تو را با امثال این مهمات چکار؟ پس بعد از چند روز سنیاد را گفت تو با جماعت خود، خوار ری را منزل خود کرده در آنجا می باش و چون سنیاد در آن موضع قرار گرفت مردم آن ناحیه را با خود متفق ساخت و به سر وی لشکر کشید و جمعی از لشکریان ابو عبیده نیز با وی متفق بودند. ابو عبیده این معنی را دریافته از توهم آن که مبادا وی را گرفته به دشمن سپارند، در شهر ری متحصن شد و سنیاد ری را محاصره نمود و بعد از چند روز فتح کرد. ابو عبیده را به قتل رسانید و اسباب ابومسلم را از اسلحه و امتعه که در ری بود متصرف شد و شروع در لشکر گرفتن نمود. آنگاه به اندک وقت لشکر سنیاد مجوسی به صد هزار رسید و از ری تا نیشابور را در تصرف درآورد.

۱- سیاست نامه، ص ۱۵۶.

۲- طبری، ج ۶.

القصه چون سنباد مجوسی استیلا یافت، به جماعتی مسلمانان که همراه او می‌بودند گفت که در آن حین که ابو جعفر قصد کشتن ابومسلم کرد، وی مرغی سپید شد و پرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب مهدی ست و مرا فرستاده تا جهان را از منافقان پاک سازم و آن جماعت... فریفته شده کمر خدمت او در میان بستند اما چون خبر ظهور سنباد به سمع ابو جعفر رسید، جهور بن مرار را با لشکری سنگین در دفع او نامزد کرد. جهور به حوالی ساوه رسیده بود که سنباد با صد هزار کس لشکری آراسته متوجه او گردید و زن و فرزند مسلمانان را اسیر ساخته بر شتران سوار کرد و پیش پیش لشکر خود ایشان را می‌داشت. القصه چون تلاقی هر دو طایفه دست داد اسیران اهل اسلام فریاد برآوردند که وا محمد اکجایی که مهم مسلمانان به آخر شد و مسلمانی به یک‌بارگی زوال پذیرفت. جهور چون فریاد و فغان اهل اسلام را دید بفرمود تا شتران ایشان را برمانند. پس شتران روی به سنباد نهادند و جمعی کثیر از اهل صفوف لشکر او را پریشان ساختند و سنباد ندانست که حال چیست متوهم شد و روی به گریز نهاد...»<sup>(۱)</sup> نوشته‌اند که در این نبرد از یاران سنباد چندان کشته شد که تا سال سیصد هجری، آثار کشتگان در آن مکان باقی مانده بود.<sup>(۲)</sup>

بدین‌گونه بود که با خشونت کم‌نظیری، نهضت سنباد را فرو نشانندند. سنباد نیز پس از این شکست به طبرستان گریخت و از سپهبد خورشید شاهزاده طبرستان یاری و پناه جست. گویند، وی پسرعم خود، طوس نام را با هدایا و اسبان و آلات بسیار به استقبال سنباد فرستاد. چون طوس نزد سنباد رسید از اسب فرود آمد و سلام کرد. سنباد از اسب فرود نیامد و همچنان بر پشت اسب جواب سلام او داد. طوس به هم آمد و خشمگین گشت. سنباد را سرزنش کرد و گفت من پسرعموی سپهبدم و مرا به پاس احترام از جانب خویش پیش تو فرستاد چندین بی‌حرمتی شرط ادب نبود. سنباد در پاسخ سخنان درشت گفت. طوس بر اسب نشست و فرصت جست تا شمشیری برگردن سنباد زد و او را هلاک کرد. آن‌گاه همه مالها و خواسته‌هایی که با وی بود برگرفت و پیش سپهبد آورد. شاهزاده طبرستان از این

۱- تاریخ الفی، نسخه خطی مجلس.

۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۷۴.

حادثه پشیمان و دردمند گشت و طوس را نفرین کرد و سپس سر سنباد را به وسیله حاجبی فیروز نام، نزد خلیفه فرستاد. بدین گونه بود که روزگار سنباد به پایان رسید. قیام خونین و کوتاه او به زودی فرو نشست اما شعله‌ای که او برافروخت به زودی آتش سوزانی گشت و زبانه‌های آن کاخ بیداد خلفا را قرن‌ها فرو می‌ساخت.

### استادسیس

هنوز یاد نهضت کوتاه، اما هولناک و خونین سنباد در خاطر ایرانیان گرم و زنده بود که استادسیس خروج کرد. البته قیام استادسیس با خونخواهی ابومسلم ارتباط نداشت و ظاهراً مثل قیام بهافرید برای تجدید و اصلاح آیین زرتشت بود. قیام وی به سال ۱۵۰ هجری در خراسان رخ داد و در اندک مدتی چنان که طبری و ابن‌اثیر و دیگران نوشته‌اند سیصد هزار مرد به یاری وی برخاستند و می‌نویسند «که او نیای مأمون و پدر مراجل بود که مادر مأمون است و پسرش غالب، خال مأمون همان کسی است که به همدستی وی فضل بن سهل ذوالریاستین را کشت<sup>(۱)</sup> از زندگانی او نیز پیش از سال ۱۵۰ که خروج اوست چیزی معلوم نیست فقط از بعضی سخنان مورخان چنین برمی‌آید که وی در خراسان امارت داشته است و ظاهراً از کارگزاران و فرمانروایان محتشم و با نفوذ آن سامان به‌شمار می‌رفته است. حتی وقتی نیز به گفته یعقوبی، از این که مهدی را به ولیعهدی خلیفه منصور بشناسد سر فرو پیچیده است.

از روایات، برمی‌آید که قبل از حادثه خروج نیز در میان مردم خراسان که روزی در فرمان ابومسلم بوده‌اند، نفوذ وی بسیار بوده است و در اندک مدتی می‌توانسته است سپاه بسیاری را بر ضد خلفا تجهیز نماید.

داستان جنگهای او را، بیشتر مورخان از طبری گرفته‌اند. وی در طی حوادث سال ۱۵۰ در این باب چنین می‌نویسد: «از وقایع این سال، خروج استادسیس با مردم هرات و بادغیس و سیستان و شهرهای دیگر خراسان بود. گویند با وی نزدیک

۱- کامل ابن‌اثیر، حوادث سنه ۱۵۰.

سیصد هزار مرد جنگجو بود و چون بر مردم خراسان دست یافتند به سوی مرورود رفتند. اجثم مرورودی با مردم مرورود بر آنان بیرون آمد. با وی جنگی سخت کردند. اجثم کشته شد و بسیاری از مردم مرورود هلاک شدند. عده‌ای از سرداران نیز هزیمت گشتند. منصور که بدین هنگام در بردان مقیم بود خازم بن خزیمه را نزد مهدی [که ولایت خراسان داشت] فرستاد. مهدی وی را به جنگ استاد سیس نامزد کرد و سرداران با وی همراه نمود. گویند معاویه بن عبدالله، وزیر مهدی کار خازم را خوارمایه می‌گرفت و در آن هنگام که مهدی به نیشابور بود معاویه به خازم و دیگر سران نامه‌ها می‌فرستاد و امر و نهی می‌کرد، خازم از لشکرگاه به نیشابور نزد مهدی رفت و خلوتی خواست تا سخن گوید. ابو عبدالله نزد مهدی بود گفت از وی باک نیست سخنی که داری باز نمای. خازم خاموش ماند و سخن نگفت تا ابو عبدالله برخاست و برفت. چون خلوت دست داد از کار معاویه بن عبدالله بدو شکایت برد و... اعلام کرد که وی به حرب استاد سیس نخواهد رفت جز آنگاه که کار را یکسره به وی واگذارند و در گشودن لوای سردارانش مأذون دارند و آنان را به فرمانبرداری وی فرمان نویسند. مهدی بپذیرفت. خازم به لشکرگاه باز آمد و به رأی خویش کار کردن گرفت. لوای هر که خواست بگشود و از آن هر که خواست بر بست. از سپاهیان هر که گریخته بود باز آورد و بر یاران خود در افزود اما آنان را در پس پشت سپاه جای داد و به واسطهٔ بیم و وحشتی که از هزیمت در دلشان راه یافته بود، در پیش سپاه نهاد. پس ساز جنگ کرد و خندقها بکند. هیثم بن شعبه بن ظهیر را بر میمنه و نهارین حصین سغدی را بر میسره گماشت. بکارین مسلم عقیلی را بر مقدمه و «اترار خدای» را که از پادشاه زادگان خراسان بود بر ساقه بداشت. لوای وی با زیرقان و علم با غلامی از آن وی بسام نام بود پس با آنان خدعه آغاز کرد و از جایی به جایی و از خندقی به خندقی می‌رفت. آنگاه به موضعی رسید و آنجا فرود آمد و برگرد سپاه خود خندقی کند، هرچه وی را دریابست بود با همه یاران خود اندرون خندق برد. خندق را چهار دروازه نهاد و بر هر کدام از آنها چهار هزار کس از یاران برگزیدهٔ خویش بداشت و بکار را که صاحب مقدمه بود دو هزار تن افزون داد تا

جملگی هجده هزار کس شدند، گروه دیگری که یاران استادسیس بودند با کلندها و بیلها و زنبه‌ها پیش آمدند تا خندق را بینبارند و بدان اندر آیند. به دروازه‌یی که بکار بر آن گماشته بود روی آوردند و آنجا در حمله چنان به سختی پای فشردند که یاران بکار را چاره جز گریز نماند. بکار چون این بدید خود را فرود افکند و بر دروازه خندق بایستاد و یاران را ندا داد که ای فرومایگان می‌خواهید اینان از دروازه‌یی که به من سپرده‌اند بر مسلمانان چیره گردند. اندازه پنجاه کس از پیوندان وی که آنجا با وی بودند، فرود آمدند و از آن دروازه دفاع کردند تا قوم را از آن سوی براندند.

پس مردی سگزی که از یاران استادسیس بود و او را حریش می‌گفتند و صاحب تدبیر آنان به‌شمار می‌رفت به‌سوی دروازه‌یی که خازم بر آن بود روی آورد خازم چون آن بدید کس پیش هیثم بن شعبه که در میمنه بود فرستاد و پیام داد که تو از دروازه خویش بیرون آی و راه دیگری جز آن که تو را به دروازه بکار رساند در پیش گیر. اینان سرگرم جنگ و پیشروی هستند، چون برآمدی و از دیدگاه آنان دور گشتی آنگاه از پس پشتشان در آی. و در آن روزها سپاه وی، خود، رسیدن ابی‌عون و عمرو بن سلم بن قتیبه را از طخارستان چشم می‌داشتند. خازم نزد بکار نیز کس فرستاد که چون رایات هیثم را ببینید که از پس پشت شما برآمد بانگ تکبیر برآورد و گوید اینک سپاه طخارستان فرا رسید. یاران هیثم چنین کردند و خازم بر حریش سکزی درآمد و شمشیر در یکدیگر نهادند.

در این هنگام رایات هیثم و یارانش را دیدند. در میان خود بانگ برآوردند که اینک مردم طخارستان فراز آمدند. چون یاران حریش را تنها بدیدند، یاران خازم به سختی بر آنها بتاختند مردان هیثم با نیزه و پیکان به پیشبازشان شتافتند و نهارین حصین و یارانش از سوی میسره و بکاربن مسلم با سپاه خود از جایگاه خویش بر آنان درافتادند و آنان را هزیمت کردند. پس شمشیر در آنها نهادند و بسیاری از آنان بر دست مسلمانان کشته شدند. نزدیک هفتاد هزار کس از آنان درین معرکه تباہ شد و چهارده هزار تن اسیر گردید. استادسیس با عده اندکی از یاران به کوهی پناه برد. آنگاه آن چهارده هزار اسیر را نزد خازم بردند بفرمود تا آنان را گردن بزدند و خود از



آنجا بر اثر استادسیس برفت تا بدان کوه که وی بدان پناه گرفته بود برسید. خازم استادسیس و اصحاب وی را حصار داد. تا وقتی که به حکم ابی عون رضا دادند و فرود آمدند. چون به حکم ابی عون خرسند گشتند، وی بفرمود تا استادسیس را با فرزندانش بند کنند و دیگران را آزاد نمایند. آنان سی هزار کس بودند و خازم این، از حکم ابی عون مجزی کرد و هر مردی را از آنان دو جامه در پوشید و نامه‌ای به سوی مهدی نوشت که خدایش نصرت داد و دشمنش تباہ کرد. مهدی نیز این خبر را به امیر مؤمنان منصور نوشت. اما محمد بن عمر چنین یاد کرده است که بیرون آمدن استادسیس در سال ۱۵۰ بود و در سال ۱۵۱ بود که گریخت.<sup>(۱)</sup> همین روایت را که طبری در باب خدعه و نیرنگ خازم آورده است، پس از وی کسانی مانند ابن اثیر<sup>(۲)</sup> و ابن خلدون<sup>(۳)</sup> نیز بی‌کم و کاست نقل کرده‌اند. با این همه فرجام کار وی درست روشن نیست. از این عبارت طبری که می‌گوید: «خازم به مهدی نامه نوشت که خدایش پیروزی داد و دشمنش را هلاک گردانید» چنین برمی‌آید که پس از گرفتاری، وی را کشته باشند اما مورّخانی که روایت را از طبری گرفته‌اند، مانند خود او از کشته شدنش به تصریح چیزی نگفته‌اند. گویا او را با فرزندان به بغداد فرستادند و در آنجا هلاک کردند.

روایات و اخبار پراکنده‌ای که در دیگر کتابهای تازی و فارسی آمده است بر آنچه از طبری و ابن اثیر نقل گردید چیز تازه‌یی نمی‌افزاید. آنچه قطعی به نظر می‌رسد آن است که نهضت استادسیس نیز مثل قیام سنباد جنبه دینی و سیاسی هر دو داشت. این که نوشته‌اند وی مدّعی نبوت بود و یارانش آشکارا کفر و فسق می‌ورزیدند نشان می‌دهد که در ظهور وی نیز عامل دین قوی‌ترین محرک بوده است. بعضی از محققان خواسته‌اند او را یکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان را انتظار می‌برند بشمارند<sup>(۴)</sup> می‌گویند که او خود چنین دعوی داشته است و مردم نیز بدین نظر گرد او رفته‌اند. در این نکته جای تردید است. در واقع وی

۱- طبری، ج ۶، ص ۲۸۸، طبع مصر.

۲- کامل، ج ۵، ص ۲۹، طبع مصر.

۳- کتاب العبر، ج ۳، ص ۱۹۸، طبع بولاق.

۴- رک، دائرة المعارف اسلام، ج ۳، ص ۱۰۷۳.

در سرزمین سیستان، سرزمینی که ظهور موعودهای مزدیسنان همه از آنجا خواهد بود یاران و هواخواهان بسیار داشت. در آنجا نیز مانند همه جا دعوت وی را با شور و شوق پاسخ دادند. همان سالی که وی در خراسان قیام کرد، در بَست نیز ظاهراً به یاری وی «مردی برخاست... نام وی محمد بن شداد و آرویه المعجوسی با گروهی بزرگ بدو پیوستند و چون قوی شد قصد سیستان کرد.»<sup>(۱)</sup> به علاوه، وی تقریباً در پایان هزاره‌ای که از ظهور پارت‌ها می‌گذشت قیام کرده بود، با این همه بعید به نظر می‌آید که ایرانیان آن زمان با وجود اوصاف و شروطی که روایات و سنن زرتشتی درباره «موعود» دارند وی را به مثابه موعودی به جای «هوشیدر» و «هوشیدر ماه» و «سوشیان» تلقی کرده باشند.

### شورش در همه جا

اما در هر حال نفرت و کینه‌ای که ایرانیان نسبت به عرب داشتند آنان را در هر جریانی که رنگ شورش و عصیان بر ضد خلفا داشت وارد می‌کرد. نهضت استادسیس در میان سیل خون فرو نشست اما مقارن همین ایام نیز مردم طالقان و دماوند شوریدند. خلیفه، سرداری را به نام عمر بن علاء برای سرکوبی شان گسیل کرد. او شورشیان را سرکوبی کرد. شهرهای آنها را گشود. عده بسیاری از مردم دیلم در این ماجرا به اسارت رفتند. قبل از این تاریخ و بعد از آن نیز بارها مردم طبرستان در برابر فجایع و مظالم تازیان قیام کردند. در این نهضت‌ها نه فقط نژاد عرب مردود بود بلکه دین مسلمانی نیز مورد خشم و کینه بود. یک مورخ و متکلم مسلمان می‌گوید: «ایرانیان بر اثر وسعت کشور و تسلط بر همه اقوام و ملل از حیث عظمت و قدرت، به منزلتی بودند که خود را آزادگان و دیگران را بندگان می‌خواندند، وقتی که دولتشان به دست عربان سپری گشت چون عرب را پست‌ترین مردم می‌شمردند کار برایشان سخت گشت و درد و اندوه آنها دوچندان که می‌بایست گردید از این‌رو بارها سر برآوردند که مگر با جنگ و ستیز خویشان را از جنگ اسلام‌رهایی بخشند.»<sup>(۲)</sup>

۱- تاریخ سیستان، ص ۱۴۳ - ۱۴۲.

۲- ابن حزم، الفصل، جزء ثانی، ص ۹۱، چاپ مصر.

بدین گونه بیشتر این شورش ها رنگ ضد دینی داشت. در طبرستان به سال ۱۴۱ یک بار سپهبد خورشید حکم کرد که همه اعراب را و حتی همه ایرانیانی را که به دین اعراب درآمده اند، بکشند. شورش سختی بر ضد عرب روی داد که عربان آن را با خشونت و قساوت فرو نشانندند. اسپهبد خورشید نیز که خود را مغلوب می دید زهر از نگین انگشتی برمکید و درگذشت. این همه قساوت و خشونت که اعراب در دفع شورشها نشان می دادند ایرانیان را از ادامه پیکار باز نمی داشت. زجر و قتل و زندان و تبعید فقط اراده آنها را قوی تر و عزمشان را راسخ تر می کرد. حتی خروج و قیامی که ترکان و تازیان بر ضد دستگاه خلافت می کردند مورد تشویق و حمایت ایرانیان قرار می گرفت. وقتی یوسف بن ابراهیم معروف به برم که از موالی تقیف بود در بخارا قیام کرد، در میان مردم خراسان باران و همراهان بسیار یافت و سغد و فرغانه را نیز دچار شورش و آشوب نمود.





۶

در آن سوی جیحون

## ماوراءالنهر

در همان روزهایی که جنایت آسیابان «مرو» آخرین چراغ دوده ساسانیان را فرو می‌کشت و ماهوی سوری با چنین خیانتی که به جای خداوندگار خویش می‌کرد فرقه شاهی را آرزو می‌داشت، شاید در شهرهایی چون تیسفون و شوشتر و نهاوند و استخر و ری و دیگر بلاد کسانی از ایرانیان بودند، که چشم امید خویش را بدان سوی مرو، به شهرهایی که در آن سوی آموی بود، دوخته بودند و از آنجاها، هر روزی انتظار خیر تازه‌یی را می‌کشیدند. خود یزدگرد نیز پیش از آن که به تحریک ماهوی سوری در مرو، طعمه جنایت آسیابانی بی‌نام و نشان شود، شاید بدان سوی رود آموی امید بسیار داشت و گویا به همین سبب بود که نامه‌ها و رسولان با تحفه‌ها و هدایای بسیار به چین فرستاد و این امید را در دل می‌پرورد که شاید با یاری خاقان چین و به‌دست مردم و پادشاهان آن سوی رود آموی، بار دیگر بتواند آب رفته را به جوی باز آرد و آنچه را در تیسفون و شوش و نهاوند باخته بود در مرو و آموی و شاید بخارا و سمرقند از دشمنان بازستاند...

در واقع، در آن سوی آموی، که بلاد ماوراءالنهر بود، بیشتر شهرها و دیه‌ها از ایران نشان داشت. بخارا و شهرها و روستاهایی که برگرد آن بود هرچند از ترکان خالی نبود اما برکناره شهرهای خراسان جای داشت و از بلاد ایران به‌شمار می‌آمد. این شهر در کرانه زرافشان سفد بود و مردم آن به زبان دری سخن می‌گفتند.<sup>(۱)</sup>

خداوندان آن نیز بخار خدای نام داشتند. اما چنین به نظر می آید، که در این سرزمین آیین زرتشت به قدر خراسان رایج نبوده است. چنان که از بتکده ای که بوداییان در این شهر داشته اند در کتابها سخن رفته است و نام بخارا نیز خود از کلمه «بهار» یا «وهار» آمده است که گویا نام معابد بودایی بوده است و از کجا که همین انتشار آیین بودا، در این شهر و بلاد دیگر ماوراءالنهر سبب نشده باشد که در این بلاد، کسی به یاری یزدگرد و فرزندان او نشتافته است؟

سمرقند نیز مانند بخارا شهر ایرانیان بود. درست است که مقارن این ایام طرخانان ترک بر آن فرمان می راندند لیکن زبانشان دری بود. مردم سمرقند، بی شک به زبان دری سخن می گفته اند و لهجه ای خاص داشته اند. دیه ها و روستاهای آن نیز اکثر به همین زبان سخن می داشته اند.

نیز از بلاد ماوراءالنهر، شهرهای کش و نخشب بود که از بلاد نام آور سغدیان به شمار می آمدند. این سغدیان، که سغد نیز خوانده اند از کهنه ترین ولایات ایران بود. چنان که هم در اوستا و هم در کتیبه بی از داریوش، در شمار بلاد ایران نام آن ذکر شده است. در این بلاد و هم بلاد فرغانه نیز، هر چند مقارن این روزگاران مردم با ترکان و هفتالیان در آمیخته بودند، اما همچنان به زبان و نژاد و سرزمین و تاریخ کهن خویش علاقه می ورزیدند. در بیشتر این شهرها، مردم داستانهای گذشته ایران را با شور و شوق فریاد می آوردند و حتی درباره خون سیاوش که به دست ترکان ریخته بود، ترانه ها داشتند که در بخارا، و شاید دیگر جاها، زمزمه می کردند. در اشروسنه و خوارزم نیز زبان ایرانی بود و در همه این بلاد، تاریخها و داستانهای گذشته قوم ایرانی زبانزد و رایج بود.

در روزگاری که، همه شهرهای ایران از عراق و فارس و آذربایجان و شوش و نهاوند و ری و خراسان، از خلیفه تازیان فرمانبرداری می کرد، این شهرهای ماوراءالنهر، که در هر حال از بلاد فرس محسوب می شد، از دستبرد تازیان مصون مانده بود. در خراسان، پیش از آن، تازیان کندوکاو عظیم کرده بودند و غارت و بیداد بسیار رانده بودند اما بدان سوی آموی دست نیافته بودند. مقارن سال ۵۳ هجری،



خراسان در حکم عبیدالله بن زیاد بود که مردی بی باک و ستمکار به شمار می‌رفت. درین زمان بخارا خدایه که امارت و سلطنت دیرین بخارا را داشت، مرده بود. کودکی شیرخوار از او بازمانده بود، نامش طغشاده، که مادرش خاتون به جای او کار ملک می‌راند و در زمان وی تازیان چندبار به بخارا آمدند و وی هربار صلح کرد و خراج می‌گزارد. چون عبیدالله بن زیاد به خراسان آمد، از جیحون بگذشت و آهنگ بخارا کرد. بعضی از روستاهای آبادان بخارا و دیه‌ها و قریه‌های مجاور آن را بگرفت و با خاتون جنگ‌های سخت کرد. درین جنگ‌ها اعراب باغها بکنندند و دیه‌ها ویران کردند و بس خلق به اسارت بردند و غنایم به دست آوردند.

### خاتون بخارا<sup>(۱)</sup>

چندی بعد، سعید بن عثمان به جای عبیدالله به امیری خراسان آمد. در لشکر وی، گذشته از غازیان و مجاهدان، عده بسیاری از رهنزان و بندیان و آدم‌کشان بودند، که از زندان برآمده بودند و به امید تاراج و غنیمت، راه خراسان را با وی در پیش گرفته بودند. وی با سپاهی چنین غارتگر در آن سوی آمویه یک چند تاختن‌ها کرد و مالها و اسیران به دست آورد. اما از سمرقند و بخارا جز باج و نوا، نستد و آن دو شهر بزرگ ماوراءالنهر را به جنگ نتوانست گشود. در بخارا، با خاتون که ملکه آن دیار بود، با نرمی و مهربانی رفتار کرد و بعضی گفته‌اند خاتون او را دوست گرفت و میان آنها سروسری پدید آمد. گویند: «چون سعید با خاتون صلح کرد به بخارا رسید و بیمار گشت خاتون به عیادت او درآمد. کیسه بی داشت پر زر. دست در کیسه کرد و دو چیز از کیسه برآورد و گفت این یکی از بهر خویشتن نگاه می‌دارم تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر تو را دهم تا بخوری و بهتر شوی. سعید را عجب آمد که آن چیست که خاتون با این عزت و بزرگی می‌دهد. چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست خرمایی بود کهنه گشته، کسان خود را فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بار کردند و به نزدیک خاتون بردند. خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار دید، کیسه

بگشاد و آن خرماي خويشتن بيرون کرد و با آن خرماها مقابله کرد همچنان بود که خاتون داشت. به عذر اندر آمد و گفت ما را ازین جنس بسيار نباشد و این دو خرما سالهای بسيار نگاه داشته‌ام از بهر بیماری.» آورده‌اند که این خاتون زنی بود شیرین و با نیکویی بسيار، سعید بر وی شیفته شد و مردم بخارا را به زبان بخاری درین معنی سرودها بوده است.<sup>(۱)</sup>

### قتیبه بن مسلم

باری، از این تاختن‌ها که عبیدالله زیاد و سعید بن عثمان کردند هیچ فتحی بهره‌مسلمانی نگشت. و این تازیان، بی آن که بتوانند آیین مسلمانی را در آن سوی آموی رواج دهند، به غارت و تاراج و به غنایم و اسرا بسنده کردند و بازگشتند. مسلم بن زیاد برادر عبیدالله و چند تن دیگر که به امیری خراسان آمدند هرچند در آن سوی آموی نیز کزی و فزی کردند اما جز غارت کردن و باج ستن کاری دیگر از پیش نبردند و دیار ماوراءالنهر، با آن که هر به چند سالی دستخوش غارت و کشتار تازیان می‌گشت لیکن یکسره مقهور و مغلوب تازیان نمی‌بود. تا نوبت به قتیبه بن مسلم باهلی رسید که به سال ۸۶ هجری از دست حجاج به امیری خراسان رسید.

این قتیبه نیز، همچون خداوندگار خویش حجاج، از شقی‌ترین و بی‌باک‌ترین سرداران عرب بود. آنچه از بیداد و کشتار و تاراج که به خوارزم و تخارستان و ماوراءالنهر او کرد، کس نکرده بود. چون، آهنگ گشودن بخارا کرد، در بیکنند که از روستاهای آبادان بخارا بود، یک چند بماند و شهر را حصار داد، تا بگرفت. پس یکی از کسان خویش بدانجا نشاند و خود روی به بخارا نهاد. بیکنندیان از بی‌رسمی و تطاول تازیان به جان آمدند. بشوریدند و امیری را که از عربان بود فروکشیدند و از پای درآوردند. قتیبه را خبر رسید. لشکر خویش را فرمود که بازگردند و بیکنند را تاراج کنند و خون و مال مردم مباح دارند. ازین غارت و کشتار عربان را بهره بسیار رسید. معابد بیکنند را فروکنند و هرچه طرایف یافتند

برگرفتند و ببرند.

بخارا نیز، با جنگ گشوده شد. و قتیبه با مردم آن صلح کرد، بر آن که هر سال دویست هزار درم خلیفه را و ده هزار درم امیر خراسان را بدهند و از خانه‌ها و ضیاع‌ها نیز یک نیمه مسلمانان را دهند و ستوران مسلمانان را نیز کسانی که در بیرون شهر جای دارند، علوفه دهند. بدین‌گونه بخارا تازیان را مسخر گشت و تازیان با دهقانان همخانه شدند و ناچار کسانی که از همخانگی با این قوم ننگ می‌داشتند، خانه به بیرون شهر بردند و شهر را به تازیان ماندند. بخارا آیین مسلمانی گرفت. آتشکده‌ها و بتخانه‌ها ویران شد و به جای آنها مسجدها بنا گشت و بازار ماخ که شاید تا همان روزها، هنوز دروودگران و صورتگران در آنجا بتان می‌ساختند و می‌فروختند، از رونق افتاد. آخر کار، قتیبه، یکی را از یاران خویش، در بخارا به امارت نشانند و خود به قصد سمرقند بیرون آمد.

### فتح سمرقند

اما فتح سمرقند آسان دست نداد. قتیبه یک چند آن را حصار گرفت و مردم شهر مقاومت بسیار نمودند و قتیبه با سپاه خویش، زمانی دراز بر در شهر بماند. در باب فتح سمرقند، که ناچار با غارت و کشتار و بیداد بسیار توأم بوده است، در بعضی تاریخها داستانی آورده‌اند، که افسانه‌های هومیروس و شهر تروا را به خاطر می‌آورد. نوشته‌اند که چون قتیبه یک چند سمرقند را در حصار گرفت و مقام او بر در شهر دراز کشید، دهقان سمرقند وی را پیام داد که اگر همه عمر بر در این شهر بمانی آن را گشودن نتوانی که در کتابهای پدران ما چنان است که بر این شهر کس دست نتواند یافت الا مردی که نام او پالان باشد و نام تو پالان نیست و این شهر نتوانی گشود. قتیبه و یارانش چون این سخن بشنیدند بانگ تکبیر برآوردند و یاران قتیبه شادیا کردند و گفتند سمرقند بر دست ما گشوده آید که امیر ما را نام پالان شتر است، و قتیبه را معنی چنان است،... باری، چون مقام قتیبه بر دروازه سمرقند به دراز کشید، درصدد برآمد که تا به حيله و چاره بر شهر دست بیابد. پس بفرمود تا

صندوقها بساختند که درهاشان از درون گشوده و بسته می شد، و در هر صندوق مردی شمشیر زن بنشانند و آن همه را در فرو بست و کس نزد دهقان سمرقند فرستاد و پیام داد که من بر در سمرقند بیش نتوانم بود. از اینجا خواهم رفت و آهنگ چغانیان دارم اما پاره ای اموال و سلاحها با من هست که بردن آنها را روی نیست. اگر آنها را از من به زنهار در پذیری، همه را در صندوقها گذارم و نزد تو فرستم، تا اگر از چغانیان به سلامت بازگشتم همچنان به من سپاری. دهقان سمرقند، که از این خدعه غافل بود، این خواهش قتیبه را بپذیرفت. و قتیبه مردان را که در آن صندوقها بودند، فرمان داد که چون شب درآید صندوقها بکشایند و بیرون آیند و دروازه سمرقند را بر روی سپاه مسلمانان باز کنند تا این فتح بر دست آنها برآید. پس از آن، صندوقها را که دهقان سمرقند به زنهار پذیرفته بود هم بر آن قرار که رفته بود، نزد دهقان فرستاد. چون شب درآمد و شهر خلوت گشت آن مردان از صندوقهای خویش برآمدند و شمشیرها بکشیدند و هر کس را که پیش ایشان رفتی می کشتند تا به دروازه رسیدند. پس دروازه بانان را بکشتند و دروازه بگشودند و قتیبه با سپاه خویش به درون شهر آمدند و دهقان را تاب مقاومت نماند بگریخت و برفت و سمرقند به دست تازیان افتاد...<sup>(۱)</sup>

این داستان که در باب فتح سمرقند، در تاریخها آورده اند البته جالب و خیال انگیز است اما شک نیست، که فتح شهری از این گونه، ناچار با غارت و بیداد و کشتار و ویرانی همراه بوده است. در هر حال، شاید که فتح سمرقند با چنین خدعه ای دست نداده باشد و یا این روایت از اغراق و افسانه خالی نباشد اما ظاهراً جای شک نیست که قتیبه سمرقند را، به خدعه و برخلاف قراردادهای مسلمانان گشوده است. زیرا، قبل از آن که وی به امارت خراسان بیاید، گویا سعید بن عثمان، با دهقان سمرقند صلح کرده بود، بر آن که از دهقان هفتصد هزار درم را به خراج و صد هزار تن از مردم را به نوا بستاند، و دیگر، عربان را با سمرقند و مردم و آیین آن کاری نباشد، از روزگار امارت سعید بن عثمان تا این زمان که قتیبه بن مسلم به

خراسان آمد، دهقان سمرقند همچنان بر این قرار کار می‌کرد و این پیمان را عربان و سمرقندیان هر دو معتبر می‌شناختند. قتیبه بن مسلم چون به ماوراءالنهر آمد بخارا بستند، و به سمرقند روی آورد و برخلاف آن عهد که عربان با دهقان سمرقند کرده بودند، آن شهر را به حيله و خدعه بگرفت و شاید داستان صندوقها که در تاريخها آورده‌اند و پيش از اين نقل گشت در همين احوال و به همين تقريب روی داده باشد. در هر حال، چون قتیبه برخلاف عهد و پیمان مسلمانی، سمرقند را به حيله و خدعه بگشاد، مردم شهر را از سرای‌های خویش بیرون راند و سپاه خویش را در خانه‌ها و سرای‌های قوم بنشانند. و پیداست که در ماجرای این‌گونه، تا چه اندازه مالها به هدر رفته است و خونها ریخته شده است. آورده‌اند، که چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت نشست اهل سمرقند به شکایت نزد او رفتند و بنالیدند که قتیبه عهد مسلمانان بشکست و به ستم شهر ما بگرفت و خانه ما بستند. عمر بن عبدالعزیز یکی را از قضاة، فرمان داد تا در این دعوی بنگرد و درین باب به حق و عدل حکم دهد. آن قاضی حکم داد که باید عربان و اهل سمرقند، بر دروازه سمرقند دیگر باره نبرد کنند اگر اعراب فائق آمدند، سمرقند را چون شهری که به عنوه گشوده باشند، تلقی کنند و گرنه دیگر باره با آنها عهده تازه ببندند. درست است که حکم این قاضی، در وضع و حال اهل سمرقند، که به هر حال شهر و خانه آنها به خدعه و ستم به دست تازیان افتاده بود هیچ تغییری نمی‌داد لیکن، نشان می‌داد که در هر صورت، فتح این شهر بر دست قتیبه، همواره به مثابه خدعه‌یی ناروا تلقی می‌شده است<sup>(۱)</sup> و ظاهراً این خدعه و نیرنگی که قتیبه برای گشودن سمرقند به کار برده است، به سبب آن بوده است که تا شهر را به جنگ بگشاید و بدین بهانه مردم شهر را به اسارت بگیرد و اموال و خواسته‌هاشان را به غنیمت دارد. باری فتح سمرقند، که با چنین خدعه و نیرنگ رسوا دست داد، ناچار به ویرانی و پریشانی شهر کشید و چنان شد، که دهقانان و بزرگان شهر بر ویرانیهای آن

۱- رک، Van Vloten : *Domination Arabe* که این مطلب را از طبری نقل کرده است و کتاب او از مهمترین تحقیقات در باب بنی امیه و علل سقوط آنهاست.

مرثیه گفتند و جای آن بود.

اما قتیبه، چون سمرقند بگشاد کس بدانجا بگماشت و خود به دیگر بلاد ماوراءالنهر آهنگ کرد. چغانیان را به دست آورد و کش و نخشب را نیز فتح نمود<sup>(۱)</sup> و بدین گونه بیشتر شهرهای آن سوی آموی و بلاد خوارزم و تخارستان را بگشود و همه جا، کندوکاو کرد و بیداد و غارت پیش گرفت و هر چند خود او، هم بر دست عربان کشته آمد، لیکن بلاد آن سوی آموی نیز، که روزی مایه امید غارت زدگان و ستم دیدگان تیسفون و نهاوند بود، هم به دست او از پای درآمد و یکسره ویران و تپاه گشت و دیگر آن امیدها که بود نماند و بر باد رفت. و از آن پس عربان در سراسر روزگار مروانیان برین شهرهای ماوراءالنهر استیلای تمام داشتند و دهقانان و امیران و امیرزادگان این بلاد، که بیشترشان در ظاهر به آیین مسلمانی درآمد بودند و در نهان همچنان به آیین خویش باقی بودند، در گرد آوردن خراج و دوشیدن ضعیفان، عربان را یاری می کردند<sup>(۲)</sup> و با یکدیگر نیز همواره در ستیز و جنگ بودند. در واقع قتیبه بن مسلم، در فتح شهرهای ماوراءالنهر از همین اختلافاتی که بین سران و دهقانان بود، بهره یافت و کارهای خویش راست کرد و بسا که در بین آنها اختلاف می افکند تا در کارهاشان دخل نماید. چنان که، وقتی بین امیر چغانیان و امیران بعضی بلاد مجاور اختلاف روی داد وی به بهانه حمایت از امیر چغانیان لشکر بدان سوی برد و در خوارزم نیز یاری خوارزمشاه را که دهقانان خوارزم بر وی شوریده بودند بهانه کرد و آن دیار را بگرفت و بکند و بکوبید و کشتار و ویرانی عظیم کرد.<sup>(۳)</sup>

باری در سراسر دوران حکومت بنی امیه، تازیان را در دیار ماوراءالنهر قدرت تمام بود. سیاست خشن بنی امیه، که در همه جا «موالی» و «عجم» را به شدت تحقیر می نمودند، در آنجا نیز البته مایه خشم و نارضایی بود و به همین سبب هر خارجی

۱- اخبار الطوال، ص ۲۸۲.

۲- رک، کتاب وان فلوتن، که ذکر آن رفت و شواهدی جالب درین باب دارد.

۳- ر. ک: Barthold Turkestan, P. 185.

## پیغمبر نقاب‌دار

اما در بلاد ماوراءالنهر مهمترین حادثه‌ای که به کین‌خواهی ابومسلم پدید آمد واقعه ظهور «مقنّع» بود. در واقع چند سال بعد از حادثه استادسیس در خراسان، ماوراءالنهر شاهد قیام و شورش مقنّع گردید. این جهانجوی نقاب‌دار مرو، دعویهای تازه و شگفت‌انگیز داشت. با این همه از ورای گرد و غبار افسانه‌هایی که زندگی او را فروگرفته است نمی‌توان سیمای واقعی او را طرح کرد. آنچه مورخان و نویسندگان کتب ملل و نحل درباره او نوشته‌اند قطعاً از تعصب و غرض خالی نیست. می‌نویسند که او «مردی بود از اهل روستای مرو از دیهی که آن را کازه خوانند و نام او هاشم‌بن حکیم بود و وی در اول گازرگری کردی و بعد از آن به علم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت و شعبده نیک دانستی و دعوی نبوت نیز می‌کرد و به‌غایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی به‌غایت استاد شده بود.»<sup>(۱)</sup> این مهارت بی‌نظیر او را در علوم حیل و نیرنجات، همه مورخان ستوده‌اند. ماه نخشب که معجزه او خوانده شده است نمونه‌ای از مهارت او به‌شمار می‌رود و در باب آن گفته‌اند که «به زمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر چاهی بود. مقنّع به سحر، جسمی ساخت بر شکل ماهی چنان که دیدند که آن جسم از چاه برآمد و اندکی ارتفاع یافت و باز به چاه فرو رفت»<sup>(۲)</sup> این ماه نخشب، را شاعران ایران و عرب مکرر در سخنان خویش یاد کرده‌اند، اما کیفیت آن اکنون درست معلوم نیست. نوشته‌اند که چون مقنّع این ماه را از چاه برآورد مردم را گمان افتاد که این کار را به جادویی کرده است. اما این جادویی، در واقع عبارت از تمهید و استعمال بعضی قواعد ریاضی بود. آورده‌اند، که بعدها از ته آن چاه که به نخشب بود کاسه بزرگی پر از زیق بیرون آورده‌اند.<sup>(۳)</sup> باری، این هاشم‌بن حکیم چنان که در تاریخها آورده‌اند، در روزگار ابومسلم از جمله یاران و سرهنگان او بود. عبث نیست که چون دعوت خویش آشکار کرد خاطره این سردار سیاه‌جامگان خراسان در عقاید و آرای

۱- تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۷۷. ۲- تجارب السلف، ص ۱۲۱.

۳- آثار البلاذ قزوینی، به نقل از ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ج - ۱.

او چنان آشکارا انعکاس یافت. وی ابومسلم را از پیغمبر برتر شمرد و حتی او را به درجه خدایی رسانید. نیز گویند که او دعوی داشت که روح ابومسلم نقل به وی کرده است و او خداست.<sup>(۱)</sup> درباره سبب شهرت او به «مقنّع» آورده‌اند که همواره نقابی از زرو یا از پرند سبز بر روی داشت تا روی او کس نتواند دید. یارانش را گمان بود که این «مقنعه» را بر روی فروهشته است تا شعشعۀ طلعت او دیدگان خلق را خیره نسازد اما دشمنانش می‌گفتند که این نقاب را بدان روی از آن دارد که تا زشتی و بدرویی خویش را فرو پوشاند و گفته‌اند که او مردی یک چشم و کژزبان و بد روی و کوتاه قد بود و موی بر سر نداشت. مطابق قول ابوریحان وی «دعوی خدایی کرد و گفت برای آن به جسم درآمد تا دیده شوم زیرا که از این پیش کس نتوانسته بود مرا ببیند. پس، از جیحون بگذشت و به حوالی کش و نسف درآمد. با خاقان نوشت و خواند آغاز نهاد و او را به آیین خویش دعوت نمود. سپیدجامگان و ترکان بر وی فراز آمدند و بر ایشان زن و خواستۀ مردم مباح گردانید و هر که را با وی مخالفت ورزید، بکشت و هر چه مزدک آیین نهاده بود وی امضاء کرد و لشکریان مهدی خلیفه را بشکست و چهارده سال تمام استیلا داشت.»<sup>(۲)</sup> درین مدّت بسیاری از مردم سغد و بخارا و نخشب و کش آیین او را پذیرفتند و بر ضدّ خلیفه علم طغیان برافراشتند. نوشته‌اند که یاران او، چون به میدان جنگ می‌رفتند، در هنگام هول و فزع از او، چون خدایی یاری می‌طلبیدند و فریاد می‌کشیدند که «ای هاشم ما را دریاب!»<sup>(۳)</sup> این سپیدجامگان مقنّع کاروانها را می‌زدند، شهرها و دهات را غارت می‌کردند، ویرانیها و تباهی‌های بسیار وارد می‌آوردند، زنان و فرزندان مردم را به اسارت می‌بردند، مسجدها را ویران می‌نمودند و مؤذنان و نمازگزاران را طعمۀ شمشیر خویش می‌کردند.<sup>(۴)</sup> نوشته‌اند که در آغاز کار چون خبر مقنّع به خراسان

۱- تبصرة العوام، ص ۱۷۹.

۲- آثارالباقیه، ص ۲۱۱ - و این مدّت که در تاریخ بخارا هم آمده است از مبالغه خالی نیست. درین باب رجوع شود به تحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی در رسالۀ اجتهادی ایشان: *Les Movements Religieux Iraniens*

۳- ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۲، طبع مصر.

۴- تاریخ بخارا، ص ۸۰، چاپ تهران.



فاش شد، حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود، فرمود که او را بند کنند. او بگریخت از دیه خویش و پنهان می‌بود. چندان که او را معلوم شد که به ولایت ماوراءالنهر خلقی عظیم به دین وی گرد آمده‌اند و دین وی آشکارا کردند، قصد کرد از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی‌آمدند و فرود می‌آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند. وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمده ساخت و بگذشت و به ولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بر وی رغبت کردند و بر کوه سام<sup>(۱)</sup> حصارى بود به غایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصارى دیگر از این استوارتر، آن را فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی‌شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشانند و سفیدجامگان بسیار شدند،<sup>(۲)</sup> باری کار مقنن و سپیدجامگان وی اندک‌اندک چندان قوت گرفت که پادشاه بخارا نیز، نامش بنیات بن طغشاده، مسلمانی بگذاشت و به آیین وی گرایید، تا دست سپیدجامگان دراز گشت و غلبه کردند و خلیفه سخت ستوه شد.<sup>(۳)</sup> آخر عربان از دلاوری و بی‌باکی این سپیدجامگان به ستوه آمدند. مقنن و یاران او سالها در برابر سرداران عرب، که خلیفه به جنگ ایشان می‌فرستاد در ایستادند. داستان این جنگها را در تاریخها می‌توان خواند. بغداد سخت در کار اینها فرو مانده بود و بسا که خلیفه از بیم و بیداد این قوم به گریه درمی‌آمد.<sup>(۴)</sup> آخر کار خلیفه سپاه عظیم، به ماوراءالنهر بفرستاد و مقنن را این سپاه خلیفه شهر بند کردند. سرانجام چون مقنن، بر هلاک خود یقین کرد، خویشتن به تنور افکند تا از هم متلاشی شود و پیکر او به دست دشمنان نیفتد. اما فاتحان چون به قلعه او دست یافتند او را در تنور جستند و سرش را بریدند و نزد مهدی خلیفه که در آن ایام در حلب بود فرستادند.

در باره فرجام کار او، یکی از دهقانان کش داستانی شگفت‌انگیز گفته است که

۱- مارکوارت در 92 *Wehrot und Arang* می‌گوید قلعه‌ای بود به نام سنام که وی در آن می‌زیست.

۳- ایضاً ص ۱۰.

۲- تاریخ بخارا، ص ۸۰.

۴- تاریخ بلعمی، ص ۱۷۳۳، طبع هند.

در تاریخ بخارا از قول او بدین گونه نقل کرده‌اند، که گفت «جده من از جمله خاتونان بوده است که مقنّع از بهر خویش گرفته بود و در حصار می‌داشت. وی گفت روزی مقنّع زنان را بنشانند به طعام و شراب بر عادت خویش، و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را یک قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما بیاید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست. همه زنان بیفتادند و بمردند و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم و وی از حال من ندانست. پس مقنّع برخاست و نگاه کرد همه زنان را مرده دید. نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزد و سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز، تنور نفتانیده بودند به نزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد من به نزدیک آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم و هیچ کس در حصار زنده نبود و سبب خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتمی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند، پس آن زن در حصار بگشاد...»<sup>(۱)</sup>

ظاهراً این روایت البته از رنگ افسانه خالی نیست اما این نکته را همه مورخان آورده‌اند، که او پیش از آن که عربان بر قلعه وی دست بیابند خود را هلاک کرد و بدین گونه بود که روزگار خدای نخشب یا پیغمبر نقابدار خراسان به پایان رسید<sup>(۲)</sup> و ماه نخشب که یک چند در آسمان ماوراءالنهر پرتو افشانند، هر چند طلوع آن چندان به درازا نکشید، لیکن روزگاری کوتاه مایه امید کسانی شد که جور و بیداد و تحقیر تازیان، آنها را به عصیان و طغیان رهنمون گشته بود. این سپیدجامگان، پس از مرگ مقنّع نیز مدتها در ماوراءالنهر بر آیین او بودند. نویسنده کتاب حدودالعالم و بیرونی

۱- تاریخ بخارا، ص ۸۸-۸۷.

۲- تامس مور (Th. Moore) شاعر انگلیسی (متوفی در ۱۸۵۲) داستان این پیغمبر نقابدار را در حکایت «لاله رخ» آورده است.

و مقدسی و مؤلف تاریخ بخارا، به وجود آنها در ماوراءالنهر اشارت کرده‌اند.<sup>(۱)</sup> عوفی نیز در اوائل قرن هفتم هجری می‌گوید: «و امروز در زمین ماوراءالنهر از متابعان او جمعی هستند که دهقنت و کشاورزی می‌کنند ایشان را سپیدجامگان خوانند و کیش و اعتقاد خود، پنهان دارند و هیچ‌کس را بر آن اطلاع نیفتاده است که حقیقت روش ایشان چیست؟»<sup>(۲)</sup> این سخن عوفی هنوز هم درست است و در واقع از آنچه در کتابها درباره این سپیدجامگان آمده است، حقیقت آیین و روش آنان را نمی‌توان دریافت و از همین روست که نویسندگان کتب مقالات نیز در باب عقاید آنها اتفاق ندارند. بعضی آنها را از خرمیان دانسته‌اند و بعضی از زنادقه، برخی آنها را به شیعه بسته‌اند و برخی به مزدکیان نسبت داده‌اند.<sup>(۳)</sup> در سخنانی نیز که به آنها نسبت کرده‌اند از همه این ادیان و عقاید چیزی هست. درباره جامه سپید، که زی و شعار این طایفه بوده است گمان غالب آن است که آن را به رخم عباسیان که «سیاه‌جامگان» بوده‌اند، می‌پوشیده‌اند. اما این جامه سپید نزد برخی فرقه‌ها، زی و لباس روحانیان بوده است و مانویان نیز جامه سپید می‌داشته‌اند.<sup>(۴)</sup> شک نیست که در این روزگار مانویان در سغد و ماوراءالنهر بسیار بوده‌اند.<sup>(۵)</sup> بنابراین، شاید این جامه سپید، در میان پیروان مقنن از آن سبب متداول بوده است که آیین او از آیین مانی صبغه‌یی داشته است یا دست‌کم شاید، بتوان گمان برد که مقنن نیز، برای پیشرفت مقاصدی که داشته است، سازش و تألیف بین پاره‌ای عقاید مانویان را که در ماوراءالنهر بسیار بوده‌اند با عقاید مجوسان و خرمدینان، وجهه همت داشته است و بنابراین، بی‌سبب نیست که اهل مقالات او را و یارانش را به همه این ادیان منسوب و متهم داشته‌اند.<sup>(۶)</sup>

۱- رک Frye ترجمه تاریخ بخارا، ص ۱۴۷. ۲- جوامع‌الحکایات، نسخه خطی کتابخانه مجلس.

۳- ر.ک: تبصره، ص ۱۷۹، مقدسی، ص ۳۲۳، شهرستانی، ص ۱۱۵ چاپ لندن.

۴- Pelliot, *Les Traditions Manicheennes* P, 202.

۵- الفهرست، ص ۳۳۷.

۶- برای اخبار مقنن گذشته از آنچه نقل شد ر.ک: احوال و اشعار رودکی، به قلم آقای سعید نفیسی ج ۱، ص ۲۹۳، و مقاله آقای ذکریع ذبیح‌الله صفا مجله مهر سال چهارم و پنجم - و برای تحقیقات اروپایی رجوع شود به تعلیقات آقای فرای Frye بر ترجمه انگلیسی تاریخ بخارا، ص ۱۴۳.



۷

شهر هزار و یک شب

## بنای بغداد

از روزی که شهر کوفه به خلافت بر ابوالعباس سَفّاح سلام کرد، دمشق از رونق و شکوه دیرینه افتاد. خلافت را خراسانیان پدید آورده بودند و لازم بود که درگاه خلافت به دیار آنان نزدیک‌تر باشد. دمشق که نزدیک ثغر روم بود، از اقصای مملکت اسلامی که وسعت تمام داشت، زیاده دور بود. از آن گذشته، مردم دمشق نیز همچنان به مروانی‌ها و سفیانی‌ها علاقه می‌ورزیدند. برای این خلافت که تازه به سعی موالی و آزادگان فرس پدید آمده بود، هیچ‌جا مناسب‌تر از عراق نبود زیرا عراق نخستین محل تلاقی و تماس بین عرب و عجم بود. هم به بلاد خراسان نزدیک بود و هم با دیار تازیان چندان فاصله نداشت. اما در عراق نیز شهری که بتواند، از هر جهت جای درگاه خلافت را شایسته باشد، نبود. کوفه بیشتر به خاندان علی ارادت و تعلق داشت و بصره جایی پر دور افتاده به نظر می‌رسید. لازم بود که شهری تازه برآرند. شهری که درگاه خلافت عباسیان را شایسته باشد. سَفّاح - ظاهراً به همین سبب - در نزدیک کوفه شهری تازه بنا کرد، نامش هاشمیّه. و آنجا را پایگاه خلافت خویش کرد. چندی بعد، مرکز خلافت را به شهری دیگر، به نام انبار منتقل کرد. بعد از او، برادرش ابوجعفر منصور به خلافت نشست و در صدد برآمد بارگاه خلافت را جایی مناسب‌تر بیابد.

شرح بنای این شهر را چنین نوشته‌اند که: منصور جماعتی از حکما و اهل بصارت فرستاد تا موضع مناسب بطلبند و ایشان آن مقام را که امروز بغداد

آنجاست، اختیار کردند و منصور نیز حاضر شد و آن موضع را بپسندید و شهر بنا کرد... یکی از عقلای نصاری گفت یا امیرالمؤمنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله و فرات افتاده است و در وقت محاربه، دجله و فرات همچنان باشند که دو خندق شهر. دیگر آن که خواربار از دیار بکر به انحدار در دجله به این مقام آرند و از بصره به جانب بحر به صعود. از جانب شام در روی فرات و از خراسان و دیار عجم در شط تامرا. دیگر آن که چون مقام در میان است، اگر جسر را قطع کنند دشمن نتواند گذشت. دیگر آن که این موضع در میان بصره و واسط و موصل افتاده است و بزو بحر و جبل به هم نزدیک. چون این سخن بشنید، رغبت او در آن تأسیس زیاده شد. امثله به اطراف نوشت تا استادان و مهندسان و فعله بیامدند و چون بنیاد باره بنهادند، خشت اول را به دست خویش نهاد... و منصور بفرمود تا عرض سور در اساس پنجاه گز کنند و در بالا بیست گز... و سرای منصور در میان شهر ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد و چون حساب کردند چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بر عمارت خرج رفته بود.<sup>(۱)</sup>

### شهر هزار و یکشب

بدین گونه بود، که بغداد بنا شد. این شهری را که گویی مقدر بود روزگاری دراز بر سراسر مملکت اسلام، حکمروا باشد، وی مدینه السلام نام نهاد. اما نام بغداد، که یکی از روستاهای مجاور این ناحیه بود و آن را بدین شهر در افزوده بودند، همچنان بر این شهر بماند.<sup>(۲)</sup> این بغداد، که در کنار خرابه‌های تیسفون کهن بنا گشته بود وارث تمدن و جلال و شکوه تیسفون نیز گشت و شهری که در روزگار ابوجعفر بنا گشت، در دوره هارون و مأمون وسعت یافت و صحنه داستانها و شاهد جلال و شکوه قصه‌های «هزار و یکشب» گشت.

۱- تجارب السلف، ص ۸-۱۰۶.

۲- در باب کلمه بغداد و اشتقاق آن ر. ک: دائرة المعارف اسلام، ج ۱ و نیز، G: Le Strange, Baghdad, P/O-II که آن را از دو جزء ایرانی «بغ» یعنی خدا و «داد» گرفته‌اند.

باغها و نزهتگاههای بسیار در آن پدید آمد. سراهای رفیع و قصرهای بدیع در آن بنا گشت. روستاها و دیه‌ها در بنای آن داخل گردیدند. در دوره مأمون، عظمت و جلال آن به پایه‌ای رسید که تیسفون و بابل که نسل را به خاطر آورد. نوشته‌اند - و شاید از مبالغه‌ای خالی نباشد - که درین روزگار نزدیک شصت هزار حمام و بالغ بر سیصد هزار مسجد درین شهر افسانه وجود داشت.<sup>(۱)</sup> بازرگانان و سوداگران، از هر شهری و دیاری درین شهر بار می‌افکندند. کاروانسراهای آن همواره از بازرگانان و جهانگردان هر دیاری آکنده بود.

دربار هارون عظمت و جلالی افسانه‌آسا داشت. از همه جا نمایندگان و فرستادگان ملوک جهان بدین دربار باشکوه می‌آمدند حتی شارلمانی امپراطور بزرگ نامدار فرنگ نمایندگان نزد خلیفه بغداد می‌فرستاد. بغداد، در این روزگار با درگاه قیصران روم دعوی هم‌چشمی داشت و در قسطنطنیه به چشم حقارت می‌دید: کاری که پیش از این، در روزگار ساسانیان، تیسفون می‌کرد. بسفور درین روزگار بسا که از بغداد در وحشت و نگرانی بود و بسا که سپاه بغداد تا به دروازه‌های شهر مغرور و سرفراز و پراوازه قسطنطنیه می‌رفت و این جنگها و لشکرکشی‌ها، قصه‌های بدیع هزار و یکشب را از جلال و عظمت لبریز می‌کرد.

بدین‌گونه شهر بغداد، شهری شد که در آن روزگار در همه جهان هیچ مانند نداشت. قصرهای خلیفه و بزرگان شهر، با حرم‌سراها و خواجگان و کنیزان که در آنها بودند، بدین شهر خیال‌انگیز هزار و یکشب، شکوه و عظمت خاص می‌داد. قصرهای خلیفه، با چندان فرشها و اوانی و پرده‌های لطیف که در آنها بود، یادگار ایوان با عظمت کسری را با فرش بهارستان و ترنج زر و تره زرین و زر مشیت افشار، که با سقوط مدائن همه بر باد و به تاراج رفته بود، تجدید می‌کرد و رسوم و اعیاد دربار خلافت، با وزیران ایرانی و با جامه و کلاه و زر و زیور خاص ایرانیان، بار دیگر خاطره‌های مرده عهد شکوه و جلال تیسفون را در بغداد زنده می‌کرد.

۱- جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۲، ص ۱۵۴.



## خلیفه بغداد

این مایه شکوه و جلال خیره کننده بود که بغداد را در آن روزگاران «قبله زائران» و «کعبه آمال جهانیان» ساخته بود. شهری که بارگاه خلیفه بود، از اکثر عالم اسلام باج می گرفت و در زر و زیور و مکنت و نعمت می غلطید. اما این همه ثروت که این شهر «هزار و یکشب» را در زیبایی و جلال غرقه می کرد از کجا می آمد؟ از غارت مردم. زیرا، عباسیان هر چند تعصب و خشونت را که مروانیان نسبت به موالی داشتند رها کردند و سیاستی تازه پیش گرفتند، اما در فراز آوردن مال و گرد کردن خواسته، همچنان به شیوه خلفای شام، حرص و طمع زیاده می ورزیدند.

از همین راه بود، که در اندک زمان مال بسیار فراز آوردند. چنان که ابوالعباس سقاح، اولین خلیفه بنی عباس وقتی مرد، از وی جز نه جبه و چهار پیراهن و پنج شلوار و چهار طلیسان و سه مطرف خز نماند. اما منصور که به جای او نشست چندان در گرد کردن مال حرص ورزید که پس از مرگ، نزدیک ششصد هزار هزار دینار از وی بازماند و در هنگام مرگ، فرزند خود مهدی را گفت که من تو را درین شهر چندان مال فراز آورده ام که اگر ده سال نیز خراج به تو نرسد، ارزاق سپاه و نفقات و مخارج ثغور را بدان کفایت توانی کرد. مکنت و ثروت هارون را نیز خود اندازه نبود با چندان باددستی و نوشخواری و زربخشی که در کتابها از او نقل کرده اند، پس از مرگش بیش از نهصد هزار هزار درهم از او باقی ماند. از امین و مأمون نیز داستانهایی نقل کرده اند که حکایت از ثروت و مکنت سرشار افسانه آمیز آنها دارد.

این مایه مکنت و ثروت خلفاء البته از رعایت عدل و انصاف فراز نمی آمد، برای آن، تاراج کردن تازی و دهقان و کندن و بردن اموال دیه و شهر لازم بود. آن «مهدی» که در پایان روزگار بنی امیه، داعیان خراسان ظهور او را به مردم غارت زده و ستمدیده مژده می دادند، در عهد بنی عباس پدید آمد اما هیچ از آن مظالم و بیدادی که جهان را پر کرده بود، نکاست و آن همه امید که مردم ستمدیده عراق و خراسان به بنی هاشم داشتند، با روی کار آمدن بنی عباس همه یکسر بر باد رفت. این آرزو،

که دولت بنی هاشم در بین همه مسلمانان، آن عدالت و مساوات را که بنی امیه از میان برده بودند، دوباره برقرار سازد، چون نقش سراب محو و ناپیدا گشت. حرص و آز منصور و هارون، و رشوه خواری و نادرستی عمال آنها، همچنان روزگار حجاج بن یوسف و عهد هشام خلیفه را دوباره زنده می کرد. تمام امیدها و آرزوهایی که ستمدیدگان روزگار بنی امیه را واداشته بود تا به نفع عباسیان سر به شورش بردارند، از جور و بیداد و حرص و آز خلفای بغداد، نقش سراب بود. در بخارا به روزگار ابوالعباس، شریک بن شیخ المهری که قیام کرده بود می گفت که ما هرگز خاندان رسول را پیروی بدان نکرديم تا شاهد این خونریزیها و بیدادیها باشیم. سرکشیها و شورشهای پی در پی که از جانب کسانی چون سنباد و استادسیس و مقنع در خراسان و ماوراءالنهر روی می داد به سبب همین خونریزیها و بیدادگریها بود. قیام خوارج، که به هر چند گاه در گوشه ای سر به شورش برمی آوردند و شورش یوسف البرم که قصد او چنان که خود می گفت فقط، امر به معروف و نهی از منکر بود، همه نشان می داد که آن بیدادگریها و تبهکاریهای روزگار بنی مروان هنوز تمام نشده بود و به قول بعضی محققان<sup>(۱)</sup> هنوز بسیار بودند کسانی که در این روزگار می گفتند:

«ای کاش بیداد مروانیان باز می گشت / و کاشکی عدل عباسیان به دوزخ می رفت.»

و این خود چندان عجب نبود. زیرا همه جا عمال خلیفه، سیاست خشن و جابراه ای تعقیب می کردند که پیوسته بر نارضایی مردم می افزود و از این حیث اوضاع با دوره بنی امیه چندان تفاوت نداشت.

بازرگانان و توانگران را در شهرها امراء و حکام غارت می کردند، و در راهها و بیابانها، راهزنانی که با آنها بی ارتباط نبودند. کشاورزان و بزرگان را در دهات

۱- مقصود: Van Vloten وان فلوتن محقق معروف هلندی است در کتاب *Recherches sur la*

*Domination arabe*, p 69 و هموست که این بیت را از اغانی (ج ۱۶ ص ۸۴) نقل کرده:

یا لیت جور بنی مروان عاد لنا و لیت عدل بنی العباس فی النار

خداوندان ملک یغما می‌کردند و در شهرها عمال خلیفه می‌دوشیدند. روزگار پیشه‌وران و حتی سپاهیان نیز ازین بهتر نبود. آنها نیز طعمه جور و بیداد وزراء و امرای طماع بی‌بند و بار بودند و فریاد اعتراض کسی به گوش خلیفه نمی‌رسید. برای تأمین مخارج هنگفت دربار خلیفه که در عیاشی و ولخرجی مستغرق بود، مردم مجبور به پرداخت انواع خراجها بودند. هزاران دودمان، درمانده و پریشان می‌شد تا خلیفه در پایان یک‌شب مستی بتواند باران جواهر و دینار بر شاعران و مطربان و ساقیان و مسخرگان خویش نثار کند. خون صدها معصوم ریخته می‌شد تا خدمتگزاران خلیفه بتوانند سفره رنگین خود را به الوان نعمتها بیاریند. بخشش‌هایی که به خلفا نسبت داده‌اند، غالباً چنان خارج از حد و قیاس است که انسان را در صحت روایات به شک می‌اندازد. چه بسا که برای یک حرف رکیکی زنده، دهان یک شاعر دل‌تک را از در و گوهر انباشته‌اند. چه بسا که به خاطر یک بیت مدح، ساز و جامه و بنده و ملک به گویندگان فرومایه و گدا چشم‌بخشیده‌اند. هادی خلیفه، به یکی از چاکران خود «چهارصد اشتر بار کرده به زر و جامه» می‌بخشید و رشید به یک شاعر، چهارصد جامه از جامه‌های خاص خود عطا می‌کرد. وزراء نیز از این‌گونه گشادبازیها برکنار نبودند. بزرگواریها و درم‌بخشی‌هایی که به برمکیان و خاندان سهل نسبت داده‌اند، شگفت‌انگیز و خیره‌کننده است و این زرباشی‌ها و درم‌بخشی‌ها نشان می‌دهد که وزیران نیز مانند خلفا در جمع مال و خواسته هیچ به عدالت و انصاف نمی‌توانسته‌اند پای‌بند باشند.

### دولت عباسیان

حقیقت آن است که دولت عباسیان، خود دولت غدر و خیانت بود. دولت آنها حاصل رنج و سعی موالی و آزادگان خراسان بود اما آنها هیچ از این باران فداکار خویش به سزا قدردانی نکردند، سهل است تمام کسانی را که در راه آنها فداکاری کرده بودند، به غدر و خیانت هلاک کردند. ابوسلمه خلال، با آن همه سعی و کوشش که در نشر دعوت آنها کرد به سبب بدگمانی و بددلی خلیفه کشته شد.

ابومسلم نیز، که در واقع دولت عباسیان پرورده و آورده او بود، از بدگمانی و بدسگالی آنها درامان نماند. برمکیان از آنها همین سزا را دیدند و خاندان سهل نیز از این سرنوشت شوم غم‌انگیز رهایی نیافتند.

این رفتار خدعه‌آمیزی که عباسیان، به جای پروردگان و یا پروردگان خویش کردند شگفت‌انگیز است. با این همه سبب عمده آن گریزی و هشجاری خلفای عباسی بود که آن را تا حد بدبینی می‌کشانیدند... و در نگهداری مسند دولت خویش از ریختن خون دوستان وفادار خود نیز روی برنمی‌گاشتند. شاید نیز این کارها را تا حدی سبب آن بود که می‌خواستند بدان، عامه مسلمانان را راضی کنند. چون، مسلمانان واقعی، در آن روزگار از دعاوی ابوسلمه و ابومسلم، که متهم به عقاید غلاة و زنادقه و اهل تناسخ بودند، البته خرسند نبودند. جاه و حشمت خاندان برامکه و خاندان سهل نیز که در درگاه خلافت زیاده از حد قدرت و عظمت یافته بودند موافق میل و رضای آنها نبود.

بنابراین، خلفای آل عباس - که برخلاف بنی امیه سیاست عربی را رها کرده بودند - این ایرانیان را نیز در حد خاصی نگاه می‌داشتند و به هنگام ضرورت آنها را کنار می‌نهادند، تا بدان وسیله اعتماد عامه را جلب کنند و شورش و سرکشی اهل سنت را که هر زمان ممکن بود خلافت و دولت آنها را تهدید کند، قبل از وقوع چاره نمایند. در هر حال، هرچند با روی کار آمدن عباسیان افسانه «دولت عرب» که امویان تحقق آن را در سر می‌پروردند، با تأسیس و ایجاد «شهر هزار و یک شب» مثل رؤیاهای «هزار و یک شب» محورناپدید شد، لیکن عباسیان نیز راضی نشدند که دولت بغداد، یکسره دولت خراسانی باشد از این سبب بود که نسبت به وزیران و پروردگان نام‌آور ایرانی خویش نیز ابقا نکردند و داستان برامکه شاهد این دعوی است.

### برمکیان

این برمکیان از بزرگان و نام‌آوران بلخ بودند. نیاکان آنها، معبد نوبهار را که پرستشگاه بوداییان آن شهر بود اداره می‌کردند. زمین‌های وسیعی نیز که به این

پرستشگاه تعلق داشت در اختیار آنان بود. حتی از آن پس نیز که نیاکان این خاندان آیین بودا را رها کردند و به دین مسلمانی درآمدند، قسمتی از این زمین‌ها همچنان در تصرف آنها ماند.

نوبهار، که در بلخ پرستشگاه مردم بود، البته چنان که از نام آن نیز برمی آید از آن بوداییان بود. معهذاً بعدها در افسانه‌ها و قصص سعی کردند آن را از آتشکده‌های مجوس بشمارند. در باب عظمت و جلال این معبد در کتابها توصیفهای شگفت‌انگیز آورده‌اند که البته از اغراق خالی نیست اما از تمام آن اوصاف، به خوبی برمی آید که این معبد آتشکده زردشتی نبوده است، بلکه معبد بودایی بوده است. باری، این برمکیان، چنان که از قصه‌ها و افسانه‌ها برمی آید مقارن اوایل قرن اول هجری به آیین اسلام درآمدند. چندی بعد با خلفای اموی ارتباط پیدا کردند و در باب این ارتباط با خلفای اموی در کتابها قصه‌های عجیب آورده‌اند که شگفت‌انگیز و باورنکردنی است. در هر حال، بعد از سقوط امویان، خالد بن برمک، از نام‌آوران این خاندان، به ابوالعباس سفاح پیوست و مقام وزارت یافت. در دوره ابوجعفر منصور نیز همچنان مقام خویش را داشت و فرزندانش در درگاه عباسیان برآمدند و جاه و مقام یافتند و کارهای بزرگ، همه در دست آنها بود. از آن میان یحیی بن خالد، که پرورنده هارون بود، نزد وی مکانت تمام یافت. چندان که، اندک‌اندک همه کارها بر دست او می‌رفت و خلیفه را جز نام نبود. فرزندان او، فضل و جعفر، نیز در درگاه خلیفه قدرت و نفوذ تمام به دست آوردند و چنان همه کارها را به دست گرفتند که هرکس در دستگاه خلافت به آنها وابستگی نداشت، از کار بازمی‌ماند و در اندک زمان برکنار می‌رفت. این قدرت و عظمت که یحیی و فرزندان او در دربار هارون به دست آوردند، ناچار خشم و رشک درباریان را می‌انگیخت. خودسریها و نافرمانیهای زیاده از حد فضل و جعفر نیز ناچار خلیفه را به ستوه می‌آورد و این همه، سبب می‌شد که بدخواهان و حسودان هر روز گستاخ‌تر شوند و آنها را متهم به کفر و الحاد و طغیان و فساد بنمایند. جود و بزرگواری آنها نیز نمی‌توانست زبان طاعنان و بدسگالان را ببندد و ناچار اسباب و جهاتی پدید آمد

که سقوط و نکبت آنان را سبب گشت. در سال ۱۸۷ هجری جعفر را به فرمان هارون کشتند و از کسان و یاران او نیز بسیاری را به حبس و شکنجه کشیدند و حتی فضل و یحیی نیز به زندان افتادند و به عذابهای الیم دچار آمدند. ثروت و مکننت بسیار و بی حساب آنها نیز همه مصادره شد و کسانی که یک روز در اوج ثروت و نعمت بودند، روز دیگر به نان شب حاجت داشتند.

این نکبت و سقوط شگفت‌انگیز که خاندان توانگر و مقتدر و با حشمت برمکیان را چنین گرفتار فقر و نامرادی کرد، در سراسر دنیای اسلام آوازه و شهرتی غم‌انگیز در انداخت و همه جهان را در شگفتی و حیرت افکند. ازین رو عجب نیست که داستان پردازان و قصه‌سرایان، در باب این حادثه شگفت‌انگیز، روایتهای عجیب و افسانه‌آمیز آورده باشند و از همین روست، که سراسر تاریخ برامکه از قصه‌ها و افسانه‌های شگفت‌انگیز و اغراق‌آمیز آکنده است<sup>(۱)</sup> و بسا قصه‌های لطیف بدیع دلاویز که در باب این خاندان در کتابها و تاریخهای کهن بازمانده است. چنان‌که، در قصه‌های «هزار و یکشب» سیمای جعفر برمکی جلوه‌ای خاص دارد. در بسیاری ازین داستانهای لطیف پری‌وار، جعفر نیز مانند مسرور خادم، همه جا حریف و ندیم خلیفه است و چنان می‌نماید، که همه کارهای دستگاه خلافت بر دست این وزیر محتشم و متنفذ ایرانی است. در آن شبگردیها و عشرت‌جویی‌ها، که هارون خلیفه را درین «شهر هزار و یکشب» گرد کوی و بازار و کنار دجله و میان نخلستانها، همه جا در جنب و جوش نشان می‌دهد، جعفر برمکی همه جا همراه است و داستان ثروت و جلال و عشرت‌جویی و شادخواری خلیفه و وزیران و درباریان او درین قصه‌های دلاویز «هزار و یکشب» جلوه و انعکاس بارز دارد و اشارتی نسبت به نکبت و سقوط برامکه نیز در طی قصه‌های این کتاب آمده است.<sup>(۲)</sup>

۱- برای اطلاعات بیشتر در باب خاندان برمکی ر. ک: تاریخ برامکه، با مقدمه مفصل تحقیقی آقای عبدالعظیم قریب‌گرگانی که اکثر روایات مهم را در آن جمع کرده است. و نیز رجوع شود: رساله محققانه Bouvat به این عنوان: *Les Barmecides d'après les historiens Arabes et Persanes* Paris 1912  
 ۲- در باب احوال جعفر و دیگر برامکه آن‌گونه که در داستانهای «هزار و یکشب» آمده است، رجوع شود به کتاب Bouvat که ذکر آن گذشت. ص ۱۲۱ - ۱۲۰.

باری خاندان برامکه در دولت عباسیان، قدرت و حشمت بسیار داشته‌اند و شاید به همین سبب بدسگالان و حسودان بسیار هم، به طعن و دق و هجو و سب آنها می‌پرداخته‌اند. از این روست که آنها را به زندقه و بد دینی متهم می‌کرده‌اند و به کفر و مجوسیت منسوب می‌داشته‌اند. در این که نیاکان آنها آیین بودا داشته‌اند جای شک نیست. اما تمایل به مجوسان زرتشتی و علاقه به احیای آتش پرستی که به آنها نسبت داده‌اند، قطعاً مردود است و این همه را دشمنان و بدخواهان این خاندان ساخته‌اند و بسیاری را نیز، بعد از نکبت و سقوط آنها پرداخته‌اند تا اقدام هارون را در فروگرفتن و برانداختن آنها مویجه جلوه دهند. معهذاً، شک نیست که قدرت و حشمت آنها ممکن نبوده است حرمت حدود حق و عدالت را نگهداشته باشد و از این رو بعید نیست که آنچه در باب سبکسریهای فضل بن یحیی در خراسان گفته‌اند و بعضی داستانهای دیگر که در باب مظالم یحیی و جعفر آورده‌اند، درست باشد.

در هر حال قدرت و حشمت برمکیان در تاریخ آن روزگار مایه شگفتی و اعجاب است. ثروت بی‌پایان و باد دستی و زرپاشی آنها نیز افسانه‌آمیز به نظر می‌آید. چنان می‌نماید که تسلط آنها بر اموال، احیاناً بیش از خود خلیفه بوده است به طوری که، چندان بر خزانه مملکت مسلط بوده‌اند که اگر خلیفه خود، اندک مالی حاجت داشته است، بی آن که از آنها دستوری باشد نمی‌توانسته است به دست بیاورد.

و البته، وقتی خلیفه می‌دید که این خاندان محتشم و توانگر، بیش از خود او بر تمام امور و شئون ملک تسلط دارند، خویشان را در برابر قدرت و عظمت آنها ناچیز می‌دید و همین احساس ضعف و حقارت، او را به دشمنی و آزار آنها وامی‌داشت. ابن‌خلدون این نکته را درست می‌گوید که: «موجب تباهی و پریشانی کار برمکیان این بود که آنها در همه شئون مملکت استبداد یافته بودند و بر همه اموال دولت مسلط گشته بودند. تا جایی که هارون اگر برای خود، چیزی از بیت‌المال می‌خواست میسرش نمی‌شد. آنها بر وی چیره گشته بودند و در فرمانروایی با او انباز گشته بودند. چندان که با بودن آنها خلیفه در امور مملکت اختیار و تصرفی

نداشت. مآثر و آثار آنها افزون‌تر و آوازه آنها بلندتر و مشهورتر بود. در همه کارهای دولتی بزرگان خاندان خود را گماشته بودند و بنیاد دولت خویش را بدین‌گونه آباد و استوار نگه می‌داشتند. وزارت و امارت و فرمانروایی و حتی درباری خلیفه و همه امور اداری و نظامی و هرآنچه به شمشیر و قلم وابسته بود، در دست آنها قرار داشت.<sup>(۱)</sup>

اما این وزیران هوشمند، تنها به این اکتفا نمی‌کردند که زمام خلافت را در دست بگیرند، بسا که می‌خواستند آیین مسلمانی را نیز دستخوش اندیشه‌ها و پندارهای خویش دارند. گویند برامکه، رشید را بر آن واداشتند که در جوف کعبه آشنائی بگذارد که پیوسته در آن آتش بیفروزند و عود بسوزند. رشید دانست که به این اشارت می‌خواهند در کعبه بنیاد آتش‌پرستی بگذارند و کعبه را آتشکده سازند. این معنی یکی از اسباب نکبت برمکیان گردید.<sup>(۲)</sup> با توجه به این نکته که برامکه ظاهراً بودایی بوده‌اند نه زرتشتی، در این روایت می‌توان تردید کرد، لیکن این‌گونه روایات نشان می‌دهد که ایرانیها حتی در قلمرو دین نیز برای استقرار نفوذ خویش لحظه‌ای غفلت نمی‌کرده‌اند.<sup>(۳)</sup>

### سقوط برامکه

داستان سقوط برمکیان را تاریخ‌نویسان و داستان‌پردازان با آب و تاب شاعرانه نوشته‌اند. چه آه‌های سرد گله‌آمیز که در نکبت و سقوط این خاندان از میان لبهای خاموش و پرتمنای شاعران و نویسندگان طمّاع گذشته، بیرون تراویده است، کوشیده‌اند نکبت و سقوط این خاندان را به مثابه فاجعه بزرگی برای تاریخ مجد و کرم جلوه دهند.

۱- مقدمه، ص ۲۰، چاپ اروپا. ۲- الفرق بین الفرق، ص ۵۸.

۳- گمان آتش‌پرستی در حق برامکه قطعاً خطاست نه فقط نام آنها که لقب متولیان نوبهار بوداییان بلخ بوده است گواه این معنی است بلکه از این نکته هم که خالد برمکی در امارت طبرستان حکومت مصفغان را که مقام روحانی مهم در دماوند داشته است منقرض نمود، این مطلب تأیید می‌شود. نیز: رک: Marquart, *Eranshâhr*. P 124



در این میان آنچه قطعی به نظر می‌رسد آن است که ثروت و جلال افسانه‌وار آنان دیده‌ی هارون خلیفه زردوست عشرت جوی را خیره کرده است و بدان واداشته است که به مصادره و استصفا‌ی اموال آنان فرمان دهد. مال‌بخشی‌های بی‌افراط و خودسری‌های بیرون از حد فرزندان یحیی نیز ناچار رشک و غیرت خلیفه را برمی‌انگیخته است.

برامکه، چنان‌که از روایات و حکایات منسوب بدانها، برمی‌آید در بذل مال راه افراط می‌رفته‌اند. با آن‌که حکایاتی که در باب بخشش‌های افسانه‌وار آنان ذکر شده است، از اغراق‌های شاعرانه خالی نیست، می‌توان گفت ثروت و مکنّت بی‌نظیر آنها برای جلب و تحریک حسد خلیفه کافی بوده است. خاصه که دشمنان و بدسگالان کوشش داشته‌اند که ذهن خلیفه را در حق آنان مشوب نمایند. از این‌رو از خلال قصه‌ها و روایات موجود، برای تأیید این نکته قرائنی می‌توان به دست آورد. این‌اثیر آورده است که چون جعفر برمکی کاخ بزرگ خود را ساخت و بیست هزار هزار درهم در آن کاخ خرج کرد، بدانندیشان این خبر را به خلیفه رسانیدند و گفتند وقتی جعفر برای بنایی چندین مال خرج تواند کرد، سایر نفقات و مخارج او تا چه حد خواهد بود؟ این سخن در رشید تأثیر شگرف کرد و آن را به غایت بزرگ شمرد.<sup>(۱)</sup>

از روایات، آشکارا برمی‌آید که رشید ثروت بی‌کران و شهرت کم‌نظیر آنان را به دیده رشک می‌نگریسته است. از اسحق بن علی بن عبدالله عباس نقل کرده‌اند که گفت هارون روزی در باب برمکیان با من سخن می‌گفت «گفتم ای امیرالمؤمنین، چنین می‌نماید که تو به مال و نعمت آنان به دیده رشک می‌نگری. ایشان را تو خود برآورده‌ای و بدین پایگاه رسانیده‌ای. آنچه می‌کنند به فرّ وجود توست، آنها بندگان و چاکران تواند. درباره‌ی آنان هرچه خواهی توانی کرد. رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تو می‌پنداری. من اکنون، به طفیل ایشان زنده‌ام... چندان ملک و مال که ایشان دارند، از فرزندان من کس ندارد در این صورت چگونه توانم در حق آنان

۱- ابن‌اثیر، ج ۵، ص ۱۱۴، چاپ مصر.

نیک‌دل و نیک‌بین باشم؟<sup>(۱)</sup>»

این روایت نشان می‌دهد که هارون، چگونه ثروت و جلال این خاندان را مدتها در عین خشم و سکوت به دیده رقابت و حسادت می‌دیده است. جهشیاری نیز داستانی نقل می‌کند که مؤید این نظر است. می‌نویسد: «چون یحیی دریافت که رشید را بروی حال دگرگونه گشته است، برنشست و به خانه یکی از هاشمیان که با وی دوستی داشت برفت و در کار خود با او رأی زد. هاشمی گفت: خلیفه به گرد آوردن مال و اندوختن خواسته میل بسیار دارد و او را فرزندان بسیار در رسیده‌اند و خواهد که آنان نیز صاحب ضیاع و عقار گردند. کسان تو همه ضیاع و عقار بسیار دارند و بداندیشان تو نزد خلیفه، بر ضد آنان سخنها همی گویند. اگر در مال و مکنت آنان نظر کنی و آن را به فرزندان خلیفه واگذاری بدین وسیلت قربت و مکانت یابی و باشد که تو و یارانت از گزند و آزار او درامان مانید.»<sup>(۲)</sup>

از این فراین پیداست که سبب نکبت و سقوط برمکیان جز آن نبوده است که هارون می‌خواسته است اموال آنان را مصادره کند در واقع مصادره و استصفا اموال در آن زمان بسیار متداول بوده است و خلفا غالباً امرا و وزراء را به بهانه‌های ناچیز حبس و مصادره می‌کرده‌اند. قبل از برامکه و بعد از آنها نیز بارها خلفا وزیران خود را به طمع تحصیل مال در زندان بازداشته‌اند و شکنجه کرده‌اند.

با این همه سبب نکبت این طایفه را بعضی از مورخان، در داستانی عشقی جستجو کرده‌اند و قصه‌ای شگفت‌انگیز در این باب آورده‌اند. می‌نویسند: «رشید، عباسه خواهر خود را و جعفر بن یحیی را به غایت دوست‌داشتی ولی این دو، صبر نتوانستی کرد و جمع ایشان در یک مجلس بی‌مجاز شرعی از غیرت دور بود. خواهر را به زنی به جعفر داد به شرط آن که در میان ایشان جز نظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی و ایشان هر دو خالی بودندی و هر دو جوان و به غایت پاکیزه صورت و متناسب اطراف، هم در دارالخلافة فرصتی طلبیدند و با هم جمع آمدند، پسری در وجود آمد، آن پسر را در مکه فرستادند، تا

۱- العقدالفرید، ج ۵، ص ۶۶، چاپ مصر.

۲- تاریخ الوزراء، ص ۱۷۹، طبع مصر ۱۹۳۸.

رشید نداند و نوبتی دیگر واقعه کردند پسری دیگر حاصل شد او را پیش برادر فرستادند با معتمدان. و گویند عباسه را در سرّ با کنیزکی جنگ افتاد و او را بزد، کنیزک از آن قصه حال با هارون بگفت. هارون کینه عظیم در دل گرفت و عزم حج کرد و چون به مکه رسید حال، تفحص نمود و هر دو کودک را حاضر کردند و بدید پس هر دو را در چاهی انداختند و چاه را پوشانیدند و چون از حج بازگشت برامکه را برانداخت. (۱)

این داستان عشق بازی عباسه با جعفر برمکی را بسیاری از قصه پردازان موضوع افسانه‌های خویش کرده‌اند آخر نه در آن مایه افسانه و خیال بیش از حقیقت است؟ از این روست که در باب آن افسانه‌های دلکش پرداخته‌اند. (۲)

اما حقیقت آن است که، از مورخان معتبر کسانی که این حادثه را ذکر کرده‌اند آن را علت اصلی نکبت برامکه نشمرده‌اند بلکه فقط یکی از اسباب سقوط و نکبت آن خاندان پنداشته‌اند. ابن خلدون در صحت این روایت، به سختی تردید می‌کند و آن را مجعول و موضوع می‌داند و شأن هارون خلیفه را از این سخنان برتر و فراتر می‌شمرد (۳) در واقع، عباسه خواهر هارون، چنان که از اخبار و روایات برمی‌آید سه بار شوهر کرده است و هر سه شوهر نیز پیش از خود او مرده‌اند و به همین سبب بوده است که ابونواس، شاعر ظریف خوش سخن، بر سبیل طبیعت، شعری همچو آمیز و دلنشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده است که هرکس را می‌خواهد به هلاکت رساند او را به عباسه تزویج کند. اما کسانی که در شرح دیوان ابونواس، نام شوهران عباسه را آورده‌اند، از جعفر نام نبرده‌اند و پیداست این

۱- تجارب السلف، ص ۱۵۱.

۲- چنان که در ۱۷۵۳ میلادی داستانی به زبان فرانسوی به نام Abbasa منتشر شد و در سال ۱۹۰۴ میلادی نیز کتابی به نام *Les Nuits de Bagdad* به زبان فرانسوی انتشار یافت. جرجی زیدان نویسنده مصری هم این حکایت را به صورت داستان تاریخی نوشته است که معروف شده است (رک: مقاله Horovitz، در چاپ جدید دائرة المعارف اسلام، جزء ۱).

۳- مقدمه، ص ۱۹ به بعد.

روایت تزویج او را با جعفر درست نمی‌شمرده‌اند.<sup>(۱)</sup>

در هر حال، ظاهراً این داستان، از رنگ افسانه خالی نیست. به نظر می‌آید که آن را ساخته باشند تا سبب نکبت و سقوط خاندان برمکی را در قصه‌یی که با افسانه‌های دلاویز این شهر «هزار و یکشب» مناسب و سزاوار باشد، نقل کرده باشند و از این رو مایه و مضمون داستان را از سرگذشت جذیمة ابرش و خواهر او گرفته‌اند. باری داستان عبّاسه، که ابن خلدون نیز در صحّت آن تردید دارد افسانه‌ای بیش نیست. برای نکبت و سقوط برمکیان هیچ لازم نبوده است که آنان، گناهی کوچک یا بزرگ مرتکب شده باشند، آیا ثروت بی‌کران شگفت‌انگیز آنان که چشم خلیفه را خیره کرده بود نمی‌توانسته است به تنهایی گناه بزرگی برای آنان به شمار آید؟ برای همین گناه بود که خلیفه جعفر را کشت و فضل و یحیی را سالها در دخمه‌های تاریک زندان شکنجه داد. در واقع قتل جعفر و حبس پدر و برادر او بهانه‌ای بود برای آن که اموال موجود آنان به تصرف خلیفه درآید اما چون گمان می‌رفت مبالغه‌نگفتی از زر و جواهر آنان از دسترس غاصبان دورمانده است، لازم بود فضل و یحیی را سالها در زندان نگهدارند و با فشار و شکنجه آنچه را گمان می‌رفت پنهان کرده‌اند بازستانند.

حکایتی در این باره، در کتابها آورده‌اند که این دعوی را تأیید می‌کند. می‌نویسد: خلیل بن هیثم که رشید او را به زندانبانی یحیی و فضل گماشته بود، حکایت کرد که مسرور خادم با گروهی از چاکران نزد من آمد و با یکی از چاکران دستاری پیچیده بود. پنداشتم که مگر خلیفه با آل برمک بر سر مهر آمده است و کس فرستاده است تا از آنها دلجویی کند. مسرور مرا گفت که فضل بن یحیی را بیرون آور. چون فضل پیش وی ایستاد گفت امیرالمؤمنین می‌گوید که تو را فرموده بودم تا همه اموال را به ما تسلیم کنی و می‌پنداشتم که این کار را کرده‌ای. اکنون به یقین

۱- قطعه ابونواس چنین است (دیوان ص ۵۲۰)

و ابن القادة الساسه	الا قُل لا مین الله
ك ان تفقده راسه	اذا ماناكت سر
و زوجة بعباسه	فلا تقتله بالسيف

دانسته‌ام که مال بسیاری برای خود نگهداشته‌ای. مسرور را فرمودم که اگر وی را بر آن مالها واقف نگردانی دویست تازیانه‌ات بزنند. فضل گفت ای ابا هاشم هرچه تو را فرمان داده‌اند انجام ده. مسرور گفت ای ابوالعباس صواب آن بینم که مال را بر جان مقدم نداری که اگر آنچه مأمورم به جای آرم ترسم که جان تو برود. فضل سر برآورد و گفت ای ابا هاشم، هرگز به امیرالمؤمنین دروغ نگفته‌ام و اگر همه جهان مرا بودی و مرا میان خروج از دنیا و خوردن تازیانه‌ای مخیر کردندی، خروج از دنیا را برگزیدی و امیرالمؤمنین این می‌داند و تو خود نیز می‌دانی که ما عرض خود را با بذل مال مصون می‌داشتیم چگونه امروز مال را به بهای عرض نگهداریم؟<sup>(۱)</sup>

از این قرار برمکیان فدای نخوت و غرور خویش و رشک و آز خلیفه شده‌اند و خطاست آن که گمان برند، داستان پیوند و ارتباط بین جعفر و عباسه سبب عمده نکبت آنها بوده است. درست است که این قصه را ظاهراً از روی داستان جدیمه ابرش و یا قصه‌هایی نظیر آن ساخته‌اند، اما شک نیست که از مزاج تند و طبع سودایی هارون، این‌گونه کارها دور نبوده است. خاصه که هم در داستانهای «هزار و یکشب» و هم در تاریخها و روایتها، از این‌گونه بهانه‌جویی‌ها و تندخویی‌های کودکانه مکرر بدین خلیفه نسبت کرده‌اند.

### بوزینه زبیده

از جمله آورده‌اند، که هارون بوزینه‌ای را مقام امارت داد. چنان که سی مرد از درباریان وی ملتزم رکاب آن بوزینه بودند. و به امر خلیفه «او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او برنشستندی. هرکس که به خدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را دست بوس کند و خدمت و... آن بوزینه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود.»<sup>(۲)</sup> داستان این بوزینه، پاره‌ای حکایات را که در باب نرون و کالیگولا جباران روم نقل کرده‌اند به خاطر می‌آورد. این بوزینه تعلق به زبیده داشت که خاتون

۱- مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۶، ص ۴۰۹-۴۰۸.

۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۹۲.

خلیفه بغداد بود و چندان، در اکرام و تعظیم آن مبالغه می‌رفت که، امیران غیرتمند تحمل آن خواری نمی‌توانستند کرد، یکی از این امیران، نامش یزید بن مزید شیبانی، این بوزینه را بکشت و مرگ او بر هارون و زبیده گران آمد و شاعران، زبیده را بدان تعزیتها گفتند و جای آن بود! (۱) و این همه از کژطبعی و تندخویی خلیفه حکایت دارد، که برخلاف آنچه ابن خلدون می‌پنداشته است، از این‌گونه هوسبازیهای کودکانه هیچ ابا نداشته است.

با این همه کژرأیی و تندخویی، سرداران و بزرگان، درگاه خلیفه را گرامی می‌داشتند و از او فرمان می‌بردند. نه آخر، هرچه داشتند از جاه و مال، طفیل هستی او بود؟ در حقیقت، این امیران و بزرگان، برای رضای خلیفه از هیچ رسوایی و زبونی ننگ نداشتند؛ کشتن دشمنان خلیفه و غارت کردن مال مردم، اگر مایه رضای خلیفه بود، در نظرشان هیچ عیبی نداشت و این همه پستی و زبونی را در راه تقرب به خلیفه تحمل می‌کردند زیرا وزارت و امارت، هرچند دوران کوتاهی بود اما ثروت و مکنت بی‌پایان برای آنها فراز می‌آورد.

### برامکه و علویان

این امیران و عاملان در جایی که به امیری و کارگزاری می‌رفتند برای کسب مال و مکنت از هیچ جنایتی خودداری نمی‌کردند. اینان، همه جا عنان گسیخته و خودکامه بودند و با جان و مال مردم هرچه می‌خواستند می‌کردند. از این رو، مردم نیز هر جا فرصتی و بهانه‌ای به دست می‌آوردند سر به شورش برمی‌داشتند و این فرصتها و بهانه‌ها نیز همیشه بر اثر ناخرسندیها به دست می‌آمد.

چنان که مردم دیلم و طبرستان برای رهایی از مظالم عمال خلیفه، بر یحیی بن عبدالله حسنی گرد آمدند و بر عامل خلیفه بشوریدند. داستان این یحیی مثل سرگذشت برادرانش غم‌انگیز و شگفت‌آمیز است.

چون برادران وی محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمیری کشته شدند،

۱- زهرالآداب فیروانی، ج ۴، ص ۱۰۸، و نیز رک: رسالة العفران معری ص ۳۹۲.

«یحییٰ بترسید و به دیار طبرستان و دیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت او مشاهده کردند معتقد شدند و دانستند که لایق امامت است، مردم بر او جمع شدند و او را شوکتی و عدّتی حاصل شد، و رشید از این قضیه متفکر گشت. فضل بن یحییٰ بن خالد بن برمک را با پنجاه مرد به طبرستان فرستاد و گرگان و طبرستان به او داد. چون آنجا رسید با یحییٰ بن عبدالله لطف کرد و کار به جایی رسانید که یحییٰ امان‌نامه خواست به خط رشید. چنان که قضاة و فقها و بزرگان بنی هاشم گواه باشند. رشید را این معنی مناسب آمد و امان‌نامه‌ای جهت او نوشت و قضاة و علما و اکابر بنی هاشم را گواه گرفت و آن را با تحف و هدایا به یحییٰ فرستاد و یحییٰ با فضل به خدمت رشید رفت. رشید در اول مجلس او را اکرام کرد و بعد از آن به حبس فرستاد و در نقض امان از فقها فتوی خواست. بعضی جایز داشتند و بعضی نه. فی الجمله، رشید یحییٰ بن عبدالله را کشت.»<sup>(۱)</sup> و این واقعه سبب شد که حکومت طبرستان یک چند در دست برمکیان بماند.

در واقع رفتار برمکیان، نسبت به سایر وزیران و امیران، بیشتر با عدل و انصاف توأم بود. با این همه شک نیست که قسمتی از ثروت و مکنّت بی‌کران افسانه‌آمیز آنان نیز از همین راه غارت و ستم گرد می‌آمد. چنان که نوشته‌اند، هارون الرشید، ولایت طبرستان به محمد بن یحییٰ بن خالد برمکی و برادر او موسی داد. آنها ملکهای دهقانان به زور می‌خریدند و ستم‌ها و ناروایی‌ها می‌کردند. هر جا دختری خوبروی نشان می‌یافتند به قهر و ستم می‌خواستند و «از خوف فضل و جعفر کس را زهره آن نبود که ظلم ایشان بر هارون عرض دارد.»

### علی بن عیسی

اما حقیقت آن است که خلیفه، خود از این‌گونه غارتگریها و ناروایی‌ها پر بی‌خبر نبود. چون در این تاراج و بیدادی که وزراء و حکام و امراء پیشه گرفته بودند همواره سهمی نیز به خلیفه فرستاده می‌شد. چنان که، وقتی فضل بن یحییٰ برمکی

۱- تجارب السلف، ص ۱۳۸.

را که یک چند در خراسان ولایت و حکومت داشت، باز خواند و خواست تا علی بن عیسی بن ماهان را به جای او فرستد «با یحیی [برمکی] بگفت و رأی خواست. یحیی گفت علی مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند راست... رشید بر مغایظه یحیی، علی عیسی را به خراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال به افراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و منهیان سوی یحیی [برمکی] می نیشند و او فرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزی از آن، به گوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هرکس از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی [یعنی نزدیک علی] فرستد و یحیی و همه مردمان خاموش شدند. علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان، بکند و بسوخت و آن ستد کز حدّ و شمار گذشت. پس، از آن مال، هدیه ای ساخت رشید را که پیش از او کس نساخته بود، و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شادمانه شد و به تعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمک را و پایمردی علی عیسی می کرد. رشید فضل [بن ربیع] را گفت چه باید کرد در باب هدیه ای که از خراسان رسیده است؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بیستاند، تا هدیه پیش آرند و دلهای آل برمک بطرقد، و مفرّز گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده اند که فضل بن یحیی [برمکی] بدان وقت که در خراسان بود [هدیه آن مقدار آورد از خراسان، که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود بر آل برمک، و دولت ایشان به پایان خواست آمد. دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست. و یحیی [برمکی] و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه ها را به میدان آوردند هزار غلام ترک بود به دست هریکی دو جامه ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی ترکی و دیداری و دیگر اجناس،



غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد به دست هریکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها، و صد غلام هندو و صد کنیزک هندو به غایت نیک رو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند... و کنیزکان شارهای باریک در سفطهای نیکوتر از قصب، و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده، نران با برگستوانهای دیبا و آینه‌های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر و کمرها و ساختهای مرصع به جواهر بدخشی و پیروزه، و اسبان گیلی و دویست اسب خراسانی با جلهای دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها درکشیده، در پالان و جوال سخت آراسته و سیصد شتر از آن با محمل و مهد، بیست با مهدهای بزر و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی و صد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید، و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هریک از آن در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کیسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری. چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید، تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آن چنان که کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده. هارون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟ یحیی گفت زندگانی امیر دراز باد این چیزها در روزگار امارت پسر تفضل در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان. هارون الرشید از این جواب سخت طیره شد چنان که آن هدیه بر روی منغص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا برفت.<sup>(۱)</sup>

این پاسخ دلنشین که یحیی داد البته مایه شرم و تشویر خلیفه گشت. اما خلیفه می‌دانست که این علی بن عیسی در خراسان و عراق و دیگر شهرها، به غارت مشغول است. لیکن هم خلیفه بود که دست علی را گشاده کرده بود تا هرچه

۱- تاریخ بیهقی، چاپ دکتر فیاض، ص ۴۱۸-۴۱۶.

می خواست می کرد.

با این همه تنها این علی بن عیسی نبود که خانه مردم را می کند تا خزانه سلطان آبادان دارد. بیشتر عاملان و امیران، املاک و ضیاع مردم را می ستند و مال و خواسته رعایا را به غارت می بردند. این کارگزاران و گماشتگان، در واقع، مقام خویش را از خلیفه به اجاره می گرفتند و در مدت ولایت خویش از هیچ گونه بیداد و ستم روگردان نبودند.

خلیفه نیز جز به طمع آن که احیاناً دسترنج تبهکاریهای چندین ساله آنان را به عنوان «مصادره» از آنها بستاند هرگز مؤاخذه شان نمی کرد. مردم، در زیر بار جور و فشار عمال ظالم خرد و فرسوده می شدند. برای این مردم درمانده ستمدیده بی که خلیفه آنان را به یک مشت کارگزاران جبار طماع در مقابل ثمن بخش می فروخت، هیچ امیدی نبود. از این رو بود که، هر جا مدعی تازه ای سر برمی آورد، مردم دعوت او را اجابت می کردند.

### حمزه بن آذرک

چنان که وقتی حمزه بن آذرک بر ضد این ناروایی ها که می رفت، برخاست و گفت: «مگذارید که این ظالمان بر ضعف جورکنند» در خراسان و سیستان و کرمان، بسیاری از ستمدیدگان دعوت او را با شور و علاقه اجابت کردند. درباره این حمزه و جنگهای او آنچه در کتابها آمده است پریشان و شگفت انگیز و درهم است.

دلوریهای او که سالها بیم و وحشت در دل خلیفه افکنده بود، گویا منشأ داستان معروف «امیر حمزه» شده باشد. نوشته اند که او از نسل زوبن طهماسب بود.<sup>(۱)</sup> بسیاری از کسانی نیز که با او بودند، ایرانیان بودند. نکته جالب توجه آن است که در قیام این خوارج، ایرانیانی که از دستگاه خلافت ناراضی بودند، با عربان همداستان می شدند و هرگز ملاحظه برتریهای نژادی در میان نبود. خاصه که بیشتر خوارج لازم نمی دانستند خلیفه مسلمانان از عرب و قریش باشد و همین امر

۱- تاریخ سیستان، ص ۱۵۶.

موجب انتشار مبادی و تعالیم آنها در میان ایرانیان بود.<sup>(۱)</sup>

درباره آغاز کار حمزه چیز روشنی در تاریخها نیست. می‌نویسند که او در دوره حکومت علی بن عیسی بر خراسان، در سیستان برخاست. گفته‌اند که «یکی از عمال آنجایی ادبی‌ها کرد حمزه عالم بود و بر او امر معروف کرد، آن عامل خواست که او را تباه کند، آخر عامل کشته شد.»<sup>(۲)</sup> فرمانروایی علی بن عیسی در خراسان با ظلم و قساوت بسیار توأم بود. از این رو در هر گوشه بر ضد او شورش و آشوبی برخاست اما خوارج چون قیام بر حکومت جائز را واجب می‌دانستند، در مخالفت خویش بیش از سایر فرقه‌ها تعصب نشان می‌دادند.

داستان جنگهای حمزه در کتابها به تفصیل آمده است. می‌نویسند که وقتی عامل خلیفه از بیم او از سیستان گریخت حمزه «مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یک درم خراج و مال بیش به سلطان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستاتم که من بر یکجای نخواهم نشست.»<sup>(۳)</sup> عمال خلیفه با آن که بارها در برابر وی به زانو درآمدند هرگز از تعقیب وی نمی‌آسودند. جنگهای بسیار رخ داد و بسیاری شهرها چندین بار دست به دست گشت. در این‌گونه حوادث، هر دو طرف خشونت و قساوت بسیار نشان می‌دادند. خوارج در شهرها و قریه‌ها بر هیچ‌کس ابقا نمی‌کردند و حتی کودکان دبستان را نیز از دم تیغ می‌گذرانند و دولتیان نیز از آنها انتقام سخت می‌کشیدند. گاه کودکان را با معلم در مسجدها محصور می‌کردند و مسجد بر سر ایشان فرو می‌آوردند<sup>(۴)</sup> در

۱- خوارج که در عهد بنی‌امیه خطری بزرگ بودند، در دوره عباسیان چندان جنب‌وجوش نداشتند و فتنه آنها نیز دوام نمی‌یافت. در باب مذهب و اصل و منش آنها بین اهل تحقیق خلاف هست در هر حال در امر خلافت آراء خاصی شبیه به نوعی جمهوری‌طلبی داشته‌اند و از حیث صلاحیت در عقیده هم شبیه به فرقه پیوری‌تین بوده‌اند. برای اطلاعات بیشتری در باب آنها ر. ک: عمر ابوالنصر، الخوارج فی الاسلام طبع بیروت ۱۹۴۹ - نیز رجوع شود به قسمت اول کتاب: Wellhausen: Die Religiöspolitischen oppositionparteien 1901 و همچنین به مقاله «خوارج» در Shorter Encyclopaedia of Islam, P 246 که در آن از مآخذ تازه‌تر هم نام رفته است.

۳- همانجا، ص ۱۵۸.

۲- تاریخ سیستان، ص ۱۵۶.

۴- تاریخ بیهق، ص ۴۵.

بعضی جاها نیز خانه‌ها را آتش می‌زدند و مردی را بر دو درخت که بهم می‌آوردند می‌بستند و سپس آن دو درخت را می‌گشودند، تا پاره آن بر هر درختی بماند...<sup>(۱)</sup> خلیفه و یارانش را، بلکه هرکس را نیز که راضی به حکم خلیفه بود کشتنی می‌دانستند<sup>(۲)</sup> و از این رو کسانی که از فرمانروایی جابرانۀ علی بن عیسی و فرزندان او در خراسان ناراضی بودند، به یاری حمزه برخاستند. وقتی کار خوارج در خراسان بالا گرفت علی بن عیسی در این کار فرو ماند. ناچار نامه‌ای به هارون نوشت و وی را «آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و به خراسان و کرمان تاختن‌ها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخیل برخاست و یک‌درم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان به دست نمی‌آید.»<sup>(۳)</sup>

قیام خوارج در خراسان چنان مایهٔ بیم و نگرانی خلیفه شد که برای فرو نشانیدن آن به تن خویش روانهٔ آن دیار گشت. در ری علی بن عیسی که مورد سخط واقع شده بود، با تقدیم هدایا و تحف او را راضی نمود و امارت خراسان را برای خود حفظ کرد. اما چندی بعد معزول شد در حالی که کار از کار گذشته بود. جور و بیداد علی بن عیسی خراسان را چنان برآشفته بود که به آسانی آرام و سکون نمی‌پذیرفت. این موج طوفان خیز خشم و سرکشی که در خراسان و سیستان و کرمان می‌جوشید بغداد را به سختی تهدید می‌کرد و خلیفه خود مایهٔ این همه نارضایتیها را که بیداد عاملان بود می‌دانست و نمی‌خواست چارهٔ درستی بجوید. در نامه‌هایی که از گرگان به عنوان امان‌نامه و اتمام حجت برای حمزه فرستاد می‌توان این نکته را به خوبی دریافت. جوابی نیز که حمزه به وعد و وعیده‌های خلیفه داد نشان می‌دهد که خشم و نارضایتی مردم از عمال خلیفه تا چه اندازه موجب این‌گونه طغیانها و سرکشی‌ها بوده است و مخصوصاً از آن به خوبی برمی‌آید که این خشم و نارضایتی برای فرقه‌هایی نظیر خوارج تا چه اندازه نقطهٔ اتکاء مناسبی بوده است. در این نامه حمزه به خلیفه چنین می‌نویسد که «آنچه از جنگ من با کارگزارانت به گوش

۲- مقالات اشعری، ج ۱، ص ۱۶۵، طبع مصر.

۱- کامل، ج ۵، ص ۱۰۲، چاپ مصر.

۳- تاریخ سیستان، ص ۱۶۰.

تو رسیده است نه از آن است که من در ملک با تو سرمنازعه دارم، یا رغبتی به دنیا در دلم باشد که بدین وسیله بخواهم بدان دسترس یابم. و در این کار برتری و نام و آوازه نیز نمی‌جویم. حتی با آن که بد سیرتی عمّال تو در رفتار با کسانی که تحت حکم و ولایتشان هستند، بر همه آشکار است و آنچه آنها از ریختن خونها و ربودن مالها و تبهکاریها و نارواییها پیش گرفته‌اند معلوم همگان است من به سرکشی، بر آنها پیشی نجسته‌ام و گمان می‌کنم آنچه از حال خراسان و سیستان و فارس و کرمان به تو رسیده است مرا از سخن درین باب بی‌نیاز می‌کند.<sup>(۱)</sup> در این زمان آتش خشم و نفرت چندان بالا گرفته بود که فرو نشاندن آن آسان به نظر نمی‌رسید با مرگ خلیفه همچنان خراسان در چنگال آشوب و ناامنی رنج می‌برد و هر روز برای اظهار نارضایی خویش بهانه تازه‌یی می‌یافت. حتی رافع بن لیث را که عرب بود چون بر ضدّ دربار خلیفه در سمرقند سر به شورش برآورد مردم یاری کردند و داستان قیام او در تاریخ معروف است.

این خشم و نومییدی که در دوره هارون بر اثر بی‌رحمی و عیاشی و تجمل‌پرستی او فزونی می‌گرفت، سرانجام ایرانیان را به چاره‌جوییهای تازه برانگیخت. گویی هنگامی که بغداد در ظلمت و سکوت «شبهای عربستان» مست رؤیاهای شیرین و غرورانگیز خویش بود در خراسان و سیستان و طبرستان و آذربایجان، سپیده دمیده بود.

در پشت باروهای سر به فلک کشیده دارالخلافه، ماجراهای «هزار و یکشب» رخ می‌داد، امیران و وزیران به دستبوس «بوزینگان امیرالمؤمنین» مفتخر می‌شدند، توانگران و بزرگان به خدمت و طاعت بندگان خلیفه مباحات می‌کردند. شاعران و مسخرگان و متملقان و دروغ‌گویان بازارگرمی داشتند. طلاهایی که از اطراف و اکناف کشور به عنوان خراج و هدایا مثل سیل به بغداد می‌آمد مانند باران بر مطربان و شاعران و خنیاگران و دلچکان و عیاران شهر فرو می‌ریخت. بر این خوان یغمایی که جور و استبداد خلفا در بغداد گسترده بود، ترک و تازی و دهقان شریک بودند در

کنارگرسنه چشمان عرب، آزمندان عجم جای داشتند، هرکه دریغداد بود و با درگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت از این تاراج و چپاول بهره‌ای می‌برد.

### در درگاه خلیفه

در این میان دهقانان و بزرگ‌زادگان ایران بی‌آن که علاقه خود را به گذشته ایران فراموش کنند نقشه‌های خویش را دنبال می‌کردند. اینان که به «ایران» و «تاریخ ایران» بیش از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه می‌داشتند باز خواب «احیای مجد و عظمت» گذشته خویش را می‌دیدند اما مردم ایران که بارها قربانی بلهوسی‌های آنها گشته بودند، طبعاً چندان مورد التفات آنها واقع نمی‌شدند.

برامکه که به بزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثروت بیکران افسانه‌آمیز خود را مدیون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما در هنگام بخشش‌ها و نام‌جوییها، آنها هرگز ایرانیها را بر دیگران مقدم نمی‌داشتند.

خالد برمکی که چندی بر طبرستان حکومت می‌کرد وقتی معزول شد و از آمل قصد کوچ و بازگشت کرد «بازاری به کنار رودبار ایستاده بود گفت الحمدلله از ظلم تو خلاص یافتیم. این حال با خالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیآورند. گفت اگر مرا از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد گردن بازاری بفرمود زد.»<sup>(۱)</sup>

تمام وزرا و امرایی که به بندگی خلیفه تن در داده بودند، در این فجایع و مظالم شرکت می‌کردند، دهقانان ایرانی نیز در این مورد دست کمی از بزرگان عرب نداشتند.

آنها اگر بر صد منافع خلیفه به کوشش برمی‌خاستند محرک واقعیشان فقط منافع شخصی بود، هنوز حوادث زمانه آرزوی ایجاد «دولتی باشکوه به شیوه عهد ساسانی» را از لوح خاطرشان یکسره نزدوده بود. از این رو بود که برای ایران و به نام ایرانیان گاه‌وبی‌گاه کوششهایی می‌کردند.

سقوط بغداد و قتل امین به وسیله ایرانیان نمونه‌ای از این‌گونه کوششها بود. از وقتی که هارون، برامکه را برانداخته بود بزرگ‌زادگان ایران قدرت و نفوذ خود را در دولت اسلام از دست داده بودند.

یاری کردن مأمون و جنگ کردن با امین در واقع بهانه‌ای بود برای آن که این بزرگ‌زادگان ایران بار دیگر قدرت و نفوذ از دست رفته خود را در دستگاه خلافت به دست آورند.

### خاندان سهل

معدلک قتل امین به دست طاهر، قوم عرب را از برتری جویی خویش نومید نکرد. چندی برنیامد که با آغاز خلافت مأمون تمام قلمرو خلافت از شورش و انقلاب به هم برآمد.

نفوذ و قدرتی که فضل بن سهل و برادرش حسن در دربار مأمون یافته بودند، رشک و کینه اشراف عرب را بر ضد ایرانیان به شدت تحریک ساخته بود. در آنجا مأمون کورکورانه تحت نفوذ و سیطره فضل درآمد<sup>(۱)</sup> و از کار بغداد فارغ ماند. تسلط خاندان سهل بر دستگاه حکومت، عربان را سخت ناخرسند می‌کرد. خاصه که خاندان سهل از زرتشتی‌های نومسلمان بودند و در اسلام شهرت و سابقه‌ای نداشتند.

وقتی مأمون به تحریک و اصرار فضل، حکومت عراق را که پس از قتل امین به طاهر بن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی باز گرفت و به حسن بن سهل داد، نارضایی و نگرانی افزونی یافت، در بغداد آوازه درافتاد که فضل بن سهل بر مأمون چیره گشته است و او را از کسان و یاران جدا کرده و در خانه‌ای بازداشته است و اکنون خود کارها را به دست گرفته و به رأی و هوای خویش حکومت می‌راند. این اندیشه مخصوصاً مایهٔ بیم و نگرانی عباسیان بغداد گردید. چون خاندان سهل به تشیع شهرت داشتند عباسیان بغداد می‌ترسیدند که آنها به حيله و قوت، خلافت را

1- Muir, *Caliphate*, P 495

از خاندان عباس به خاندان علی منتقل کنند. حکایتی که تاریخها در این باب آورده‌اند نشان می‌دهد که این کار را مردم از خاندان سهل بعید نمی‌دانسته‌اند. می‌نویسند که فضل روزی «با یکی از ارکان دولت مأمون گفت سعی من درین دولت از ابو مسلم بیشتر است. او گفت ابو مسلم دولت از قبيله به قبيله رسانید و تو از برادر به برادر رسانیدی. گفت اگر عمر باشد از قبيله به قبيله رسانم.»

### همه جا شورش

بدین‌گونه در عراق بیشتر مردم از فرمانروایی حسن، نگرانی داشتند و این نگرانی موجب انقلابها گشت. به زودی در عراق و جزیره و حجاز و یمن، شورشها و آشوبها پدید آمد. امراء و متنفذان در نصیبین و میافارقین و آذربایجان و ارمینیه سر به شورش برآوردند، ابراهیم بن موسی در یمن قیام کرد و محمد بن جعفر بر حجاز استیلا جست. عباس بن محمد بر بصره تسلط یافت و زید بن موسی به او پیوست. (۱)

در این میان وضع کوفه از همه جا سخت‌تر و خطرناک‌تر بود. این شهر بی آرام فتنه‌جو که در هر زمان برای قیام به نفع آل علی حاضر بود (۲) یکسره تحت سیطره و نفوذ یک راهزن، نامش ابوالسرایا، درآمده بود. وی یک علوی را که ابن طباطبا می‌گفتند چندی به خلافت برداشت و سپس او را مسموم کرد و دیگری را به جای او نشانند و سرانجام شورش او به یاری هرثمه فرو نشست اما چندی بعد بغداد صحنه حوادث خونین دیگر گشت.

### در بغداد

بغداد از چندی پیش در دست عیاران و سپاهیان بود. آنها با حکومت و ولایت چون بازیچه خوارمایه‌ای رفتار می‌کردند: هر روز با کسی بیعت می‌کردند و هر لحظه

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۷۳.



بر او می‌شوریدند. ضعف و فتور حکومت، آنان را سخت گستاخ و چیره کرده بود حتی از تاراج شهر و آزار مردم دریغ نمی‌ورزیدند. کار رهنزی و تبهکاری آنها سخت بالا گرفته بود کودکان و زنان را آشکارا می‌ربودند، اگر از کسی پول گزاف به وام یا صلح مطالبه می‌کردند او جرئت نداشت از دادن آن امتناع کند. اگر به خانه کسی می‌رفتند و زن و فرزندش را به زور می‌بردند، او نمی‌توانست در برابر آنها مقاومت کند. بسا که دهکده‌ای را غارت می‌کردند و مال و حشم و طُرف آن را در بازار بغداد می‌فروختند، بسا که از مسافران و بازرگانان و کشتی‌ها باج مطالبه می‌کردند و آنها جز پرداخت چاره‌ای نداشتند.

بدین‌گونه بغداد، فرمانروایی حسن بن سهل را با نارضایی و نگرانی تلقی می‌کرد. طاهر بن حسین، فاتح بغداد که در میان سپاهیان نفوذ و قدرتی بسیار داشت از این انتخاب ناراضی بود. هرثمه بن اعین سردار عرب نیز که در فتح بغداد به مأمون خدمت کرده بود، بر ضد وی به تحریک پرداخت. عباسیان بغداد این انتخاب را نشانه ضعف مأمون و استیلای فضل می‌شمردند و علویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی می‌شمردند. حسن بن سهل که عربان بغداد به تحقیر او را «مجنوس زاده» می‌خواندند، چون ایرانی و شیعه بود، طبعاً نتوانست اعتماد اعراب را به خود جلب کند. از این رو آشوبها و شورشها قطع نمی‌شد. حبس هرثمه و مرگ او در خراسان، وضع حکومت او را تا اندازه‌ای تحکیم کرد اما سپاهیان عرب را سخت ناراضی نمود. انتخاب علی بن موسی به ولایت عهد مأمون نارضایی علویان را کاست اما عباسیان بغداد را به خشم آورد. آنها از بیم آن که دولتشان سپری گردد، ابراهیم بن مهدی را به خلافت برداشتند. جنگ و آشوب بسیار گشت، بغداد باز صحنه کشتارها و هرج و مرج‌ها گشت. با این حال، مأمون همچنان در مرو به سر می‌برد و از این وقایع غافل بود و نسبت به اعراب خونسردی و بی‌اعتنایی شگفت‌انگیزی نشان می‌داد.

در واقع بر اثر نفوذ امراء و وزرای ایرانی، در این ایام، ضعف قوم عرب به نهایت رسید. بسا که در کوی و برزن پیش خلیفه می‌آمدند و از بی‌التفات‌های او

نسبت به خویش شکایت می‌کردند. یک عرب شامی در راه پیش مأمون آمد و گفت: «ای امیر همان‌طور که به ایرانیان خراسان می‌نگری به عربان شام نیز عنایت فرما» بدین‌گونه بی‌عنایتی دربارهٔ اعراب، سیل خشم و نارضایی آنان را برمی‌انگیخت. وجود فضل بن سهل وزیر خلیفه نیز که از نژاد خسروان بود و شاید نقشه‌ها و اندیشه‌هایی داشت موجب نگرانی نزدیکان خلیفه بود.

در بغداد هر روز بهانه‌ای برای آشوب به دست شورشگران می‌افتاد اما مأمون از همهٔ این حوادث بی‌خبر بود. مردم بغداد به امارت حسن راضی نبودند و این همه فتنه برای طرد و عزل او رخ می‌داد لیکن «هرگاه که فتنه ظاهر شدی فضل بن سهل از مأمون پوشیده می‌داشت و می‌گفت آن فتنه‌ها جهت علویان است.»<sup>(۱)</sup>

### بازگشت به بغداد

سرانجام چشم مأمون گشوده شد و عجب آن است که علی‌الرّضا (ع) بود که حقایق را برای وی روشن کرد و او را از وخامت اوضاع آگاه نمود. در واقع اوضاع عراق سخت آشفته بود و اکنون ولیعهد ناچار بود به خلیفه اعلام کند که وزیرش فضل ذوالریاستین، بسیاری از حقایق را از وی مکتوم داشته است. حسن برادر فضل، عراق را در سیل خون غرق کرده بود و طاهر فاتح بغداد که بهتر از هرکس می‌توانست بر آن اوضاع مسلط باشد در سوریه تقریباً فراموش شده بود.

آگاهی از این حوادث، مأمون را بیدار و نگران کرد. چندی بعد فضل وزیر را، هنگامی که با مأمون عازم عراق بود در حمام سرخس کشتند و کشتندگان مدّعی شدند که مأمون آنها را به این کار واداشته است. پس از آن علی‌الرّضا (ع) نیز در طوس، به سبب انگوری که از آن خورده بود و گویند که آن انگور مسموم بود وفات یافت<sup>(۲)</sup> در همین اوقات حسن بن سهل والی عراق نیز دیوانه شد و او را به زنجیر بستند و در خانهٔ خویش بازداشتند.<sup>(۳)</sup>

۲- مروج، ج ۲، ص ۳۳۳، چاپ مصر.

۱- تاریخ گزیده، ص ۳۱۲.

۳- ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۹۹.

خلیفه، پس از آن به بغداد درآمد و بر اوضاع تسلط یافت. از این قرار، مأمون که چندی به اتکاء و حمایت ایرانیان با عربان یکسره قطع ارتباط کرده بود دوباره از بیم ایرانیان بدانها پناه برد...

اما وقت گذشته بود. هنگامی که خلیفه می خواست خطری را که خلافت وی دستخوش آن گشته بود، دریابد خراسان تقریباً مستقل شده بود. زیرا، مأمون طاهر بن الحسین را به خراسان فرستاده بود تا هم کشنده برادر را از پیش چشم خویش دور دارد، و هم اوضاع پریشان و آشفته آنجا را آرام و قراری بخشد. طاهر نیز در این کار کامیاب شد اما داعیه استقلال یافت.

وی، که در هر حال، خلیفه را رهین منت خویش می دید یک روز نام خلیفه را از خطبه جمعه انداخت و بدین گونه استقلال خود را اعلام کرد. هر چند، روز بعد ناگهان مُرد، اما خراسان بدین گونه از جنگ خلیفه به در رفت و مأمون ناچار شد فرزندان طاهر را به امارت آنجا بنشانند و در واقع فرمانروایی خاندان طاهر را بر خراسان تصدیق نماید.

بدین گونه در پایان دو قرن، ایرانیان توانستند دیگر بار دولتی تازه پدید آورند و آشکارا در قسمتی از ایران به استقلال فرمان برانند.



۸

بانگ رستاخیز

## رستاخیز ایران

با قتل امین و خلافت مأمون، عرب دیگر قدر و منزلت خود را از دست داد. درست است که از آغاز خلافت عباسیان عرب را قدری و شأنی نبود، اما باز در این دوره، خلفای بغداد، آنها را به کلی کناری ننهادند. در بعضی امور با آنها مشورت می‌شد و بعضی مناصب به آنها واگذار می‌گشت. اختلاف امین و مأمون، که دست وزراء و امرای عرب و ایران در آن دخالت داشت سرانجام به پیروزی مأمون خاتمه یافت که مادرش ایرانی بود و خراسانیان او را یاری می‌کردند و از آن پس عرب، دیگر در درگاه خلافت قدر و شأنی نیافت. دیگر بغداد که وارث شکوه و جلال تیسفون کهن بود، مانند خود تیسفون، عرب را به چشم تعظیم نمی‌دید. ایرانیان و ترکان، اندک‌اندک در رسیده بودند و جاه و حشمت تازیان را بازگرفته بودند. در روزگار مأمون و جانشینان او، بغداد دیگر شهری عربی به شمار نمی‌آمد. آن خودستایی‌ها و بزرگواریها که «فاتحان» دو قرن پیش داشتند، دیگر نزد «موالی» بغداد خریدار نداشت. دولت عرب در واقع زوال یافته بود و نوبت دولت فرس فراز آمده بود.

در پایان این دو قرن که چون شبی دیرپای و خاموش اما آکنده از گناه و جنایت به سر آمده بود، آخر بانگ خروس برآمد و در پی این بانگ خروس چهره صبح در افق نمایان گشت. اما این روشنی، هرچند صبح کاذبی بیش نبود، خنده صبح صادق را در پی داشت. این صبح کاذب عبارت بود، از خروج مازیار و بابک که در بلاد

طبرستان و آذربایجان و عراق به داعیه استقلال برخاستند و هرچند هدف روشنی نداشتند و به جایی نیز نرسیدند، اما سعی آنها مبدأ طلوع دولت طاهریان و صفاریان گشت و از این روست که قیام آنان را باید، نوید رستاخیز ایران شمرد.

در واقع مقارن روزگاری که، مأمون در خراسان و بغداد، جلال و قدرت پدرش هارون و برادرش امین را به ارث فرا چنگ آورده بود و در آن «شهر هزار و یک شب» زمانی به نوشخواری و شادکامی و زمانی به بحث و مناظره می پرداخت، از بلاد ایران بیش و کم اخبار ملال انگیز می رسید و در اکثر این بلاد ایران، اندیشه استقلال جویی پدید آمده بود و سرکشان سر برآورده بودند.

بازگشت مأمون به بغداد سبب شد که در خراسان فرصت‌های تازه‌ای به دست استقلال جویان بیفتد. چنان به نظر می آید، که شکست کسانی مانند سنباد و استادسیس و مقنع، که داعیه دینی داشتند، این اندیشه را سبب شد که هرگونه کوشش، برای رهایی از قید عربان، تا وقتی که در آن بویه وصلت ملک نباشد و دهقانان و بزرگ زادگان در آن دست اندرکار نباشند ممکن و مفید نخواهد بود<sup>(۱)</sup> و اینک، با پیروزی مأمون بر امین، دهقان زادگان ایران، گمان می کردند فرصتی مناسب به دست آمده است. با قدرت و جلالی که خاندان طاهر در خراسان و بغداد یافته بودند اکنون دیگر بزرگان و بزرگ زادگان بلاد ایران نیز احساس کردند که نوبت دولت آنها نیز فراز آمده است. بدین گونه، در بلادی چون طبرستان و آذربایجان و خراسان، شاهزادگان و امیران، اندک اندک فرصت ملک جویی یافتند. از این رو، از اواخر دوران خلافت هارون تا روزگار معتصم اوضاع آذربایجان و طبرستان و خراسان مایه نگرانی خلیفه بود.

در واقع از وقتی که خلفا، اوضاع خراسان را با دیده دقت و مراقبت می نگرستند، کانون مقاومت دشمنان خلافت به شمال و غرب ایران منتقل گردید. کوههای بلند و راههای دشوار این حدود، اندیشه این سرکشی‌ها و شورشها را در

۱- رک: Spuler: *Iran in Frueh - Islamischer Zeit* ص ۵۹، و در این کتاب اطلاعات و معلومات مفیدی در باب اوضاع ایران در قرن‌های نخستین عهد اسلام می توان یافت.

مردم ایران تقویت می‌کرد. از این رو مدتها مردم این نواحی با تازیان و سپاهیان خلفا در ایستادند و سالها با مسلمانان نبردهای سخت دشوار کردند.

در طبرستان، مردم نسبت به تازیان نفرت و کینه خاصی می‌ورزیدند. چنان که در سال ۱۶۰ هجری، مردم امیدوار کوه، از بیداد کارگزاران خلیفه به ستوه آمدند. فرمانروایان آنها که ونداد هرمزد و سپهبد شروین و مسمغان و لاش بودند آنها را بر ضد تازیان شورانیدند و بدان سبب در اندک زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. در یک روز، مردم سراسر طبرستان بر عربان بیرون آمدند و آنان را به باد کشتار گرفتند.

گذشته از اعراب، ایرانیان نیز که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم شدند. این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان درآمده بودند، ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی‌آوردند و به دست مردان می‌سپردند تا آنها را بکشند<sup>(۱)</sup> چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برفتادند. بعدها انتقام خلیفه نیز هرگز نتوانست در اراده این مردمی که آشکارا با هر چه متعلق به عرب بود ستیزه می‌کردند، خللی پدید آورد. آخر، بس مدتی نبود که یزید بن مهلب، سردار عرب در گرگان سوگند خورده بود که از خون عجم، آسیاب بگرداند و آسیاب هم گرداند و گندم آرد کرد و ناننش را هم خورد. کسانی که در این بلاد هنوز حادثه‌ای از این‌گونه را فرا یاد داشتند البته نمی‌توانستند دل از کینه تازیان بپزدانند. این نفرت و کینه شدید مردم نسبت به دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دوره مأمون و معتصم، مازیار را به اندیشه استقلال طلبی انداخت...

### خرم دینان

اما در آذربایجان وضع دیگرگونه بود جاودان بن سهل و بابک، آیین خرم دینان را تازه کرده بودند و این شورش خرم دینان در آنجا نه فقط دین تازیان و دستگاه خلفا

۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۸۳.



را تهدید می‌کرد، بلکه برای شاهزادگان و امیران ایرانی نیز که همواره به بهانه دین زرتشت، مردم را بر ضد عربان و به نفع خویش فراز می‌آوردند خطر بزرگی بود. این آیین خرمی که ظاهراً بازمانده دین مزدک بود و هنوز در گرگان و دیلمان و آذربایجان و ارمنستان و همدان و دینور و ری و اصفهان عده بسیاری از پیروان آن وجود داشتند، با اندیشه دهقان‌زادگان و امیرزادگان جهان‌جوی که خواب احیای دولت ساسانیان را می‌دیدند سازگار نبود. بدین جهت بود که اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن و فرو نشانیدن این نهضت با خلیفه تازیان همداستان بودند چنان که برای مبارزه با این خطر، این ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند در دوستی با دشمنان دیرین خویش نیز لحظه‌ای تردید نکردند. عبت نیست که افشین شاهزاده اشروسنه فرمان خلیفه را در قهر و قمع خرم‌دینان به جان پذیره آمد و هم بدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی به یاری بابک برخاست و او نیز جز وعده و نوید یاری دیگری از بابک نکرد.

مدتها بود که خرم‌دینان بر ضد تازیان برخاسته بودند اما قبل از ظهور بابک، کار خرم‌دینان هرگز کاری دشوار و خطرناک تلقی نشده بود. خرم‌دینان ظاهراً باقیمانده پیروان مزدک بودند که از قهر و سخط نوشیروان جسته بودند و پرویز و جانشینانش نیز چنان سرگرم گرفتاریهای خویش گردیده بودند که از قهر و قمع آنها غافل مانده بودند.

در روزگار اسلام مقارن عهد مهدی، خلیفه عباسی، این خرم‌دینان سربرآوردند و مانند سایر فرقه‌ها نیز، سعی کردند خون ابومسلم را بهانه خویش نمایند. نوشته‌اند که «در ایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ‌علم خوانند با خرم‌دینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم زنده است ما ملک بستانیم و پسر او ابوالغرا را مقدم خویش کردند و تازی بیامدند، حلال و حرام را یکی داشتند و زنان را مباح کردند و مهدی نامه نبشت به اطراف به عمر بن العلاء که والی طبرستان بود [که دست یکی کنید و به حرب ایشان روید. برفتند و آن جمع پراکنده شدند و در آن وقت که هارون الرشید به خراسان بود بار دیگر خرم‌دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان...»

و مردم بسیاری از ری و همدان... بیرون آمدند و با این قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار بود. هارون، عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار به حرب ایشان فرستاد. ایشان بترسیدند و هر گروه به جای خویش باز شدند.<sup>(۱)</sup> اگر این روایت را که از سیاستنامه نقل شد بتوان قبول کرد، خرّم دینان قبل از ظهور جاویدان و بابک نیز همواره در شهرها و روستاها آشکارا شورش می کرده‌اند و آیین خویش را ترویج می نموده‌اند.

### اختلاف روایات

آیین آنان چه بوده است و تا چه اندازه با آیین مزدک مربوط بوده است؟ منابع موجود در این باب به قدری اختلاف دارند که مشکل بتوان در آنها جواب روشنی برای این سؤال یافت. خاصه که همه آنها با تقالید و تعصبات دینی و سیاسی آمیخته است. مقدسی درباره آنها می نویسد که «از ریختن خون، جز در هنگامی که علم طغیان برافرازند خودداری می کنند. به پاکیزگی بسیار مقیدند. با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر درمی آمیزند و اشتراک زنان را با رضایت خود آنها جایز می دانند.»<sup>(۲)</sup> ابن الندیم، خرّمیه را اتباع مزدک می داند و می گوید که مزدک به پیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذت باشند و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سختی روا ندارند، دوستی و یاری را پیشه سازند و با استبداد مبارزه نمایند. زنان و خانواده‌ها را مشترک بدانند. با این همه آنها رفتار و کردار پسندیده دارند و در پی کشتن و آزار کسی بر نمی آیند و سپس درباره بابک گوید که او جنگ و غارت و کشتار را در میان آنان رواج داد و پیش از آن خرّم دینان به این چیزها آشنا نبودند.<sup>(۳)</sup> خواجه نظام الملک در سیاستنامه با لحن غرض آلود کسی که می خواهد باطنی‌ها و خرّمیان را در یک شمار آورد می نویسد: «اما قاعده مذهب ایشان آن است که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج

۱- سیاستنامه، ص ۱۷۳، چاپ خلخالی.

۲- البدء و التاريخ، ج ۴، ص ۳۱ - ۳۰.

۳- الفهرست، ص ۴۸۰ - ۴۷۹.

و زکات و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان و هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند.»<sup>(۱)</sup> در باب سبب انتشار آیین خرمی در بین مردم این بلاد، بلعمی می‌نویسد: «مردمان جوان و دهقانان و خداوند نعمت که ایشان را از علم نصیب نبود و مسلمانی اندر دل ایشان تنگ بود و شرایع اسلام و روزه و حج و قربان و غسل جنابت برایشان گران بود... و از مناهمی خدای عزوجل دست بازداشتن، ایشان را خوش نمی‌آمد، چون در مذهب بابک این همه آسان یافتند او را اجابت کردند و تبع او بسیار شد.»<sup>(۲)</sup> ابن اثیر می‌گوید که: «ایشان از فروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر و دختر را به نکاح خویش درمی‌آورند و آنان را به همین جهت خرمی می‌گویند و به آیین تناسخ معتقدند و گویند که روح از حیوان به غیر حیوان نقل می‌کند.»<sup>(۳)</sup> اعتقاد به تناسخ چنان که از اکثر منابع برمی‌آید یکی از ارکان عقاید خرم‌دینان است. شگفت است که بیشتر فرقه‌هایی که بعد از اسلام بر ضد تازیان برخاسته‌اند، به آیین تناسخ معتقد یا متمایل شده‌اند. سنباد و استادسیس و مقنن نیز به تناسخ معتقد بودند. در واقع آیین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که می‌خواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند و یادگار دیرین دلاوران کهن را زنده دارند. دوستان و پیروان بومسلم به این اندیشه که روح وی در مقنن حلول کرده است، گرد وی جمع می‌شدند و یاران جاویدان بن سهل به گمان آن که روان او، در تن بابک درآمده است از یاری بابک دریغ نمی‌ورزیدند.

آیا این عقیده تناسخ وسیله‌ای بوده است که نهضت بابک را نیز مانند قیام مقنن، با خاطره ابومسلم مربوط کنند؟ دور نیست. خواجه نظام‌الملک می‌گوید: «ابتدای سخن ایشان آن باشد که برکشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشته او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم که او را کودک دانا خوانند و به تازی الفتی العالم.»<sup>(۴)</sup> آنچه ارتباط با این فرقه

۱- سیاستنامه، ص ۱۷۷.

۲- نسخه خطی بلعمی.

۳- کامل ابن اثیر در حوادث سال ۲۰۱.

۴- سیاستنامه، ص ۱۷۷ در باب جاویدان بن سهل و اخبار او، و همچنین در باب بابک خرم‌دین رجوع

را با ابومسلم تأیید می‌کند روایتی است که دینوری در باب نسب بابک ذکر می‌کند. وی می‌نویسد: «مردم در نسب و آیین او اختلاف کرده‌اند آنچه نزد ما درست به نظر می‌آید آن است که او از فرزندان مطهرین فاطمه بنت ابومسلم است و فاطمه که از فرق خزیمه هستند به همین فاطمه دختر ابومسلم منسوبند نه فاطمه دختر پیغمبر صلوات الله علیهما.<sup>(۱)</sup>»

## بابک

اما این بابک که بود؟ بیشتر مطالبی که در منابع موجود درباره او آورده‌اند، غرض آلود و افسانه‌آمیز است. از این رو به دشواری می‌توان از ورای غبار افسانه‌ها سیمای واقعی او را دید. تاریخ‌نویسان مسلمان کوشیده‌اند خاطره او را تیره و تباہ کنند، و از تعصب، سعی کرده‌اند سیمای او را زشت و ناپسند جلوه دهند. نهضت او ظاهراً در بین عامه، طرفدارانی داشت اما مورد علاقه دهقانان و بزرگان نبود و چون وی در صدد احیای عقاید مزدکی بود، ناچار مسلمانان نیز نمی‌توانستند آن را تحمل کنند.

افسانه‌هایی که در باب او جعل کرده‌اند به خوبی نشان می‌دهد که با غرض و نیت خاصی سعی داشته‌اند نام بابک را آلوده نمایند. بدین‌گونه قسمت‌های مهم تاریخ بابک و خزمدینان در ظلمت ابهام فرورفته است. معذک از آنچه باقی است پاره‌ای نکته‌های جالب به دست می‌آید.

درباره تبار و نژاد بابک اختلاف است. دینوری مؤلف «اخبار الطوال» با لحنی که کاملاً می‌تواند انسان را مطمئن کند او را از فرزندان «مطهر» دخترزاده ابومسلم می‌شمرد. معذک مؤلف الفهرست، از قول کسی که اخبار بابک را جمع آورده است می‌گوید که: «پدرش مردی روغن فروش از اهل مداین بود. به حدود آذربایجان رفت و در قریه‌یی به نام بلال‌آباد از روستای میمد مسکن گرفت. وی روغن در ظرفی

شود به کتاب «بابک خزمدین» به قلم آقای سعید نفیسی که تمام روایات مربوط به آنها را در آن کتاب جمع و نقل کرده‌اند.  
۱- اخبار الطوال، ص ۳۳۸.

می ریخت و بر پشت می گرفت و در قریه های آن روستا آمد و شد می کرد...»<sup>(۱)</sup> نام این روغن فروش در «الفهرست» ذکر نشده است اما سماعانی نام پدر بابک را مرداس<sup>(۲)</sup> نوشته است. نکته ای که در روایت «الفهرست» جلب توجه می کند، اصراری است که برای رسوا کردن بابک به کار برده اند. پدر او را «روغن فروشی از اهل مداین» و مادرش را «زنی یک چشم که مدتی با مرد روغن فروش به حرام گرد آمده بود» معرفی کرده اند. در این روایت آثار غرض و کینه راویان آشکار است.

### روایات مجعول

در دنباله این روایت، داستان شگفت انگیز افسانه آمیزی در باب کودکی بابک آورده اند. می نویسند که: «گویند روزی مادر بابک بیرون رفت و در پی پسر می گشت بابک در آن زمان گاوهای مردم را به چراگاهی می برد. مادر، وی را در زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از بن هر مویی از سینه و سر وی خون می تراوید. چون بابک از خواب برآمد دیگر اثری از خون ندید دانست که دیری برنخواهد آمد که کار پسر بالاگیرد...» این افسانه نیز که داستانهایی از قبیل افسانه «دانیال و یخت النصر» را به خاطر می آورد ظاهراً برای آن ساخته شده است که بابک را مثل یک غول «مردم خوار» و «خون آشام» معرفی نمایند. در روایات دیگر نیز کشتارها و خونریزیهایی را که شده است با اغراق و مبالغه بسیار نقل کرده اند.

مسعودی می گوید: «در طی این بیست و دو سالی که قیام بابک به طول انجامید به کمترین قول پانصد هزار تن از امراء و رؤسا و سایر طبقات مردم به قتل رسید.»<sup>(۳)</sup> در جوامع الحکایات از تاریخ مقدسی نقل شده است که «حساب کردند کشتگان او را، هزار هزار مسلمان را کشته بود.»<sup>(۴)</sup> نظام الملک می نویسد: «از جلادان او یک

۱- الفهرست، ص ۴۸۰.

۲- این نام که ظاهراً از دو جزء فارسی «مرد» و «اس» آمده است و به معنی مردم خوار است مناسب ترین نامی است که دشمنان بابک می توانسته اند برای پدر او بیابند. پدر ضحاک را نیز بعضی مرداس خوانده اند -

۳- ZDMG 4,423. - الثنیه و الاشراف، ص ۳۰۵.

۴- نسخه خطی مجلس.

جلاد گرفتار آمده بود ازو پرسیدند که تو چند کس کشته‌یی؟ گفت او را جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حربها کشته‌اند.<sup>(۱)</sup> در اخباری که راجع به بابک نوشته‌اند این‌گونه داستانها فراوان است. کثرت و وفور این‌گونه روایات نشان می‌دهد که یاران خلیفه تا چه حد برای رسوا کردن بابک و از میان بردن حقایق احوال او سعی ورزیده‌اند. پیداست که آنچه از این منابع در باب نهضت بابک برمی‌آید تا چه اندازه آشفته و درهم خواهد بود. آنچه مسلم است این است که نهضت بابک در میان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای عراق و آذربایجان، هواخواهان بسیار داشته است. نیز این نهضت ظاهراً مدتی پیش از ظهور بابک به وجود آمده بود و پس از او نیز چندین قرن دوام داشت.

بابک فقط سرداری دلیر و هوشمند بود که مدتها شورشها و آشوب‌های مزدکیان و خرّم‌دینان را رهبری کرد. درین کار نیز وی جانشین جاویدان بن شهرک بود که از رؤسای خرّمیه آذربایجان محسوب می‌شد. می‌نویسند که پس از مرگ جاویدان، زن او با خرّمیان چنین گفت که «جاویدان، بابک را خلیفه خود کرده است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده و روح جاویدان به وی تحویل کرده است و شما را وعده داده است که بر دست او فتح و ظفر یابید...»

### قیام بابک

بدین‌گونه بود که بابک در سال ۲۰۰ هجری به نام آیین خرّم‌دینان و برای ادامه نهضت جاویدان مزدکی برخاست. به زودی پیروان او بسیار شدند و عده زیادی از کشاورزان و روستاییان به یاری او برخاستند.

در این سالها مأمون خلیفه سرگرم گرفتاریهای خود بود. مسأله ولایت عهدی علی بن موسی الرضا علیهما السلام و توطئه‌هایی که ایرانیان و مخصوصاً آل سهل بر ضد خلیفه تهیه کرده بودند او را مشغول کرده بود. نارضایی عباسیان بغداد که ناچار

مأمون را سرگرم می‌کرد فرصت مناسبی برای بابک بود. بدین جهت او در کوهستانهای آذربایجان قدرت و قوتی به دست آورد حتی به قول بلعمی «چند کورت سپاه سلطان را هزیمت کرده بود و مأوی‌گاه او در کوههای ارمنیه و آذربایجان بود، جایهای سخت دشوار که سپاه آنجا نتوانستی رفتن که صد پیاده درگذری بایستاندی اگر هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها و دربندها سخت بود اندر یکدیگر شده، در میان آن کوهها حصاری کرده بود که آن را بدیده خواندندی و او ایمن آنجا در نشسته بودی چون لشکر بیامدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمدی؛ چون سپاه، امن یافتندی یک شب شبیخون کردندی و سپاه اسلام را هزیمت کردندی تا دیگر باره سلطان به صد جهد لشکر دگر باره گرد کردی و فرستادی و بدین حیلست بیست سال بماند.»<sup>(۱)</sup>

درین بیست سال مأمون و معتصم برای برانداختن او چاره جویبهای بسیار کردند. لشکرهای بسیار برای دستگیر کردنش فرستادند. اما گذشته از نارضایی مردم که مایل نبودند بار دیگر استیلای عربان را تحمل کنند، تنگی راهها و سختی سرماهای آن حدود، همواره سرداران مسلمان را با ناکامی و شکست روبرو می‌کرد. در سال ۲۲۰ هجری معتصم خیدرین کاوس امیرزاده اشروسنه را که به افشین معروف بود به جنگ بابک فرستاد. این افشین یک امیرزاده ایرانی نژاد بود که در بغداد برای ایجاد دولتی ایرانی و برانداختن بنیاد خلافت تازیان توطئه‌ها می‌کرد. دوستان خلیفه نیز او را به هواداری عجم و به تمایلات مجوسی متهم می‌کردند.

می‌گویند که او با مازیار و بابک دوستی داشته است و در نهان برای برانداختن خلافت بغداد با آنها همکاری می‌کرده است. چند سال بعد که مازیار دستگیر شد وجود این نقشه را آشکارا اعتراف کرده بود و گفته بود که: «من و افشین خیدرین کاوس و بابک هر سه از دیرباز عهد و پیمان کرده‌ایم و قرار داده بر آن که دولت از عرب بازستانیم و ملک و جهاننداری با خاندان کسرویان نقل کنیم.»<sup>(۲)</sup> مع ذلک وقتی از طرف خلیفه به او پیشنهاد شد که برای قهر و قمع بابک به آذربایجان برود درین

۱- تاریخ بلعمی، نسخه خطی.

۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۲۰.

کار تردید نکرد.

### افشین و مازیار

علتش آشکار است. نهضت بابک اگرچه رنگ ایرانی داشت اما نهضتی نبود که هرگز بتواند خواب‌های طلایی امیرزاده اشروسنه را تحقق بخشد. کسانی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت با مازیار و شاید با افشین همکاری می‌کردند، آرزو داشتند که با برانداختن خلفا ظاهراً آنچه را خود دین سپید می‌خواندند احیاء کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی برآورند. اما نهضت بابک که آیین مزدک داشت آنها را و افشین و مازیار را نیز سودمند نبود. این شاهزادگان اشروسنه و طبرستان ظاهراً جز وصول به مقامات عالی هدف دیگر نداشتند. ایران و ایرانی برای آنها بهانه‌ای بود. آنها سعی می‌کردند امتیازاتی را که اسلام از آنها بازستانده بود دوباره به دست آورند. بنابراین مبارزه آنها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت و وصول به حکومت بود. اما برای وصول بدین هدف کسانی را که در بلاد آنها از اسلام و عرب ناراضی بودند نوید رهایی می‌دادند و برگرد خویش می‌خواندند. مازیار برای رسیدن به امارت از کشتن عمومی خود که او نیز ایرانی بود و ناچار به اندازه خود او به مفاخر و مآثر ایران علاقه داشت خودداری نکرد. افشین برای جلب عنایت خلیفه تازی از چاره‌جوییهای ناروا برای دستگیر کردن بابک دریغ نورزید. همین افشین، مازیار را به خروج و قیام بر ضد خلیفه تشویق می‌کرد به این امید که خلیفه او را برای دستگیر کردن مازیار بفرستد و حکومت خراسان و جبال را که در دست رقیبان او یعنی خاندان طاهر است از آنها بستاند و به وی بسپرد. پیداست که درین میان «امیرزادگان» همه چیز را می‌توانستند فدای سودپرستی خویش کنند.

لازم بود که قدرت خلفا عرضه زوال گردد تا آنها بتوانند آرزوهای خویش را تحقق بخشند. لازم بود که ستم‌دیدگان بر ضد تازیان برخیزند تا قدرت خلفا عرضه نابودی گردد و ناراضایی مردم از رفتار تازیان و علاقه آنان به کیش و آیین دیرین خود همواره می‌توانست ایرانیان را گرد علم هر ایرانی که بر ضد دستگاه خلافت



برمی‌خواست جمع آورد. پس، البته بهترین بهانه‌یی که ممکن بود ستم‌دیدگان نومید ایران را به یاری این سرداران برانگیزد احیای آیین ملی بود. اما این خود، بیش از یک بهانه نبود. سرداران غالباً جز جمع ثروت که آن را یگانه وسیله وصول به حکومت می‌دانستند اندیشه دیگر نداشتند. به همین جهت بود که بین آنها، با آن که ظاهراً همه برای «احیای عظمت ایران» قیام می‌کردند، دوستی پایداری به وجود نمی‌آمد.

می‌گویند سنباد چون در ری شکست خورد به طبرستان پناه برد. اما اسپهبد طبرستان که نیز با تازیان دشمنی داشت در مال او طمع کرد و او را کشت. این واقعه نشان می‌دهد که احیای عظمت دیرین گذشته ایران در واقع جز بهانه‌ای برای فریب و اغفال ستم‌دیدگان ایرانی نبوده است. کسانی که با این سخنان فریبنده مردم را گرد خویش جمع می‌آورده‌اند جز رسیدن به ثروت و قدرت، اندیشه دیگر نداشته‌اند. از این رو، احیاناً اگر لازم شده است، عقیده و رأی خود را نیز در راه وصول به هدف خویش قربانی می‌کرده‌اند. این نکته نشان می‌دهد که چگونه امیرزاده اشروسنه، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف می‌زد، در آذربایجان با چاره و خيله برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش می‌کرد. اما عامل دیگری نیز در کار بود که شاهزاده اشروسنه را برای برانداختن «دشمن» با خلیفه همدستان می‌کرد.

### ترکان بغداد

رقابت شدیدی که در دربار معتصم بین نژاد «ترک» و «عرب» و «ایرانی» پدید آمده بود سرداران خلیفه را سخت به دشمنی یکدیگر واداشته بود. دربار معتصم کانون توطئه‌ها و دسیسه‌های سرداران وی گشته بود. این اختلافات بین سرداران برای معتصم پناهگاه خوبی بود. از این رو خلیفه نیز گاه آتش این اختلافات را دامن می‌زد. از آغاز دوره معتصم، بغداد شاهد جنب و جوش ترکان گشته بود. اینها را در واقع بدین جهت به خدمت درآورده بودند که در مقابل نیروی سپاهیان خراسان، موازنه و تعادلی ایجاد کنند. هزاران بنده مملوک در هر سال از آن سوی جیحون به

بغداد می آوردند. این بندگان با تندی و بی پروایی که داشتند، در دست خلیفه به مثابه «حربه‌یی» به کار می افتادند. بدین جهت غالباً مورد عنایت واقع می شدند و به سرعت، فرماندهی می یافتند. هرچه نفوذ ترکان در دستگاه خلیفه افزونتر می شد عربان دلسردتر و مأیوس تر می شدند.

ایرانیان که نفوذ معنوی و فرهنگی داشتند، در برابر ترکان هرگز جای خالی نمی کردند. اما تازیان، خواه ناخواه جای خود را به ترکان دادند و از آن پس به جای آن که مانند پیش، از ارکان خلافت باشند مایه تهدید آن بودند.<sup>(۱)</sup> ترکان معتصم که جامه‌های دیبا و کمرهای زرین داشتند به وسیله لباس خویش از سایر سپاهیان شناخته می شدند. رفتار ناهنجار و خشونت آمیز آنان نیز مردم بغداد را به ستوه می آورد. در بازارها و کوچه‌های تنگ، اسب می تاختند و کودکان و ضعیفان را آزار می دادند.

حکایتی که از تاریخ بغداد نقل می شود نشان می دهد که طرز رفتار آنان با مردم چگونه بوده است: «گویند معتصم روزی از سرای مأمون باز می گشت که به سرای خود رود، در راه همه جا لشکریان، خیمه افراشته بودند، معتصم بر زنی گذشت که می گریست و می گفت: پسرم پسر! یکی از لشکریان کودک او را برده بود. معتصم آن مرد را فرا خواند و فرمود: پسر زن را بدو باز دهد مرد ابا کرد. معتصم او را پیش خواند و دستش به دست گرفت صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد. پس بفرمود تا پسر را به مادر باز دهند.»<sup>(۲)</sup> این رفتار ترکان، مردم بغداد را سخت به ستوه آورده بود. غالباً وقتی یکی از ترکان زنی یا کودکی، یا پیری یا کوری را گزند می

۱- Muir, Caliphate, P. 518 - معتصم چون به خلافت نشست به عاملان خویش در هر شهر نامه نوشت که نام عربان را از دیوان عطا یا بیفکنند و عطا یا را از آنها بازدارند. عربان ناراضی شدند و سخت به جنب و جوش آمدند اما کوششهای ایشان به جایی نرسید. از آن پس تازیان دیگر در دولت خلفا چندان قدرت و نفوذی نداشتند و به همین جهت از هیچ گونه بهانه جویی و کارشکنی و فتنه انگیزی دریغ نکردند. پس از مرگ معتصم و اتق به خلافت رسید و ازو نیز بوی خیر نمی آمد از این رو وقتی دعبل شاعر معروف عرب در صیمره، خبر مرگ معتصم و جلوس و اتق را شنید در طی این ابیات هر دو خلیفه را نکوهید:

الحمد لله لاصبر و لاجلد  
ولا عزاء اذا اهل البلاء قدوا  
خلیفة مات لم یحزن له احد  
و آخر جاء لم یفرح به احد

می‌رسانید مردم در او می‌افتادند و هلاکش می‌کردند.<sup>(۱)</sup> سرانجام مردم از ترکان سخت به ستوه آمدند. نزد معتصم رفتند و گفتند اگر لشکر خود را از بغداد بیرون نبری با تو جنگ کنیم پرسید چگونه با من جنگ کنید گفتند با تیر آه سحرگاه، معتصم گفت مرا طاقت آن نیست<sup>(۲)</sup> و همین موجب شد که خلیفه شهر سرمن رای را بنا کند. رفتار افراد سپاه در بغداد چنین بود و از همین جا پیدا است که امیران ترک با نفوذ و قدرتی که در دستگاه خلافت داشته‌اند چگونه با مردم معامله می‌کرده‌اند. کار آنها اندک‌اندک به جایی رسیده بود که گاه در روز روشن یکی از آنها را می‌دیدند که «دست در چادر زن جوانی زده بود و او را به زور می‌کشید و این زن فریاد می‌کرد و می‌گفت ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زنی این کاره نیستم، دختر فلان کسم و خانه به فلان محله دارم و همه کس سترو صلاح مرا دانند و این ترک مرا به مکاپره می‌برد تا بر من فساد کند... و می‌گریست و هیچ‌کس به فریاد آن زن نمی‌رسید که این امیر محتشم و گردنکش بود و پنج هزار سوار خیل داشت و هیچ‌کس با او سخن نمی‌توانست کرد.»<sup>(۳)</sup> با این همه معتصم به ترکان که خویشان مادری او بودند بیش از اعراب و ایرانیان اعتماد داشت و حق با او بود. این معتصم خود معتقد بود که «خدمت را هیچ طایفه به از ترک نیست» و به همین جهت امیران ترک بیش از سایر امراء مورد عنایت او بودند و این توجه خلیفه به ترکان بین امیران معتصم رقابت شدیدی پدید آورده بود.

### رقابت امراء

امرای دیگر نیز می‌کوشیدند ارادت خود را عرضه دارند تا مگر از این راه در دل خلیفه بیشتر راه یابند. جنگهایی هم که در زمان معتصم رخ داد به این امیران مجال داد که استعداد نظامی خود را ابراز دارند. در طی بیست سالی که بابک قیام کرده بود، شش تن از امیران بزرگ بغداد از او

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۵۶. ۲- سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۳.

۳- سیاستنامه، ص ۴۰-۴۲ نیز رک تجارب الامم، ج ۵، ص ۱۹ و تجارب السلف، ص ۱۹۴.

شکست یافته بودند به همین جهت دستگاه خلافت از قلع و قمع خرمیان رفته رفته مأیوس می شد. از این رو، استیلای بر آذربایجان برای فاتح آن افتخار بزرگی کسب می کرد. کسی که بر بابک و خرمدینان دست می یافت بر همه امیران تفوق داشت. به این جهت بود که وقتی جنگ بابک را به افشین پیشنهاد کردند در قبول آن تردید نکرد. یک علت دیگر نیز در کار بود، و آن طمع در غنایم و اموالی بود که افشین می پنداشت در این جنگ به دست خواهد آورد. زیرا این نکته را همواره باید به خاطر داشت که در این ایام امرا نیز مانند افراد سپاه غالباً جز برای کسب مال جنگ نمی کردند.

اینان جنگجویان مزدوری بودند که جلادت و شجاعت خود را با عطایا و غنایم معامله می کردند. تیغ و بازوی خود را مثل آزادگی و خرد خویش به صاحبان قدرت می فروختند و برای به دست آوردن طلا از ریختن خون هیچ کس حتی خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که در این جنگها از باروینه دشمن و گاه از مردم زیون بی دست و پای شهرها و دهات غارت می کردند، برای آنها عایدی سرشاری بود. از این رو جنگ را همواره با گشاده رویی پذیره می شدند. برای افشین، که مانند همه امرای مزدور خلیفه، خود را خدمتگزار مرگ و نیستی و پاسدار قدرت و عظمت می دانست هیچ آسان تر و مطبوع تر از قبول چنین مأموریتی نبود.

درین جنگ وی اموال و غنایم بسیاری که برای تحقق احلام او لازم بود به دست می آورد، و نیز بر خواجه تاشان و رقیبان دیگر خویش که در دستگاه خلافت قدرت و نفوذی یافته بودند تفوق و تسلط می یافت اما برانداختن بابک کار آسانی نبود. در طی بیست سال قدرت و نفوذ او ریشه های استوار گرفته بود. از این رو، افشین جز به کار بردن خدعه و نیرنگ چاره بی نمی دید.

### درباره بابک و افشین

دوستیها و دلتوازیهایی که افشین، گاه و بیگاه در نهان به جای بابک می کرد، دام فریبی برای خصم بود. بعدها، پس از برانداختن وی وقتی افشین خود، قربانی طمع

و کینه‌ورزی خلیفه و ترکانش گردید سعی کردند او را به همکاری بابک متهم کنند. گفتند که او در نهران با بابک و مازیار همدست و همدستان بوده است اگر در این اتهام حقیقتی باشد شاید بتوان گفت که افشین این دو تن را به سرکشی و آشوب وامی داشته است تا با برانداختن آنها برای خود افتخار و عظمتی کسب کند و در هر حال افشین برای برانداختن بابک از قاطع‌ترین حربه‌های خویش استفاده کرد: حربه دوستی. و بدین‌گونه او را فدای جاه‌طلبی و طمع‌ورزی خویش کرد. کوشش بابک در برابر افشین نخست با امید و پیروزی مقرون بود. بابک در قلعه‌ها و حصارهای استوار طبیعی با دشمنان به‌جان می‌کوشید.

### بوزنطیه یا بیزانس

گذشته از آن، نه فقط در حوزه حکومت مسلمانی بلکه خارج از قلمرو اسلام نیز برای پیکار با خلیفه کوشش می‌کرد. پیروان او در بوزنطیه نیز امپراطور روم شرقی را به جنگ با خلیفه تشویق می‌کردند. خرمیه در شهرهای بوزنطیه پناهگاه مناسبی یافته بودند. زیرا قیصران بوزنطیه، بر رغم خلفا می‌کوشیدند اتباع بابک را تقویت کنند. چندی پیش از این مأمون توانسته بود در بوزنطیه آشوبی پدید آورد. او، توماس نامی را که از اهل صقلیه بود و در آسیای صغیر بر قیصر شوریده بود یاری کرد و او را بر ضد ثوفیل که قیصر بوزنطیه بود تقویت نمود. قیصر نیز برای آن که معامله به مثل کرده باشد بلاد خود را پناهگاه خرمی‌ها قرار داد و آنها را یاریها کرد. مأمون که در سال ۲۱۸ هجری به قصد جنگ با روم بیرون آمده بود، در طرسوس درگذشت و تحریکات و دسیسه‌هایی که در مجاورت نغر روم در جریان بود همچنان دوام یافت. مطابق قول طبری، وقتی افشین کار بر بابک تنگ گرفت و بابک کار خود سخت دید و بر هلاک خویش یقین کرد، دانست که خود با معتصم برنمی‌آید به پادشاه روم ثوفیل بن میخائیل نامه کرد که ملک عرب همه دلاورانش را در جنگ من از دست

داده است و اکنون کارش به جایی رسیده است که ناچار شده است حیاط خود جعفرین دینار و طبّاخ خود ایتاخ نام را به جنگ من فرستد بر درگاه او دیگر کس نمانده است اکنون تو نیز اگر خواهی بر او تاختن توانی کرد.

قیصر با صد هزار و به قولی هفتاد هزار کس آهنگ دیار مسلمانان کرد، جماعتی از سرخ‌علمان نیز که سردارشان بارسیس نام داشت و امپراطور روم آنان را جزو لشکریان خویش پذیرفته بود و اجرا و جامگی می‌داد با وی بودند. وقتی به زیطره از بلاد مرزی اسلام رسید آن شهر را غارت کرد. مردان بسیار کشت و زنان و کودکان بسیار اسیر کرد و شهر را آتش زد...<sup>(۱)</sup>

هنگامی که این حادثه رخ داد، افشین بابک را گرفته بود. اما حتی پس از اسارت و قتل بابک نیز سرخ‌علمان و خزّمدینان به مسلمانان تسلیم نشدند. آنها در قسطنطنیه و نزد امپراطوران بوزنطیه بر ضدّ خلیفه دسیسه‌ها و توطئه‌ها ترتیب می‌دادند.

نکته‌یی که در اینجا باید به یاد داشت قدرت و نفوذی است که ایرانیان مهاجر در پایتخت امپراطوری بوزنطیه به دست آورده بودند. از گفته مورخان غربی برمی‌آید که در قسطنطنیه عده‌یی از ایرانیان می‌زیسته‌اند.

### تئوفوبوس

نوشته‌اند که یک شاهزاده ایرانی از نژاد ساسانیان در حال فقر و تبعید در قسطنطنیه وفات یافت و ازو پسری «تئوفوبوس»<sup>(۲)</sup> نام، باقی ماند. در دوازده سالگی، انتساب او به خاندان سلطنتی معلوم گردید. او آیین عیسی گرفت و در بوزنطیه به خدمت نظام درآمد. استعداد او موجب سرعت ترقیش گشت. سرانجام خواهر قیصر را به زنی گرفت و به فرماندهی سی هزار تن ایرانی مهاجری که مانند

۱- طبری، حوادث سنه ۲۲۳.

پدرش از مسلمانان گریخته بودند منصوب گردید<sup>(۱)</sup> پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده‌اند. در باب فرجام کار این شاهزاده ایرانی روایتی جالب نقل کرده‌اند. نوشته‌اند که آن سی هزار ایرانی که وی فرمانده و سرکرده آنها بود تعصب قومی داشتند، سر به شورش برآوردند و تئوفوبوس را پیشوای خویش خواندند تئوفیل با افواج رومی و یونانی شورش آنها را فرونشاند و تئوفوبوس دستگیر شد. قیصر بوزنطیه در بستر مرگ بود. بفرمود تا سر تئوفوبوس را ببرند و در طشتی نزد او برند. چون چشمش به سر بریده شاهزاده افتاد گفت: تو دیگر تئوفوبوس نیستی و زودا که من نیز تئوفیل نخواهم بود.

### جنگهای بابک

باری پیکار بابک با افشین در حصارهای محکم و طبیعی جبال آذربایجان، مدت‌ها به طول انجامید داستان این جنگها را مورخان به تفصیل نوشته‌اند. این جنگها مدت سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت. چنان که از فحواي قول طبری برمی آید معتصم برای اتمام این مهم، افشین را اکرام بسیار کرده بود. گذشته از ولایت آذربایجان و ارمنستان که بدو داده بود سپاه و خواسته و آلات جنگ و چهارپایان بسیار با او فرستاده بود. پیش از عزیمت افشین نیز محمدبن یوسف مأمور شده بود به آذربایجان برود و حصارهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد.

محمدبن یوسف در این مأموریت با سپاه بابک درآویخته بود و عده‌یی از خزمدینان را کشته بود و جمعی را اسیر کرده بود. اما وقتی افشین به آذربایجان رسید درصدد برآمد که گذشته از شمشیر برای برانداختن بابک از حيله و چاره نیز مدد گیرد.

بدین‌گونه جنگهایی که افشین با بابک کرد از آغاز با خدعه و نیرنگ همراه بود. افشین تازه به آذربایجان رسیده بود که محمدبن بعیث، یک سردار دیگر خلیفه با آن

۱- رک: گیون، ج ۴.

که با خرمیه پیمان صلح داشت، عهد خویش بشکست و با سپاه بابک به خیانت و خدعه درآویخت. گویند هنگامی که افشین به آذربایجان آمد، عصمت نام سپهسالار بابک به در حصار شاهی که محمد بن بعیث کوتوال آن بود فرود آمد.<sup>(۱)</sup> محمد بن بعیث برای لشکر او چنان که عادت داشت علوفه بفرستاد و چون شب درآمد عصمت را باده تن مهمان کرد، چون آنها مست شدند محمد بن بعیث آنها را بکشت. پس دست عصمت بیست و گفت سران سپاه خویش را یک یک آواز ده تا درآیند و گرنه تو را بکشم. عصمت چنین کرد و یک یک سرهنگان خویش را به درون حصار می خواند و محمد بن بعیث آنها را می کشت، بازماندگان سپاه چون این خبر بدانستند همه بگریختند. پس از آن افشین بر همه راهها دیدبانان گماشت و لشکرها بر تنگناها و حصارها بداشت.

### جنگ و خدعه

اما بابک که در حصارهای محکم ایمن بود، هفت ماه سر از حصار برنیامد و با سپاه افشین مقابله نکرد. افشین دلتنگ و ملول شد. در صدد چاره و حيله برآمد. به معتصم نامه نوشته بود و ازو خواسته و درم خواسته بود. معتصم صد شتر بار درم با سیصد غلام ترک همراه «بغای کبیر» نزد وی فرستاد. چون بغا به جایی که تا اردوگاه افشین سه روز راه بود رسید، افشین بدو نامه کرد که یک ماه همانجا درنگ کن و آوازه درانداز که این مالها فلان روز نزد افشین برم، تا چون جاسوسان بابک این خبر را بدو برسانند مگر برای تاراج این مال آهنگ تو کند و از حصار خویش بیرون آید. چنین کردند و روز معهود بابک با پنج هزار تن سوار بیرون آمد. اما بغا به دستور افشین درهمها را هم شبانه به جای گذاشته بود و شتران بی بار همراه خود آورده بود. حيله بی که افشین طرح کرده بود در نگرفت و بابک بی آن که گزند و آسیب بزرگی بیند، مقداری غنایم به چنگ آورد و بجست... از آن پس چندین جنگ بین سپاه بابک و افشین در گرفت که هر کدام نوبتی ظفر می یافتند.

۱- طبری، حوادث سنه ۲۲۰ هـ.



سپاهیان بابک که پناهگاههای استوار داشتند و از برف و سرما رنج بسیار می بردند دلیرانه مقاومت می کردند. اما یاران افشین که به سرمای سخت و راههای دشوار عادت نداشتند رفته رفته ملول می شدند. دو سال بدین گونه گذشت. از سپاه افشین بسیاری هلاک شدند. اما معتصم همواره سپاه تازه و عدت و آلت بی اندازه می فرستاد.

سرانجام افشین آهنگ تسخیر حصار بابک کرد. چون در یک فرسنگی آن حصار فرود آمد، بابک خروارها خوردنی و میوه از حصار خود برای لشکریان افشین فرستاد و گفت شما میهمان مایید. در این ده روز که به سوی حصار ما می آید خوردنی نیافته اید ما را جز اینقدر چیزی نبود. افشین آن نزلها نگرفت و همچنان باز پس فرستاد و به بابک پیغام داد که «ما را خوردنی به کار نیست و دانم که تو این کار بدان کردی تا سپاهیان ما را شماره کنی. در این سپاه سی هزار مرد جنگی است و با امیرالمؤمنین سیصد هزار مسلمانند که همه با او یکدلند و تا یک تن از ایشان زنده اند از جنگ تو باز نمی گردند. اکنون تو بهتر دانی، خواهی به زنهار آیی و خواهی جنگ کنی.»

بابک که لابد نمی خواست به زنهار خلیفه درآید جنگ را برگزید پس درهای حصار محکم کرد و در آنجا بماند. افشین نیز برگرد حصار لشکرگاه ساخت و خندق کند و همانجا نشست روزها از حصار بابک بانگ چنگ و رود می آمد و چنین فرا می نمودند که از سپاه دشمن پروا ندارند اما شبها گروهی را همواره به شبیخون می فرستادند. این حال نیز مدتها به طول انجامید. سپاه افشین با تنگی علف و سختی کار نیک ایستادند جنگهای خونین و کشتارهای سخت روی داد و بسیاری از سپاه بابک تلف شدند.

سرانجام بابک در کار فروماند. از توقف در حصار کاری نمی گشود و لشکر افشین از گرد حصار دورتر نمی رفت. بابک بر آن شد که با افشین حيله سازد. بر بام حصار برآمد و گفت: منم بابک، افشین را گوید نزدیک تر آید تا با وی سخنی گویم. افشین به پای دیوار آمد. بابک زنهار خواست و گفت گروگان من پسر مهترم است او

را به نواگیر و برای من زنهار خلیفه بستان. بر این قرار نهادند و لشکریان افشین حصار رها کردند و به جای خویش باز آمدند چون شب در رسید بابک کسان خود را برگرفت و با پنجاه مرد که با وی در حصار مانده بودند از حصار بیرون شد و به کوه‌ها رفت و از آنجا به سوی ارمنستان گریخت.

### گرفتاری بابک

گویند چون بابک از حصار بجست لباس مسافران و بازرگانان پوشید و با کسان خود در ارمنستان به جایی فرود آمد. از چوپانی که در آن حوالی بود گوسفندی بخرید. چوپان نزد سهل بن سنباط، امیر ارمنستان برفت و خبر برد. دانستند که بابک آمده است. افشین پیش از آن به همه حکام و امیران آذربایجان و اران و بیلقان و ارمنستان نامه‌ها فرستاده بود و آنان را بدان واداشته بود که در فروگرفتن بابک با او کمک کنند.<sup>(۱)</sup>

سهل بن سنباط چون از آمدن بابک به ارمنستان وقوف یافت بر نشست و به دیدار او رفت و بابک را با لطف و اکرام به سرای خویش مهمان برد، و در نهران به افشین نامه نوشت که بابک نزد من است. افشین وی را امیدها و دلگرمی‌ها داد و بر آن قرار نهادند که چون بابک با وی به قصد شکار بیرون رود او را در جایی که از پیش معین کرده بودند به کسان افشین تسلیم کند.

چنین کردند و چون بابک دریافت که سهل او را به خیانت تسلیم دشمن می‌کند برآشفته و به او گفت «مرا به این جهودان ارزان فروختی اگر مال و زر می‌خواستی تو را بیش از آنچه اینان دادند می‌دادم».<sup>(۲)</sup>

بدین‌گونه افشین با غدر و حيله بابک را بگرفت و بند بر نهاد. حصارهای سرخ‌علمان ویران شد و آنها خود کشته و پراکنده شدند اما کوششها و مبارزه‌های آنان به پایان نرسید و همچنان پس از بابک نیز دوام یافت.

افشین بابک و کسان او را بر نشانند و آهنگ سامرا کرد. شادی خلیفه از این

۲- طبری، حوادث سنه ۲۲۲.

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۱.

پیروزی، بی اندازه بود. افشین را بسیار بنواخت و تشریف و اکرام بی اندازه کرد. چون افشین بابک را به سامرا آورد، شبانگاه احمد بن ابی دواد که قاضی القضاة بغداد و از مشاهیر معتزله بود ناشناس بدان جا رفت و بابک را بدید و با او سخن گفت. پیداست که هول و وحشت خلیفه نسبت به بابک تا چه حد بود که تا هنگام صبح طاقت نیاورد و او نیز متنگروار به سرای افشین رفت و هم در شب بابک را بدید. گویی بغداد نمی توانست باور کند پهلوان دلیری که سالها او را تهدید می کرد اکنون در آنجا به اسارت به سر می برد...

### فرجام بابک

دیگر روز معتصم بر نشست و مردم از دروازه عامه تا مطیره صف کشیدند. معتصم می خواست تا مردم بابک را به رسوایی و خواری بینند. از کسان خویش پرسید که او را بر چه باید نشانند؟ گفتند هیچ مناسب تر از فیل نیست. بفرمود تا فیل را بیاورند و بابک را لباس زیبا در پوشیدند و کلاه سمور بر سر نهادند و او را با انبوه مردم بر درگاه امیرالمؤمنین، به دارالعامه درآوردند. امیرالمؤمنین دژخیم خواست تا دست و پاهای او را ببرد. بفرمود تا دژخیم او را که «نود نود» بود، بخوانند حاجب از باب العامه برآمد و نود نود را بخواند چون وی فراز آمد امیرالمؤمنین فرمان داد تا هر دو دست بابک را قطع کند. خونسردی و بی پروایی دلیرانه ای که بابک در مواجهه مرگ نشان داد شایسته قهرمانان بود.

گویند چون بابک بر معتصم درآمد برادرش هم بدانجا بود. وی را گفت: «ای بابک کاری کردی که کس نکرد اکنون صبری کن که دیگری نکرده باشد»<sup>(۱)</sup> گفت خواهی دید که صبر چگونه کنم.

نوشته اند که «چون یک دستش بریدند دست دیگر در خون خود زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد معتصم گفت... این چه عمل است؟ گفت در این حکمتی است شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه

۱- شذرات الذهب، ج ۲، ص ۵۱.

روی مردم از خون سرخ باشد چون خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد.<sup>(۱)</sup> باری بابک در دم مرگ نیز این همه شکنجه را به سردی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم برنیاورد. معتصم بفرمود تا او را در جانب شرقی بغداد میان دو جسر، بر دار کردند. سرانجام بابک چنین شد. اما افشین که بود و فرجام او چه شد؟

### افشین

افشین را کوشیده‌اند از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند. از تحریکها و توطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام می‌داد با اعجاب و تحسین یاد کرده‌اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به بابک و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته‌اند، در این نکته‌ها جای تردید است. افشین چنان که از تاریخ زندگی او برمی‌آید شاهزاده‌بی جهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت، اندیشه‌یی نداشت. می‌خواست تا به سلطنت خراسان برسد و برای این کار حتی پدر و برادر خود را فدا می‌کرد. می‌کوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای این مقصود، به لشکریان خود و حتی به دوستان خود نیز خیانت می‌ورزید. برای آن که به آرزوهای شیرین خویش برسد از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمی‌کرد. عربان را دشمن می‌داشت و هرگز در باطن، کیش و آیین آنان را نپذیرفته بود اما حبّ جاه و عشق مال او را به خدمتگزاری خلیفه عربان مجبور می‌کرد. به آیین دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد به نام مسلمانی، هم‌کیشان و هم‌زادان خود را طعمه تیغ کند. اعراب را تحقیر می‌کرد اما چنان که خود او می‌گفت برای خاطر عربان به هرکاری که از آن نفرت داشت تن درمی‌داد حتی برای خاطر آنها روغن دنبه می‌خورد و بر شتر سوار می‌شد و نعلین می‌پوشید... دشمنی او با آل طاهر از آن رو بود که به خراسان چشم داشت و بر امیران آن رشک می‌برد. دوستی او با مازیار دسیسه‌یی بر ضد آل طاهر بود و سرانجام به خدعه، مازیار را نیز قربانی این

دوستی کرد. تحریکها و توطئه‌هایی که بر ضد خلیفه می‌کرد بیشتر از سرچشمهٔ بیم و طمع آب می‌خورد. در کوششها و مبارزه‌های خود هرگز به ایرانیان و به کیش و فرهنگ مجوسان نمی‌اندیشید. از تأمل در تاریخ، مدارک و شواهد ارزنده‌یی برای این دعوی می‌توان یافت.

### اشروسنه

ولایت اشروسنه، که نیاکان افشین در آن حکومت را به میراث داشتند، در ماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند واقع بود. از مشرق به فرغانه و از مغرب به سمرقند محدود می‌شد. در شمال آن چاچ و قسمتی از فرغانه و در جنوبش کش و چغانیان قرار داشت. این سرزمین به واسطهٔ وفور آب و وجود معادن، آبادان و توانگر بود، و گفته‌اند که در آن، چهارصد قلعه وجود داشت. یعقوبی نوشته است که پس از فتح بلاد شرقی، اعراب مضری و یمانی در تمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز در اشروسنه که در آنجا مردم، اعراب را از مجاورت خویش منع می‌کردند. باری شهر بزرگ اشروسنه را بلسان می‌گفتند و از جمله شهرهایش بنجیکت و ساماط و رامین و دارک و خرقانه بود. فرمانروایان آن ولایت که افشین لقب عمومی آنها بود در شهر بنجیکت مفر داشتند. آیین آنان ظاهراً سمنی یا مانوی بود. سمنی‌ها ظاهراً بر آیین بودا بودند<sup>(۱)</sup> و مثل اعراب جاهلی صورت‌هایی را که می‌ساختند می‌پرستیدند و در نماز روی به بتان خویش می‌کردند. خردمندان آنها در عبادت نگران آفریدگار بودند و این نقش‌ها و بتان را قبلهٔ خویش می‌گرفتند اما جاهلان بتان را در خدایی، به آفریدگار انباز می‌شمردند و می‌پنداشتند پرستش بتان وسیلهٔ تقرب به خداست...<sup>(۲)</sup> آیین مانی نیز در این حدود انتشار یافته بود اما به هر

۱- التنبیه والاشراف، ص ۱۳۸.

۲- مروج الذهب، ج ۱، ص ۸۲، سمنیه همان کسانی هستند که از آنها به شمنان نیز تعبیر می‌کنند و نوعی بت‌پرستانند، مذاهب آنها، نوعی از مذاهب هنود بوده است، و به قدم دهر و تناسخ قائل بوده‌اند. در بین بعضی طوایف و اقوام متوطن در ترکستان و چین نیز پیروان نوعی از این عقاید زیاد بوده‌اند. در باب عقاید این طایفه رک: مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۲۵ و النهرست و برای شرحی از مناسک آنها رجوع شود به مقالهٔ Shamanism در کتاب *Forgotten Religions*.

حال بعضی قراین نشان می‌دهد که شاهزادگان اشروسنه، مثل برمکیان بلخ آیین بودا داشته‌اند. بتانی که در خانه افشین یافته‌اند تا اندازه‌ی حکایت ازین می‌کند که وی آیین بت پرستی داشته است و قراین دیگری که در طی تاریخچه زندگی افشین بدانها اشاره خواهد رفت نیز این دعوی را تأیید می‌کند.

باری اشروسنه، سرزمین افشین‌ها، تا پایان دوره بنی امیه از دستبرد تازیان و مسلمانان مصون مانده بود. برطبق قول بلاذری، در ایام مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی، والی خراسان که نصر بن سیار نام داشت در اشروسنه غزا کرد اما کاری از پیش نبرد<sup>(۱)</sup> خلفای بنی عباس نیز تا زمان مأمون بر آنجا دست نیافتند.

چون مأمون به خلافت رسید در سند به غزا پرداخت. افشین اشروسنه که کاووس نام داشت نیز به فضل بن سهل ذوالریاستین، وزیر و کاتب مأمون نامه کرد و از وی صلح درخواست و مالی پذیرفت تا مسلمانان در بلاد او غزا نکنند. این خواهش او پذیرفته آمد. اما چون مأمون خراسان را ترک گفت و آهنگ بغداد کرد کاووس نیز از فرمان سرپیچید و مالی را که برای صلح پذیرفته بود نپرداخت.

یکی از نزدیکان کاووس که گنجور و وزیر او نیز بود و طرادیس نام داشت دختر خود به فضل، یکی از پسران کاووس تزویج کرده بود و با نفوذ و حشمتی که نزد امیر اشروسنه داشت همواره فضل را نزد کاووس می‌ستود و او را بر خیدر پسر دیگر کاووس که به افشین مشهور است برتری می‌نهاد و می‌کوشید که خیدر را بنکوهد و در نظر پدر پست و ناچیز جلوه دهد. چندی بعد، خیدر بن کاووس که از دورویی و بدسگالی طرادیس برآشفته بود او را کشت و نزد هاشم بن محورالختلی گریخت و از او درخواست تا نامه‌ای به پدرش کاووس نویسد و خرسندی او را از وی درخواست کند. کاووس نیز پس از کشته شدن طرادیس، زنی به نام ام‌جنید (?) را تزویج کرده بود و نزد یکی از دهگانان خود گریخته بود.

چون خیدر بن کاووس از آشفتگی و نابسامانی وضع اشروسنه آگاه گشت درصدد آن برآمد که به حيله و خیانت، حکومت آنجا را که گویا به فضل برادر

دیگرش واگذار شده بود به دست آورد. از این رو اسلام اختیار کرد و به بغداد رفت. در آنجا، به طمع حکومت خود را تسلیم خیانت کرد. وی در بغداد نزد مأمون رفت و او را به تسخیر اشروسنه برانگیخت. بدین گونه سرزمین نیاکان، و حتی پدر و برادر خود را به طمع حکومت و امارت به دشمنان فروخت. خیدر به مأمون نشان داد که فتح اشروسنه آسان صورت خواهد گرفت و آنچه را دیگران برای خلیفه هولناک جلوه داده بودند، او آسان و خوارمایه فرا نمود. حتی نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه را که به اشروسنه می‌رسید به خلیفه نشان داد و جنایت‌هایی را که از آن پس به خاطر جاه و مال مرتکب شد، از خیانت به وطن و خاندان خویش آغاز کرد.

مأمون احمد بن ابی خالد احوال را با سپاهی گران به غزای اشروسنه فرستاد. چون کاووس از آمدن سپاه عرب آگاه گشت فضل، پسر خود، را نزد ترکان فرستاد و از آنان برای دفع عرب مدد خواست. اما سردار عرب قبل از آن که فضل با ترکانی که به یاری او آمده بودند فرا رسد بر دروازه اشروسنه فرود آمد.

کاووس امیر اشروسنه گمان کرده بود که چون عربان نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه را که از بیابان می‌گذشت نمی‌دانند راهی دور و دراز پیش خواهند گرفت و رسیدن آنها به اشروسنه مدتی طول خواهد کشید. اما عربان که راه نزدیک و کوتاه را از خیدرین کاووس آموخته بودند زودتر از آنچه کاووس می‌پنداشت بر سر او فرود آمدند. کاووس که بدین گونه ناگه به دست آنها افتاد ناچار شد اسلام بپذیرد و به طاعت درآید. فضل چون از این خبر آگاه گشت ترکان را در بیابان یله کرد و خود نزد پدر آمد و با او اسلام پذیرفت و زنهار بستد، ترکان نیز از تشنگی در بیابان هلاک شدند...

### در خدمت خلیفه

آنگاه کاووس به بغداد نزد مأمون رفت و اسلام خود اظهار کرد. مأمون او را بر بلاد خویش ملک گردانید بعد از او نیز پسرش خیدر را به جای او گذاشت<sup>(۱)</sup>.

۱- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۱۹.

بدین‌گونه افشین خیدرین کاووس که پدر و برادر و زادوبوم خود را به عربان و دشمنان فروخته بود از آن پس کوشید که در دستگاه خلافت نفوذ و قدرتی به دست آورد. این نفوذ و قدرت را نیز برای آن می‌خواست که از جانب خلیفه فرمانروایی خراسان و ماوراءالنهر بدو سپرده شود. برای این کار لازم بود که از هیچ خدمتی به دستگاه خلافت دریغ نکند. از این رو کوشید که در دشمنی ایرانیان، با سرداران عرب و ترک رقابت ورزد. در این کار نیز تا اندازه‌ی زیادی کامیاب گشت اما این کامیابی برای او به قیمت خیانت‌های گران تمام شد.

افشین سعی کرد خدمت به دستگاه خلافت را وسیله‌ای برای کسب ثروت و قدرت قرار دهد. از این رو مثل سرداران اسلام در رکاب خلیفه به غزا پرداخت. چندی در مصر برای مأمون جنگید<sup>(۱)</sup> در غزای روم نیز خدمتها عرضه کرد. در تمام این خدمتها هدف او آن بود که مهر و علاقه خلیفه را جلب کند و خود را از سرداران دیگر او لایق‌تر و شایسته‌تر معرفی نماید. می‌خواست با جلب عنایت خلیفه به آرزوهای دیرین خویش که فرمانروایی خراسان بود برسد اما طاهریان بر خراسان تسلط داشتند و اجرای این خیال را برای او مشکل می‌کردند...

### اوضاع خراسان

خراسان و سیستان در دست طاهریان بود. این خاندان ایرانی نیز برای مال و جاه به خدمت خلفا پیوسته بودند. با این حال با تفاخر به نژاد ایرانی خویش، می‌کوشیدند خراسانیان را به خود علاقه‌مند کنند. داعیه استقلال داشتند، اما استقلالی که آنها می‌خواستند استقلال حکومت خانوادگی بود. می‌خواستند حکومت خراسان در خاندان آنها موروثی باشد و برای این کار از هیچ‌گونه اقدام مضایقه نمی‌کردند. هم به نژاد ایرانی خویش مباحات می‌کردند و هم به تمدن و فرهنگ ایرانی بی‌اعتنا بودند، هم خود را ایرانی می‌دانستند و هم با نهضت‌های ایرانی در صورتی که قدرت و استقلال آنها را تهدید می‌کرد مخالفت می‌ورزیدند.

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۹۲.



طاهریان در سیستان مدتها با خوارج مجبور به جنگ شدند. خراسان نیز سالها در روزگار حکومت آنها گرفتار فتنه خوارج بود. خوارج مدتها بود که در سیستان و خراسان قیام کرده بودند اما ظلم و فشار عمال طاهریان آنان را بیشتر برمی‌انگیخت. مقارن ظهور بابک، عبدالله طاهر که از طرف مأمون حکومت خراسان را داشت در دینور بود، و لشکرها به حرب بابک خرم‌دین می‌فرستاد. محمد بن حمید طاهری که از جانب عبدالله در نیشابور بود «بسیار ستم‌ها کرد و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش درآورد» این ستم‌ها موجب شد که خوارج در یکی از دیه‌های نیشابور تاختن کردند و مردم بسیار بکشتند. عبدالله طاهر «خراسان را از خوارج پاک کرد و بسیاری از ایشان بکشت»<sup>(۱)</sup> اما این خونریزیها و آدمکشی‌ها خراسان و سیستان را ویران و تباہ کرده بود.

هر روز در گوشه‌ای ستم‌دیدگان قیام می‌کردند.<sup>(۲)</sup> عمال طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل به خرج می‌دادند و بر مردم زشتی و ناروایی می‌کردند. قحط و مرگ سختی نیز که در سال ۲۲۰ هجری بر اثر خشک شدن رود هیرمند بُست و سیستان را به آتش کشیده بود، موجب افزایش نارضایی‌ها گشته بود. رفتار کارداران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت‌انگیز بود که امیر خراسان ناچار شد به همه آنها طی نامه‌ای بنویسد که «حجت برگرفتم شما را تا از خواب بیدار شوید و از خیرگی بیرون آید و صلاح خویش بجوید و با برزگران ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و به جای خویش بازآید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زیانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است».<sup>(۳)</sup>

این نامه نشان می‌دهد که عمال طاهریان چگونه مردم را می‌دوشیده‌اند. مردم ستم‌دیده نیز که دستخوش اغراض و اهواء ستمکاران واقع می‌شده‌اند جز سرکشی و شورشگری چاره‌ای نمی‌دانسته‌اند. امرا و حکام هم برای فرونشاندن این شورشها

۱- گردیزی، ص ۲.

۲- تاریخ سیستان، ص ۱۸۹ - ۱۸۵.

۳- گردیزی، ص ۴.

در عین شدت عمل وحشیانه‌یی که غالباً به عنوان قاطع‌ترین حربه به کار می‌برده‌اند، به‌طور موقت چندی از کارداران خویش حجت برمی‌گرفته‌اند که به قول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند و از خیرگی بیرون آیند» اما این کارداران و عاملان طماع و ستمکار هرگز نمی‌توانستند از عواید سرشاری که بهره‌ای از آن را به امیر خراسان می‌دادند دست بشویند.

با این همه پریشانی و آشفتگی، خراسان برای خاندان طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و منبع عواید سرشار بود. از این رو افشین چشم طمع به آن دوخته بود. شاید اومی‌پنداشت که با امارت خراسان حکومت وسیع و مقتدری در زادبوم خویش پدید تواند آورد. از این جهت برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فروگذار نمود.

### رقابت با طاهریان

هنگامی که او در آذربایجان به جنگ بابک اشتغال داشت حادثه‌یی رخ داد که رقابت پنهانی افشین و عبدالله طاهر را به دشمنی آشکاری تبدیل کرد. می‌نویسند افشین غنایم و هدایایی را که در آذربایجان و ارمنستان به دست می‌آورد به اشروسنه می‌فرستاد. این هدایا ناچار از خراسان، قلمرو حکومت عبدالله، می‌گذشت و امیر خراسان از آن واقف می‌گشت. عبدالله طاهر این خبر را به معتصم فرستاد. معتصم فرمود تا عبدالله صورتی از هدایایی که افشین به اشروسنه می‌فرستد به دست آورد. افشین هرچه مال و خواسته در آذربایجان و ارمنستان به دست می‌آورد در همیانها و دستارها می‌نهاد و به وسیله کسان و یاران خویش به زادبوم پدران خود می‌فرستاد. هرکدام از گماشتگان او همیانهای آکنده از زر و سیم، فراخور طاقت خویش بر میان می‌بستند و از راه خراسان به اشروسنه می‌بردند. وقتی که این کاروانهای طلا و جواهر، به قصد اشروسنه از نیشابور می‌گذشت، عبدالله طاهر فرمود تا کاروانیان را بگیرند و آن مالها که در همیانها بر میانشان بود از آنها بستند. پس، از آنها پرسید که این مالها را از کجا آورده‌اید؟ گفتند این مالها و هدیه‌ها از آن افشین است. عبدالله طاهر گفت دروغ می‌گویید اگر افشین می‌خواست چندین مال

به جایی فرستد؛ به من می نوشت تا بدرقه ای همراه آن کنم شما دزدانید و این مال هنگفت به دزدی فراز آورده اید.

بدین گونه عبدالله مال و خواسته افشین را از کسان او بستد و به لشکریان خویش داد. سپس به افشین نامه نوشت که این قوم چنین می گویند و من نپندارم که تو چندین مال به اشروسنه فرستی و مرا آگاه نسازی تا نگهبانان به بدرقه همراه آن کنم. اینک من آن مال به سپاه خویش تفرقه کردم اگر از آن تو نیست به لشکریان و پندگان خلیفه سزاست و اگر از آن توست چون مالی که باید به لشکر داده شود برسد عوض خواهم داد.

این واقعه کدورتی را که بین افشین و عبدالله طاهر بود قوی تر کرد و این دو رقیب قوی برای از میان بردن یکدیگر به کوشش و ستیزه برخاستند. گرفتاری بابک به دست افشین، موجب شد که خلیفه نسبت به افشین، مهر و عنایت خاصی ابراز دارد. چنان که کسان و نزدیکان خود را از سامرا به پیشباز او فرستاد و او را بسیار بنواخت و تشریف و اکرام بسیار فرمود. گویند تاج زرینی آگنده از زمرد سبز و یاقوت سرخ با دو کمر بند گران بها بدو هدیه کرد و فرمود تا اترجه دختر شناس سردار بزرگ ترک را با پسر افشین که حسن نام داشت عقد ازدواج بندند و در مراسم عروسی تکلف بسیار کردند و افشین را شاعران بسیار ستودند<sup>(۱)</sup> این مایه مهریانی و دوستی خلیفه، رشک و کینه طاهریان و سایر رقیبان افشین را که در دربار خلافت نفوذ داشتند طبعاً برمی انگیخت.

### بدگمانی خلیفه

از این رو، برای آن که خلیفه را بدو بدگمان کنند بر وی تهمت نهادند که با بابک در نهان سازگاری دارد و از او حمایت می کند. معتصم که در حق افشین بدگمان شده بود خواست تا او را بیازماید «گفت در باب بابک چه صواب می بینی؟ مصلحت بینی که او را بگذاریم؟ چه او مردی جلد است و قوی و داهی و در کارهای جنگ و

لشکرکشی نظیر ندارد. باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده اند دروغ است.<sup>(۱)</sup> در واقع این نسبت در حق افشین تهمتیه بیش نبود. افشین که سرکوبی بابک خرم‌دین را چون وسیله‌ی برای جلب عنایت خلیفه با تحمل سه سال رنج لشکرکشی پذیرفته بود، و بابک را با نیرنگ و حيله به چنگ آورده بود و ناجوانمردانه اسیر کرده بود، ممکن نبود در نهان با او سازشی کرده باشد. افشین که به طمع جاه و مال، خانواده و زادبوم و همه چیز خود را فدای دوستی خلیفه کرده بود از سازش و دوستی با اسیری که در دست او سپرده بود، چه چشم امیدی می‌توانست داشته باشد تا در نهان با او سازش کرده باشد؟ برای شاهزاده اشروسنه که پدر و برادر و شهر و دیار و کیش و آیین خود را در آستانه حب جاه و مال قربانی کرده بود گرفتار کردن بابک خرم‌دین وسیله پرافتخاری محسوب می‌شد که او را به آرزوی دیرین خویش، یعنی حکومت خراسان و بلاد آن سوی جیحون می‌رسانید.

او اکنون مورد مهر و توجه خاص خلیفه واقع گشته بود و برای وصول به آرزوی دیرین خویش فقط یک اقدام دیگر در پیش داشت؛ لازم بود با خدعه و نیرنگ عبدالله طاهر را که رقیب خویش می‌دانست مورد سخط و غضب خلیفه قرار دهد و جای او را بگیرد. لازم بود که سردار طاهری را از نظر معتصم بیندازد و خود به جای او به امارت خراسان برسد. قیام مازیار به او نوید می‌داد که به این مقصود می‌تواند نایل شود.

### مازیار

در قیام مازیار، بویه وصلت ملک با اندیشه احیای دین کهن توأم بود و این اندیشه احیای دین کهن، وسیله‌ی بود که گمان می‌رفت نیل به مراد را برای وی،

۱- جوامع الحکایات، نسخه خطی.

آسان می‌تواند نمود.

در واقع ظلم و بیدادی که از جانب عمّال خلفا بر ایرانیان وارد می‌آمد، خود برای ایجاد روح عصیان و تمرد در مردم کفایت می‌کرد. محرومی و نارضایی، مردم را همواره آماده سرکشی می‌نمود و در این میان هرکس بر ضدّ خلیفه علم طغیان برمی‌افراشت، مردم عاصی و ناراضی بر وی گرد می‌آمدند.

قیام مازیار نیز برای ستم‌دیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیار از عمّال عرب دیده بودند، پیدایش مفّری و راه چاره‌یی را بشارت می‌داد. و از این رو بود که چندی مایه امید مردم گشت. در واقع این مازیار پسر قارن بن ونداد هرمزد، سپهبد زاده طبرستان بود. چون پدرش قارن وفات یافت حکومت طبرستان به عمویش رسید. وی به درگاه مأمون رفت و مورد نوازش و عنایت خلیفه قرار گرفت. مأمون او را محمد نام نهاد و بر عمّال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید<sup>(۱)</sup> پس، خلیفه نامه‌یی به عموی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را به وی تسلیم کند. مازیار آهنگ دیار طبرستان کرد. چون عمش از این خبر آگاه گشت سخت در خشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد و چنان فرا نمود که گفتی به پیشباز مازیار می‌رود. مازیار را یکی از بندگان پدرش که با او در این سفر همراه بود ترسانید و او را گفت که عمویت با چنین وضع و هیأتی فقط برای آن به پیشباز تو آمده است که تو را ناگاه فروگیرد و تبه کند. باید که چون بدو برسی او را از اصحاب خویش جدا سازی و هلاک کنی. مازیار چنین کرد و عموی خود را هلاک نمود<sup>(۲)</sup> و تمام قلمرو حکومت نیاکان خویش را در ضبط آورد و به مأمون نامه نوشت که چون عمم مخالفت کرد هلاکش کردم. از آن پس مازیار خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتسخوارگرشاه نام می‌نهاد. اما به ظاهر فرمانبردار و خراجگزار خلیفه بود. چون طبرستان جزو قلمرو طاهریان که امرای خراسان بودند محسوب می‌شد، مازیار می‌بایست خراج خود را به آل طاهر بپردازد. در زمان خلافت مأمون و تا چند سال از دوره معتصم نیز چنین می‌کرد.

۱- بلاذری، فتوح، ص ۳۳۴.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۰۲.

## مازیار و طاهریان

رفته‌رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و دشمنی پدید آمد. دشمنی و وحشتی که بین یک خراجگزار مطیع اما مغرور و یک خراج ستان طمّاع و در عین حال منفور، وقوع آن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. این وحشت و دشمنی به جایی رسید که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان به عبدالله طاهر سرپیچید.

معتمصم بدو نامه نوشت که مال خراج را نزد عبدالله طاهر فرستد و او جواب داد که من به عبدالله خراج نخواهم داد لیکن آن را به درگاه خلیفه خواهم فرستاد. از آن پس مازیار خراج خویش پیش معتمصم می‌فرستاد و چون آن مال به همدان می‌رسید، معتمصم از جانب خود کسی را می‌فرستاد تا آن را به معتمد عبدالله دهند و به خراسان برند. چندین سال بدین‌گونه گذشت و بین مازیار و عبدالله طاهر وحشت و دشمنی نیرو گرفت.

در این میان افشین نیز که با طاهریان دشمنی داشت فرصتی به دست آورد. افشین بر اثر فتح آذربایجان و پیروزی بر بابک، نزد معتمصم پایگاه بلند یافته بود. از اختلاف عبدالله طاهر با مازیار آگاه بود و به ولایت خراسان نیز چشم داشت. امیدوار بود که بتواند پس از سرکوبی بابک عنایت خلیفه را جلب کند و جای عبدالله طاهر را در خراسان بگیرد. چیزی که در این میان به او امید می‌داد نگرانی خلیفه از عبدالله طاهر بود.

در واقع معتمصم از عبدالله طاهر رنجش داشت اما برای عزل او از حکومت خراسان در خود اراده و جرئت کافی نمی‌دید. با این همه افشین گاه‌به‌گاه از خلیفه سخنانی می‌شنید که دلالت بر آن می‌کرد که آل طاهر را از خراسان معزول خواهد کرد. در سبب رنجش معتمصم از عبدالله طاهر حکایتی نقل کرده‌اند؛ گویند که «اندر آن وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتمصم با قومی از غلامان خویش به در مأمون آمد بی‌وقت. عبدالله گفت این وقت سلام نیست با چندین غلام. معتمصم او را گفت، تو را با چهارصد غلام شاید که برنشینی مرا با این مایه مردم نشاید نشستن. عبدالله گفت اگر من با چهارهزار غلام برنشیم طمع اندر آن نکنم که تو با چهار غلام

کنی. معتصم بازگشت و خشم گرفت و چون مأمون خبر یافت هر دو را بخواند و آشتی داد»<sup>(۱)</sup>.

### بازی افشین

بدین‌گونه افشین که از عبدالله طاهر نفرت داشت و آرزوی حکومت خراسان را در دل می‌پرورد، کوشید که از فرصت استفاده کند. او بر اثر فتح آذربایجان و فتح عموریه، عنایت خلیفه را جلب کرده بود. و از خشم و نفرت معتصم نیز نسبت به عبدالله طاهر آگاه بود. می‌دانست که مازیار با عبدالله طاهر به دشمنی و جنگجویی برخواهد خاست. از این‌رو اندیشید که خروج مازیار فرصت خوبی برای وصول به آرزوی دیرینه‌اش خواهد بود: آرزوی حکومت خراسان و ماوراءالنهر که برای رسیدن بدان از هیچ کوششی مضایقه نکرده بود.

از این پس وی مازیار را در نهان به قیام بر ضد عبدالله طاهر تحریک کرد. می‌خواست قیام مازیار نیز مثل نهضت بابک چندان پردامنه و طولانی باشد که عبدالله طاهر را عاجز و مأیوس کند تا مگر خود او را با سپاه تازه‌ای برای فرو نشانیدن فتنه مازیار گسیل کنند و فرمانروایی خراسان را از عبدالله طاهر بگیرند و تسلیم او کنند...<sup>(۲)</sup> و گمان داشت که او بدین‌گونه نه فقط از عبدالله طاهر رقیب دیرین خود انتقام خواهد گرفت بلکه بر خراسان و ماوراءالنهر فرمانروایی خواهد یافت.

باری افشین به این امید، نامه‌ها به مازیار نوشت و اظهار دوستی کرد و پیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو وعده داده است و او را به حرب با عبدالله بن طاهر تشویق نمود و نوشت که وی نزد معتصم از او هواداری خواهد کرد...<sup>(۳)</sup> بدین‌گونه افشین مازیار را قربانی نقشه‌های جاه‌طلبانه خویش نمود و او را به نهضت و قیام جهانجویانه بی‌سرانجامی وادار کرد.

۱- تاریخ گردیزی، ص ۳.

2- Caliphate, P 517

۳- طبری، ج ۱۰، ص ۳۴۹.

## خروج مازیار

درباره حقیقت و هدف نهضت مازیار به دشواری می‌توان حکم کرد. نه فقط آنچه مورخان در باب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و با تعصب مسلمانی آمیخته است، بلکه در اصل واقعه نیز عوامل مختلف و متناقض به قدری است که قضاوت قطعی را دشوار می‌کند.

آیین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان به ستیزه برخاست چه بود؟ به درست معلوم نیست. اما از روی بعضی قرائن تا اندازه‌ی بی‌این سؤال می‌توان پاسخ داد. نوشته‌اند که با افشین بر یک دین بود<sup>(۱)</sup> درباره افشین تردید است که او دین زرتشتی داشته باشد. انتشار و رواج مذهب سمنی در حوزه حکومت اجدادی او، و یافتن بتان در خانه‌اش این اندیشه را به ذهن می‌آورد که آیین افشین نوعی از آیین سمنی بوده است. اما بودایی و سمنی بودن مازیار چندان محتمل نیست. آیین سمنی و بودایی بعید است که در طبرستان و مازندران رایج بوده باشد. اگر مازیار هم فریب افشین می‌خورد و برای دوستی با او آیین سمنی می‌پذیرفت ممکن نبود در میان مجوسان طبرستان بتواند دوستان و هوادارانی به دست آورد...

بعضی گفته‌اند که مازیار «دین بابک خرم‌دین بگرفت و جامه سرخ کرد»<sup>(۲)</sup> در باب آیین بابک، چنان که پیش‌تر گفته شد، بیشتر بر این عقیده‌اند که بازمانده آیین مزدک بوده است. آنچه از مطاوی روایات مربوط به مازیار و قیام او برمی‌آید نیز از نفوذ مبادی مزدکی در فکر او حکایت می‌کند. می‌نویسند که او دهقانان و کشاورزان را فرمود تا مال و خواسته خداوندان خود را تاراج کنند و بر آنها بشورند.<sup>(۳)</sup> در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدک تا اندازه زیادی جلوه دارد. نوشته‌اند که مازیار با بابک نیز مکاتبه می‌کرد<sup>(۴)</sup>. شاید یکی از جهات عدم کامیابی مازیار همین بود. زیرا قطعاً زرتشتی‌های طبرستان تمایلات مزدکی و خرم‌دینی مازیار را نمی‌پسندیده‌اند. آیین مزدکی و خرمی نزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده می‌شد.

۲- تاریخ گردیزی، ص ۳.

۴- ابن اثیر، همانجا.

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۴.

۳- کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۶۸.



کوهیار، برادر مازیار که به او خیانت ورزید و او را به عربان تسلیم کرد شاید گذشته از حس رشک و جاه‌طلبی، تحت تأثیر تمایلات زرتشتی خویش نیز می‌بود. بعضی مؤلفان نیز از یک فرقه به نام «مازیاریه» در طبرستان یاد کرده‌اند و آنها را از خرمیه و سرخ‌جامگان یعنی پیروان بابک دانسته‌اند<sup>(۱)</sup> باری منابع متأخرتر، مازیار را به زندقه متهم کرده‌اند که نیز نوعی از آیین خرمی باید باشد.

با این همه در پاره‌یی از مآخذ نیز نوشته‌اند که مازیار پس از خلع طاعت «همان زنار زرتشتی بر میان بست و با مسلمانان جور و استخفاف کرد»<sup>(۲)</sup>. به نظر می‌آید که همین رجعت به آیین پیشین است که در بعضی منابع به عنوان کفر و ارتداد مازیار تعبیر شده است.<sup>(۳)</sup>

می‌توان احتمال داد که در میان یاران و کسان مازیار پیروان هر یک از این فرقه‌ها وجود داشته‌اند. بعید هم نیست که مازیار برای وصول به مقصود خویش، مثل همه جاه‌طلبان و کامجویان تاریخ، به اقتضای وقت هر چندگاه آیین تازه‌یی پذیرفته است. در هر حال آنچه از تاریخ قیام و زندگی او برمی‌آید، کم‌وبیش این گمان را تأیید می‌کند که مازیار فقط برای احیای دین کهن قیام نکرده است. نهضت او با آن که از رنگ دینی و قومی خالی نیست یک شورش مملکت‌طلبی بوده است. او برای مستقل کردن حکومت خویش، بر خلیفه بغداد شوریده است و در راه تأمین آرزوی خود از تمام عوامل دینی و قومی و سیاسی که در دسترس داشته است استفاده کرده است. مطالعه و تحقیق در تاریخ نهضت او این دعوی را تأیید می‌کند. از این‌رو در این یادداشتها از اشاره به آن حوادث، هر چند مختصر باشد، نمی‌توان خودداری کرد.

### دویست و بیست چهار

دشمنی عبدالله طاهر، که افشین آتش آن را دامن می‌زد غرور و جاه‌طلبی مازیار را تحریک کرد و او را به قیام و عصیان بر ضد خلیفه واداشت. مازیار در سال ۲۲۴

۱- بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۲۵۲. ۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۹.

۳- ابن فقیه، ص ۳۰۹.

هجری آشکارا بر خلیفه شورید. مردم طبرستان را مجبور کرد که با او بیعت کنند کشاورزان را امر کرد بر خداوندان مسلمان خویش بشورند. و اموال آنان را به غارت برند. وقتی بر اوضاع مسلط گشت، همه مسلمانان را از کار برکنار کرد. یاران و گماشتگان خود را از مجوسان و گبران برگزید و فرمود مسجدها را ویران کنند و آثار اسلام را محو نمایند. سرخاستان، عامل او در ساری در این کار بیش از همه جد و حرارت به خرج داد. وی به فرمان مازیار بیست هزار کس از مردم ساری و آمل را در هرمزآباد که بر نیمه راه ساری و آمل واقع بود کوچ داد و در آنجا حبس کرد<sup>(۱)</sup> اینها کسانی بودند که با شورش و خروج مازیار مخالفت می‌ورزیدند. حبس و بند آنها کار شورش را آسان کرد. از آن پس باروی شهرهای ساری و آمل و تمیشه را ویران نمودند. سرخاستان، عده‌ای از بزرگ‌زادگان و متنفذان را که متهم به مخالفت بودند به این بهانه که با عربان همدست و همداستانند، به عنوان اشخاص خطرناک و مظنون، تسلیم کشاورزان کرد که به فرمان او آنها را هلاک کردند.

در این نهضت روح دینی چندان پدیدار نیست. رواج قتل و حبس و غارت و تخریب و خونریزی از وجود هرج و مرج حکایت می‌کند. مازیار و کارگزارانش در این ماجراها بیش از هر چیز به جمع مال پرداختند. می‌نویسند که او با عجله به جمع خراج پرداخت و خراج یک سال را در دو ماه به زور و فشار از مردم ستاند.<sup>(۲)</sup> کار ظلم و بیداد و استخفاف در این میان به نهایت رسید «در همه ممالک کسی را نگذاشت که به معیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه از برای او قصرها و خندق‌ها زدن و کارگل کردن گرفتار بودند»<sup>(۳)</sup>.

در چنین نهضتی که بیشتر به یک هرج و مرج شباهت داشت خشم و کینه و نفرین مردم، طبیعی و اجتناب‌ناپذیر بود. در نامه شکایت‌آمیزی که مسلمانان طبرستان در باب خروج مازیار به خلیفه نوشته‌اند و در تاریخ طبری درج شده است می‌توان نگرانی و نارضایتی قربانیان یک هرج و مرج را آشکارا دید.

۲- ابن اثیر، همانجا.

۱- ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۶۸.

۳- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۱۱.

آیا مازیار نقشه‌های بزرگتر و خیالهای عالی‌تری داشت که برای تحقق آنها با چنین عجله و شتابی به غارت اموال مردم می‌پرداخت؟ بعید به نظر می‌رسد. گویا او جز جمع اموال و تحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت. از این رو مالهایی را که به زور و بیداد از مردم غارت کرده بود، برای تحصیل استقلال فدا می‌کرد. می‌نویسند که چون او را دستگیر کردند و به سامرا بردند از معتصم درخواست که از وی مال بسیاری بپذیرد و از کشتنش درگذرد<sup>(۱)</sup> اما معتصم قبول نکرد.

باری، شکایتها و تظلم‌ها معتصم را واداشت که به سرکوبی مازیار فرمان دهد و عبدالله طاهر نیز به فرمان خلیفه به قلع و قمع او میان بست. عبدالله عموی خود حسن بن حسین را با سپاه خراسان به دفع او فرستاد و معتصم نیز محمد بن ابراهیم بن مصعب را با عده‌یی از درگاه خلافت گسیل کرد.

افشین که با عبدالله طاهر دشمنی و رقابت داشت. چنان که پیشتر نیز گفته شد، به مازیار نامه نوشت و پیام داد که در برابر عبدالله طاهر بایستد و به یاری و هواداری وی امیدوار باشد. در واقع اندیشه افشین آن بود که مازیار چندان در مقابل عبدالله طاهر مقاومت کند که خلیفه در این مورد نیز مثل فتنه خرّمیه مجبور شود او را به دفع مازیار گسیل دارد و حکومت خراسان و ماوراءالنهر را نیز بدو عطا نماید.

### شکست

اما عبدالله توانست خیلی زود خود، این مهم را از پیش ببرد و عصیان مازیار را مثل نقشه‌های افشین، نقش بر آب کند. مازیار برادری داشت، نامش کوهیار، که نسبت به مازیار رشک می‌برد و با او کینه می‌ورزید. وقتی سپاهیان خراسان به سرکردگی حسن بن حسین عموی عبدالله طاهر به حدود طبرستان رسیدند، کوهیار با حسن مکاتبه کرد و پیام داد که حاضر است مازیار را به آنها تسلیم کند.

وی به حسن نامه نوشت و پیام داد که در موضعی کمین کند. آنگاه مازیار را گفت که «حسن به زنهار خواستن نزد تو می‌آید و در فلان موضع است، و جایی

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۴.

دیگر را نام برد، می‌خواهد با تو سخن بگوید» مازیار بر نشست و به جایی که کوهیار موضع حسن گفته بود، به دیدار او شتافت. کوهیار حسن را آگاه کرد و او با کسان خود سر راه بر مازیار بگرفت، مازیار خواست بگریزد. کوهیار نگذاشت و اصحاب حسن در او افتادند. او را دستگیر کردند و بی هیچ عهدهی و جنگی اسیر نمودند<sup>(۱)</sup> و به سامرا نزد خلیفه بردند.

### کشف توطئه

نوشته‌اند که وقتی مازیار را به سامرا نزد خلیفه می‌بردند در میان راه او را مست کردند و او در آن بیخودی از ارتباط خود با افشین سخن گفت و اسرار را فاش کرد. گویند عبدالله بفرمود تا مازیار را از صندرقی که در آن وی را بازداشتی بودند برآوردند «و به مجلس خود خواند و خروارهای خریزه پیش او نهاد و با او بگفت که امیرالمؤمنین پادشاه رحیم است من شفیع شوم تا از جریمه تو بگذرد. مازیار گفت انشاءالله عذر تو خواسته شود عبدالله را عجب آمد که او در مقام کشتن است به چه طمع عذر من می‌خواهد. بفرمود تا خوان کشیدند و شراب آوردند و کاسه‌های گران بدو پیمود تا مست و لایعقل شد. عبدالله از او پرسید که امروز به لفظ شما رفت که عذر تو بخوام اگر مرا بر کیفیت آن مستظهرگردانی نشاط افزون‌تر خواهد گشت. مازیار گفت روزی چند دیگر تو را معلوم گردد. عبدالله به تفتیش آن الحاح نمود و سوگند داد مازیار سرپوش از سر خود برداشت و گفت من و افشین خیدرین کاووس با یکدیگر از دیرباز عهد کردیم که دولت عرب بستانیم و به خاندان کسری نقل کنیم. پریروز در فلان محل قاصد افشین رسید و پیغام رسانید که در فلان روز معتصم را با فرزندان به مهمانی به خانه خود می‌برم و هلاک می‌کنم. عبدالله او را شراب بیشتر داد تا مست و لایعقل شد بفرمود تا او را به همان موضع بردند که بود و احوال او را در حال نزد معتصم خلیفه بنوشت...»<sup>(۲)</sup> ظاهر آن است که در این روایت نام عبدالله

۱- فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۳۵.

۲- تاریخ طبرستان و رویان مرعشی، ص ۱۵۶، چاپ پترزبورغ.

طاهر به جای حسن بن حسین باشد. در صحّت این روایت جای تردید هست اما شک نیست که گرفتاری مازیار بهانه‌ی برای فرو گرفتن و برانداختن افشین نیز به دست طاهریان و دشمنان دیگر او داده است. باری مازیار به دست کسان عبدالله طاهر گرفتار آمد. نهضت او فرو نشست و خیالهای افشین نقش بر آب گردید. جاه و حشمت افشین در بغداد، مخالفان او را خیره کرده بود. مقام و منزلتی که نزد خلیفه به دست آورده بود رشک و حسادت درباریان خلافت را تحریک می‌کرد. بی‌اعتنایی او نسبت به بعضی از نزدیکان دربار خلیفه و کوششهایی که برای کسب قدرت و استقلال می‌کرد، مخالفانش را به دشمنی آشکار بر ضدّ او برمی‌انگیخت.

### دشمنان افشین

دربار معتصم در این هنگام کانون توطئه و دسیسه بود. دسته‌های مختلف تشکیل شده بود و هریک سعی می‌کرد خلیفه را به سوی خود جلب کند. محمد بن عبدالملک زیات وزیر و احمد بن ابی دواد قاضی هرکدام می‌کوشیدند قدرت و نفوذ خود را بیشتر توسعه دهند. امرای ترک مثل اشناس و بغا و سرداران عرب مانند ابی دلف عجلی هریک سعی داشتند برای خود تفوق و برتری کسب نمایند. در میان این رقابتها و اختلاف‌ها افشین مورد عنایت خلیفه واقع شده بود و ناچار حسادت کینه‌جویان را تحریک می‌کرد. رفتار جسارت‌آمیز و مغرورانه او گاه این حسادت را به نفرت تبدیل می‌نمود.

ابودلف قاسم بن عیسی عجلی که پیش از آن از یاران محمد امین بود و بعدها نزد مأمون تقرّب و مکانتی یافت، از ناموران عرب محسوب می‌شد و به واسطه فضل و سخاوت و شجاعت و ذوق خود در دربار معتصم محبوب بود. در زمان معتصم که افشین ولایت جبل داشت ابودلف از جانب او در بلاد دیلم غزا می‌کرد در جنگ بابک نیز با او در آذربایجان بود دلاوریهایی که در جنگها نشان می‌داد او را منظور خلیفه قرار داده بود.

اما افشین پیشرفتهای او را به دیده رشک می‌نگریست و برای برانداختن و تباہ کردن او نقشه‌ها و نیرنگ‌ها به کار می‌برد. بارها از معتصم درخواست بود که به حکم خدمت‌های پسندیده‌ای که کرده است، دست او را بر بودلف گشاده کند «تا نعمت و ولایتش بستاند» و بالأخره معتصم با آن که می‌دانست «عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است» این خواهش را پذیرفته بود.

### احمدبن ابی دواد

بودلف را خلیفه، به افشین واگذاشته بود. افشین نیز در صدد هلاک بودلف بود اما احمدبن ابی دواد که قاضی القضاة بغداد بود فرا رسید و بودلف را از چنگ وی رهانید. کوششی که احمدبن ابی دواد برای رهایی ابودلف کرد، در غالب منابع ذکر شده است. اما روایتی که در تاریخ بیهقی از قول خود احمد آمده است جالب‌تر است و به نظر می‌آید که نقل آن در اینجا خالی از فایده نباشد؛ احمد می‌گوید که من چون از معتصم این خبر که بودلف را به افشین تسلیم کرده‌اند بشنیدم، برای استخلاص ابی دلف با تنی چند از کسان و باران خویش آهنگ خانه افشین کردم... چون به دهلیز در سرای افشین رسیدم حجاب و مرتبه‌داران وی به جمله پیش من دویدند... و مرا به سرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم تا به دهلیز بنشینند و گوش به آواز من دارند. چون میان سرای برسیدم یافتم افشین را برگوشه صدر نشسته و نطعی پیش وی فرود صفا باز کشیده و بودلف به شلواری و چشم بسته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره، و سیاف منتظر آن که بگوید ده تا سرش بیندازد... گفتم یا امیر خدا مرا فدای تو کناد من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدایی کنی و وی را به من بخشی... به خشم و استخفاف گفت: نبخشیدم و نبخشم که وی را امیرالمؤمنین به من داده است و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم که روزگار دراز است تا من اندر این آرزو بودم... برخاستم و سرش را بوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت و بار دیگر کتفش بوسه دادم و بدید که

آهنگ زانو دارم که تا ببوسم، به خشم مرا گفت تاکی از این خواهد بود؟ به خدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی... پس گفتم ای امیر مرا از آزادمردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همه بندگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ‌ترند و چه از تو خردترند، مرا حرمت دارند و به مشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای را عزوجل که تو را از این، منت در گردن من حاصل نشد و حدیث من گذشت. پیغام امیرالمؤمنین بشنو: می‌فرماید که قاسم عجللی را مکش و تعرّض مکن و هم‌اکنون به خانه بازفرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشی تو را بدل وی قصاص کنم. چون افشین این بشنید لرزه بر اندام او افتاد و به دست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند به حقیقت می‌گزاری؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام... پس گفتم ای قاسم، گفت لیبیک، گفتم تندرست هستی؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم، کسهای خود را نیز گفتم گواه باشید تندرست است و سلامت است، گفتند گواهییم و من به خشم بازگشتم. و همه راه با خود می‌گفتم کشتن آن را محکم‌تر کردم که اکنون افشین بر اثر من در رسد. امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم و بازگردد و قاسم را بکشد... چون به خادم رسیدم... مرا بارخواست و در رفته و بنشستم. امیرالمؤمنین چون بدید بر آن حال... گفت قصّه برگوی. آغاز کردم و آنچه رفته بود به شرح بازگفتم چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم... افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه. من بفسردم و سخن را ببریدم... چون افشین بنشست به خشم امیرالمؤمنین را گفت: خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است و کی تاکی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد به کسی و نه راست باشد؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی تو را اجابت کردیم در باب قاسم، بیاید دانست که آن مرد چاکرزادهٔ خاندان ماست خرد آن بودی که او را بخواندی و به جان بر روی منت نهادی و او را به خوبی و با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله از همه زشت‌تر بود و

لکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد. و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان؟ بازگرد و پس ازین هشیارتر و خویشتر دارتر باش.»<sup>(۱)</sup>

بدین گونه احمد بن ابی دواد توانست ابودلف قاسم بن عیسی عجللی را از چنگ افشین برهاند. اما سرگرانی و بی‌اعتنایی غرور آمیزی که افشین درین ماجرا نسبت به او نشان داد موجب کدورت وی گشت و چنان که در محاکمه افشین خواهد آمد این بی‌اعتنایی افشین برای او گران تمام شد.

زیرا این پیشوای معتزلی، نزد معتصم خلیفه نفوذ فوق‌العاده داشت. وی سرانجام معتصم را برآن داشت که جاه و مقام افشین را بکاهد و از قدرت او برحذر باشد. گویند به اشاره او بود که معتصم سپاه را به دو دسته کرد نیمی را به افشین و نیمی را به شناس داد. افشین ازین باب دلتنگ شد و کینه احمد و معتصم را به دل گرفت. احمد بانفوذ و قدرتی که نزد معتصم داشت توانست افشین را از نظر خلیفه بیندازد. حکایتی که درین باب نقل کرده‌اند مؤید این دعوی است:

روزی احمد با معتصم گفت که ابو جعفر منصور با یکی از نزدیکان خویش در باب ابومسلم رأی خواست گفت «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن و سپس ابومسلم را کشت. معتصم گفت تو نیز بس کن و پس از آن در صدد کشتن افشین برآمد.<sup>(۲)</sup>

ازین قرار پیداست که احمد بن ابی دواد و شاید متعصبان عرب در قتل افشین سعایت و تحریک کرده‌اند. گذشته از احمد بن ابی دواد، محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم و هواخواهان و دوستان عبدالله طاهر نیز نسبت به افشین رقابت و عداوت می‌ورزیدند. اتفاقاً حادثه منکچور و ماجرای مازیار که درین میان رخ داد به نفع آنان تمام شد و خلیفه را نسبت به افشین بدگمان کرد.

۱- تاریخ بیهقی، طبع دکتر فیاض، ص ۱۷۷ - ۱۷۴.

۲- اخبار الطوال، ص ۳۴۱.



## در آذربایجان

داستان عصیان منکجور بدین‌گونه بود که چون افشین از کار بابک بپرداخت و به سامرا بازگشت، بر آذربایجان که جزء قلمرو حکومتش بود، منکجور نامی را که از نزدیکان خود بود بگماشت. منکجور در یکی از قریه‌های آن سرزمین که به بابک تعلق داشته بود مالی بسیار یافت. ولیکن این خبر را از معتصم پوشیده داشت. صاحب برید آذربایجان نامه‌ای به خلیفه نوشت و او را از این حدیث واقف کرد، اما منکجور در طی نامه‌ای این خبر را انکار کرد و گوینده را تکذیب نمود. میان آنان مناظره و گفتگو درافتاد. منکجور بر آن شد که صاحب برید را بکشد. مردم اردبیل مانع شدند و رها نکردند که صاحب برید را هلاک کند. منکجور با آنان جنگ کرد. این خبر به معتصم رسید افشین را فرمود که منکجور را معزول کند و دیگری به جای او فرستد.

می‌نویسند منکجور از مردم فرغانه و برادر زن افشین بود و خروج او برضد خلیفه به تحریک افشین انجام گرفت. مطابق بعضی روایات، یاران بابک نیز در این ماجرا بر او گرد آمدند و او محمد بن عبدالله رثانی و عده‌یی از هواخواهان خلیفه را کشت. وقتی معتصم به افشین گفت که منکجور را معزول کند و دیگری را به جای او بفرستد، افشین ابی‌ساج دیوداد را که نیز از نزدیکان و کسان خود او بود با سپاهی گران به آذربایجان گسیل کرد.<sup>(۱)</sup> در واقع این سپاه را افشین در ظاهر برای جنگ با منکجور فرستاده بود اما در نهان آنها را به یاری و هواداری منکجور فرمان داده بود.<sup>(۲)</sup> ازین رو معتصم بغا، سردار ترک را به حرب منکجور فرستاد. چون منکجور این خبر بدانست یکسر از فرمان خلیفه سر برتافت و سالوکان و رهزنان را با خویشتن همدست کرد و از اردبیل بیرون آمد. سردار خلیفه او را شکست داد و او

۱- این ابوالساج دیوداد، در جنگ بابک نیز افشین را یاری کرده بود و از خویشان و پیوندان او بود، بعدها به خدمت خلفا پیوست و متصدی اعمال گوناگون شد. فرزندان او نیز در آذربایجان، حکومتی تشکیل دادند. راجع به احوال آنها رک به Defréremy, *Memoire sur la famille des Sadjides* در ژورنال آزیاتیک ۱۸۴۷ و همچنین به طبری و ابن‌اثیر و مأخذ مشهور دیگر خاصه دائرة المعارف اسلام.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۰۳.

به یکی از قلعه‌های بابک رفت و آن را عمارت کرد و پناه‌گزید چندی در آنجا مقابل بغا در ایستاد سرانجام یارانش او را دستگیر کردند و به سردار خلیفه تسلیم نمودند. بعضی نیز گفته‌اند که او خود به زینهار بغا رفت. در هر حال منکجور را به سامرا بردند و معتصم او را حبس فرمود. در همین اوان حادثه قیام مازیار نیز پایان یافت و افشین درین هر دو ماجرا متهم گردید.

### سقوط افشین

بدین جهت قبل از ورود مازیار به سامرا، افشین نیز که مورد تهمت و بدگمانی واقع شده بود بازداشته شد و دشمنانش توانستند او را از میان بردارند و هلاک کنند. بدین‌گونه، چند روزی پیش از آن که مازیار را به سامرا آورند افشین را توقیف کردند. کسی که از دین و دوستی و آزادگی و حتی از زادویم نیاکان خویش در راه خلیفه گذشته بود، اکنون در وضعی قرار گرفته بود که می‌بایست به خلیفه یعنی به آرزوها و امیدهایی که سالها در دل می‌پرورد، خیانت کند. برای افشین که سرزمین پدران خود را با پدر و برادر به خلیفه تسلیم کرده بود و بابک و مازیار را به خاطر رضای خلیفه، خائنانه به سوی دار کشانیده بود خلیفه تنها تکیه‌گاه استواری بود که وی می‌توانست امیدهای فریبنده و گذرنده خود را بدو ببندد.

اما حوادث، امیدهای او را نقش بر آب کرده بود. عصیان منکجور که به دستور او و برای فریب و اغفال خلیفه تهیه شده بود با کوششها و دلاوریهای ترکان معتصم سرکوب گشته بود. قیام مازیار که افشین با نویدها و وعده‌های امیدبخش آن را تأیید و تشویق می‌کرد، به دست طاهریان، دشمنان افشین، فرو نشسته بود.

در دستگاه خلافت نیز همه چیز به زیان او می‌گردید. سرداران ترک مانند اشناس و ایتاب، رفته‌رفته از او پیش می‌افتادند و در خلیفه نفوذ و تأثیر بیشتری می‌یافتند. احمد بن ابی‌دواد و کسان ابی‌دلف هر روز ذهن خلیفه را نسبت به این سردار خودخواه هنگامه جو، تیره‌تر و بدبین‌تر می‌کردند. یاران عبدالله طاهر نیز برای برانداختن این دشمن دیرین از هیچ‌گونه کوششی دریغ نداشتند. بدین‌گونه

وضع دربار خلافت به زیان او آشکارا تغییر یافته بود.<sup>(۱)</sup> ترس و بدگمانی در روح او خشم و نومیدی برمی‌انگیخت و خلیفه نیز در حق این دوست و خدمتگزار خویش بدبین گشته بود.

چاره‌ی نبود. افشین آشکارا می‌دید که رأی معصم در حق او دگرگون گشته است. می‌دانست که نفوذ و قدرت رقیبان و دشمنانش دیگر پس از این به او مجال خودنمایی نخواهد داد. می‌فهمید که با این همه توطئه و رقابت دیگر در دربار خلیفه برای او جای امنی نخواهد بود. ترسید و در صدد برآمد که خود را از محیط طوفان دور کند. چاره‌ی جز فرار نداشت.

### در جستجوی فرار

نخست مشکهای بسیار آماده کرد تا با آنها از آب بگذرد. لازم بود معصم و کسانش را سرگرم و مشغول دارد تا با این مشکها بتواند از آب بگذرد و راه موصل را در پیش گیرد. آنگاه زاب را گذاره کند و از راه ارمن به بلاد خزر رود. شاید از این راه می‌توانست هم خود را از خطر برهاند و هم بر سرزمین نیاکان خویش که روزی در طمع کسب جاه و مال، استقلال آن را از دست داده بود دیگر باره دست یابد. مال و خواسته بسیاری نیز که برای به دست آوردن ولایت لازم بود از پیش نزد کسان خود فرستاده بود.

اما این کار در گرو حوادث بود و از قضا حوادثی که مساعد این کار باشد رخ نداد. از این رو افشین نتوانست با این نقشه خود را آسوده از محیط خطر برهاند و ناچار شد چاره خطرناکتری بیندیشد.

این دفعه زهری جانگزا آماده کرد و بر آن شد که خوردنی بسازد و معصم را با یارانش بخواند و زهر بخوراند مگر بدین وسیله خود را از خطری که بر فراز سرش در پرواز است برهاند. اندیشیده بود که اگر خلیفه خود دعوت او را اجابت نکند، باری از او دستوری گیرد که شناس و ایناخ و دیگر ترکان خلیفه را بخواند. پس آنان

1- Caliphate, P 517

را طعام دهد و زهر چشانند تا چون از خانه او به خانه خویش بازگردند هلاک شوند و نتوانند او را دنبال کنند. به روایتی دیگر می‌خواست خلیفه و سردارانش را به خانه خویش بخواند و همه را هم آنجا بکشد. آنگاه چون شب آغاز شود از شهر بیرون آید و با آن مشکها از رود بگذرد.

اگر این نقشه انجام می‌شد، شاید می‌توانست از راه خزر به اشروسنه برود و مردم خزر را بر مسلمانان بشوراند و فتنه و طغیانی بر ضد خلیفه پدید آورد. اما این توطئه نیز درنگرفت و خدعه امیرزاده اشروسنه آشکار گشت.

### آغاز توطئه

سرهنگان افشین، در همین هنگام که سردار اشروسنه بر ضد خلیفه نقشه می‌کشید از کار او واقف بودند. نوشته‌اند که آنها نیز مثل سران دیگر بر درگاه معتصم نوبت نگهبانی داشتند. در این میان گفتگویی بین بیژن<sup>(۱)</sup> اشروسنی با یکی از نزدیکان افشین رخ داد که راز نهان را فاش کرد. بیژن گفته بود که این کاری که افشین در پیش دارد گمان نمی‌کنم بتواند از پیش ببرد. این مرد سخن بیژن را به افشین برد و افشین در حق بیژن بدگمان شد و در صدد هلاک او برآمد. بیژن که به وسیله یکی از یاران خویش از اندیشه افشین در حق خود آگاه گشت، بترسید و شب هنگام به سرای خلیفه رفت و او را از توطئه امیرزاده اشروسنه بی‌اگاهانید.

درین هنگام نامه عبدالله طاهر به خلیفه رسید و معلوم شد که مازیار نیز دستگیر شده است. مازیار هم که افشین با او ارتباط داشت، این راز را نزد عبدالله طاهر فاش کرده بود. و شاید در این نامه عبدالله طاهر نیز بدین خدعه افشین اشارتی رفته بود. در هر حال معتصم از توطئه افشین که بر ضد خلافت تشکیل شده بود اطلاع داشت. سردار اشروسنه مهمانی کرده بود و خلیفه را با پسرانش هارون و جعفر خوانده بود که به خانه او روند. خلیفه گفته بود که ایشان نتوانند آمد اما من خود بیایم و با پنجاه سوار از کسان و معتمدان خویش بر نشست و به خانه افشین رفت.

۱- طبری واجن نوشته است که معرب بیژن فارسی است.

افشین سرای خود را آراسته بود و صدتن از زنگیان و هندوان خویش را پنهان کرده بود تا چون اشارت کند از کمین برآیند و خلیفه را هلاک کنند. چون معتمصم به در سرای افشین رسید عنان درکشید و پرسید فلان و فلان کجایند؟ آنگاه کسان و نزدیکان را یک‌یک به درون فرستاد و خود همچنان بیرون ایستاد. هندویی را از آنها که در دهلیز پنهان بودند عطسه گرفت معتمصم که پیش از وقت به وسیله بیژن اشروسنی از این سوءقصد آگاه شده بود دست در ریش افشین زد و آواز در داد که «غارت، غارت!»

کسان معتمصم افشین را دستگیر کردند و به زنجیر بستند. سرای او را آتش زدند و کسان او را اسیر گرفتند. خلیفه، سردار اشروسنه را که آن همه خدمتهای شایان به او کرده بود از ریاست حرس معزول کرد و به زندان فرستاد. روایتی دیگر نیز در این باب هست. گفته‌اند که چون بیژن اشروسنی نزد معتمصم رفت و او را از قصدی که افشین کرده بود بیاگاهانید، معتمصم افشین را بخواند و در گوشک خویش بازداشت و سپس به محکمه فرستاد، بدین‌گونه بود که شاهزاده جهانجوی اشروسنه را فروگرفتند و به زندان بردند.

### محاكمة افشین

پس از آن، افشین را به محاکمه کشیدند. محکمه‌ای که از احمد بن ابی‌دواد، قاضی القضاة و محمد بن عبدالملک زیات، وزیر و چندتن از درباریان معتمصم تشکیل شده بود در کار او بازجستن آغاز کرد. اما اتهام او خیانت به خلیفه نبود بلکه او متهم بدین بود که هنوز آیین نیاکان دارد و با آن که به ظاهر اسلام آورده است در دل به آیین دیرین خویش باقی مانده است. عده‌یی نیز از مردم سغد و همکیشان سابق او را برای شهادت حاضر آورده بودند.

این محاکمه، چنان که بعضی از محققان گفته‌اند و درست هم هست، وضع دربار خلافت را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که آیین شمنان در آن زمان هنوز همچنان رواج داشته است و مخصوصاً در مشرق به کلی آزاد بوده است و کسی از

انتشار آن منع نمی‌کرده است و حتی عامه مردم ایران اگرچه به نام و به ظاهر مسلمان بوده‌اند، باز غالباً به آیین دیرین خود علاقه داشته‌اند و هر زمانی که فرصت و مجال می‌یافته‌اند، در ترک آیین مسلمانی و بازگشت به کیش دیرین خویش تردید نمی‌کرده‌اند.<sup>(۱)</sup>

دادستان این محاکمه، محمد بن عبدالملک زیات بود و کسانی که برای مواجهه با افشین احضار شده بودند عبارت از مازیار شاهزاده طبرستان و مرزبان بن ترکش از امرای سغد بودند و نیز دو تن از مردم سغد با مویدی برای شهادت بر ضد افشین در آن محاکمه حضور داشتند. طبری و دیگران جریان این محاکمه را به تفصیل ذکر کرده‌اند. می‌نویسند که درین داوری نخست دو مرد را که از اهل سغد بودند پیش آوردند، آنها جامه ژنده و پاره بر تن داشتند. چون جامه از تن برگرفتند گوشت بر استخوانشان نمانده بود. ابن زیات وزیر که ریاست محکمه را برعهده داشت پرسید: «این دو مرد را می‌شناسی؟» افشین پاسخ داد: «آری این دو تن در اشروسنه مسجدی ساختند. یکی مؤذن بود و آن دیگر امام مسجد، من هر کدام را هزار تازیانه زدم زیرا میان من با پادشاهان سغد پیمانی رفته بود که هر قومی را رها کنم تا بر دین خویش باشند. این دو مرد بر بتکده تاختند و بتان را بیرون ریختند و بتخانه را مسجد کردند. من آنها را چون از حد خویش تجاوز کرده بودند و پیمان شکسته بودند هزار تازیانه زدم.»

وزیر پرسید: «آن کتاب که به دیبا و زر و جواهر آراسته‌ای و در آن سخنان کفرآمیز هست چیست و چرا داری؟» پاسخ داد که «آن کتابی است که از پدر به من رسیده است. در آن هم سخنان عبرت‌انگیز حکیمان عجم هست و هم گفته‌های کفرآمیز گذشتگان، من از سخنان حکمت‌آمیز آن بهره می‌گیرم و گفته‌های کفرآمیز را ترک می‌کنم. من این کتاب را که از پدر به من به میراث رسیده بود به زورها آراسته یافتم نیازی نداشتم که آن پیرایه‌ها را از آن بگیرم و آن را همچنان که بود نگهداشتم.»

در سرای تو نیز کتاب کللیه و دمنه و کتاب مزدک<sup>(۱)</sup> هست و من نمی‌پندارم که داشتن این کتاب‌ها ما را از شمار مسلمانان بیرون تواند آورد...»

آنگاه موبد را پیش آوردند. موبد گفت که «این مرد گوشت جانور مرده را که خفه کرده باشند می‌خورد و مرا نیز به خوردن آن وامی‌داشت و می‌پنداشت که آن گوشت از گوشت جانوری که سرش ببرند تازه‌تر باشد» موبد این نکته را افزود که «وی هر روز چهارشنبه گوسفندی سیاه خفه می‌کرد و می‌کشت و سپس شمشیر بر میانش می‌زد و از میان دو نیمه آن راه می‌رفت و گوشت او می‌خورد» و نیز این تهمت را به افشین نهاد که «روزی به من گفته است که من برای این عربان هرچه را که از آن نفرت داشتم کردم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم و بر شتر سوار شدم و نعلین بر پای کردم جز آن که تاکنون مویی از تنم کم نشده است یعنی نه موی به آهک سترده‌ام و نه ختنه شده‌ام.» افشین روی به حاضران کرد و پرسید که «به من بگویید آیا این مرد که چنین سخنان می‌گوید نزد شما در دین خود در خور اعتماد تواند بود؟ این مرد موبد مجوس بود و ندیمی متوکل برادر خلیفه اختیار کرد و خود را مسلمان فرمود. آیا به دینداری او اعتماد دارید؟» گفتند نه، گفت «چرا شهادت کسی را که به دین او اعتماد ندارید می‌پذیرید؟» آنگاه افشین روی به موبد کرد و پرسید «آیا میان خانه من و خانه تو دری یا روزنی هرگز بوده است؟ که از آن سر برکرده باشی و از حال من واقف شده باشی؟» گفت نه. پرسید «مگر نه تو را من به خانه خویشان بردم و راز خود با تو در میان نهادم و تو را از دوستی و علاقه‌ای که به عجم دارم آگاه کردم آیا چنین نبود؟» موبد گفت: «همچنین بود که تو می‌گویی» افشین گفت: «در این صورت تو نه در دین خود شایسته اعتمادی و نه در عهد و پیمان دوستی وفادار و پابرجایی. چه، رازی را که من دوستانه به تو سپرده بودم

۱- نام این کتاب در یک قطعه از اصمعی که در هجو برامکه گفته است نیز ذکر شده و بعضی به استناد روایت جاحظ در البیان و التبیین (ج ۲، ص ۱۶۰) آن را مروک خوانده‌اند. این احتمال ظاهراً بعید است. لیکن طبق قول حمزه اصفهانی و مؤلف مجهول مجمل التواریخ که این‌گونه روایات را از حمزه نقل می‌کند مروک در عهد اشکانیان باید تألیف شده باشد. مانمی ندارد کلمه مروک مصحّف و محرّف مزدک به معنی بشارت باشد که برای تسمیه کتب دینی مناسب داشته است.

ناجوانمردانه برملا کردی.»

آن‌گاه مرزبان بن ترکش پیش آمد از افشین پرسیدند که این مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مرزبان را گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت آری این افشین است. افشین را نیز گفتند این مرزبان است. پس مرزبان روی به افشین کرد و گفت «ای حیل‌گر. نیرنگ و افسون چند به کار داری؟» افشین گفت «ای دراز ریش نادان چه می‌گویی؟» گفت «مردم کشورت نامه چگونه به تو می‌نویسند؟» گفت «همچنان که به پدرم و جدّم می‌نوشتند.» پرسید به آنها چگونه می‌نوشتند؟ افشین گفت «نگویم.» مرزبان گفت «مگر آنها در نامه‌های خود به زبان اشروسنه به تو چنین و چنان نمی‌نوشتند؟» گفت «چرا.» پرسید آیا معنی آن سخنان این نیست که «به خدای خدایان از بنده او فلان بن فلان؟» گفت «چرا معنی آن همین است.» محمد بن عبدالملک زیات روی به افشین کرد و گفت «آیا مسلمانان هرگز احتمال کنند که درباره آنها از این‌گونه سخنان گفته شود؟ پس برای فرعون که گفت من پروردگار شمایم چه باقی گذاشته‌ای؟» پاسخ داد «مردم، پدر و جدّم و نیز مرا قبل از آن که اسلام آورم بدین‌گونه خطاب می‌کردند. چون اسلام اختیار کردم مصلحت ندیدم که خود را از پدران خویش فروتر نهم تا فرمانبرداری آنها در حق من ضایع و تباه نگردد و از فرمانم سرپیچی نکنند.»

اسحق بن ابراهیم بن مصعب، صاحب شرطه بود گفت «ویحک ای خیدر تو چگونه به خدا سوگند خوری و ما تو را مسلمان شماریم و تو خود آنچه را که فرعون مدّعی بود دعوی همی کنی؟» پاسخ داد که «این سوره را عجیف<sup>(۱)</sup> بر علی بن هشام خواند و تو بر من می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آن را بر تو فرو خواند.» این پاسخ، آشکارا به دسیسه کاریها و بدسگالیهایی که درباریان و نزدیکان خلفا در کار یکدیگر می‌داشته‌اند اشاره می‌کند. علی بن هشام در اواخر دوره مأمون ریاست حرس داشت. بدسگالان او را به سرکشی و خلاف متهم کردند و مأمون را در حق او

۱- عجیف بن عنبه مقصود است که از سرداران مأمون بود و پس از علی بن هشام، ریاست حرس را به او دادند.



بدگمان نمودند. خلیفه عجیف بن عنبسه را که از سرداران او بود بفرمود تا او را حاضر آورد و عجیف کوشید تا او و برادرش حسین بن هشام را هلاک کردند. سر علی را بر نیزه کردند و به برقه بردند و پس از چندی به دریا افکندند.<sup>(۱)</sup> عجیف نیز چند سال بعد مورد سخط معتصم قرار گرفت و به این اتهام که برادرزاده معتصم، عباس بن مأمون را بر ضد خلیفه به شورش واداشته بود او را بند نهادند و هلاک کردند. بدگمانی خلیفه در حق عجیف تا بدان پایه بود که چون عجیف در نصیبین درگذشت، پسرش صالح بن عجیف نزد خلیفه آمد و پدر را لعن کرد و از او بیزاری جست و درخواست که او را به نام پدر منسوب نکنند و به جای صالح بن عجیف، صالح معتصمی بخوانند.<sup>(۲)</sup> در این پاسخ که افشین به اسحق بن ابراهیم می دهد در واقع به تصاریف و تغییرات زمانه اشاره می کند و با کنایه از دسیسه ها و توطئه های رقیبان پرده برمی دارد.

### افشین و مازیار

آنگاه مازیار سپهبد طبرستان را با او روبرو کردند در این باب آنچه یعقوبی نقل کرده است با روایت مشهور طبری تفاوت دارد. یعقوبی می نویسد که چون مازیار را با افشین روبرو کردند ابن دواد قاضی، مازیار را گفت: این است افشین، که تو دعوی می کنی که او تو را به سرکشی و شورش واداشته است. افشین روی به مازیار کرد و گفت: «دروغ از مردم بازار نارواست پیدا است که از پادشاهان تا چه اندازه زشت است به خدا سوگند دروغ تو را از کشتن نمی رهاوند فرجام کار خود را دروغ قرار مده.»

مازیار گفت افشین نه نامه یی به من نوشت و نه رسولی فرستاد جز آن که ابوالحارث وکیل من به من خبر داد که وقتی نزد افشین رفته است او را گرامی شمرده است و به جای او نکویی کرده است.<sup>(۳)</sup> بدین گونه طبق قول یعقوبی مازیار ارتباط

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۹۳.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۰۲.

۳- تاریخ یعقوبی، ص ۲۰۳.

خود را با افشین یکسره انکار کرد.

اما روایت طبری در این باب مشهورتر است. وی می نویسد که چون مازیار را پیش آوردند از افشین پرسیدند، این مرد را می شناسی؟ گفت نه. مازیار را گفتند تو این مرد را می شناسی؟ گفت آری این مرد افشین است. به افشین گفتند که این نیز مازیار است. گفت اکنون شناختم.

گفتند آیا هرگز به او نامه نوشته یی؟ گفت نه. از مازیار پرسیدند که آیا افشین نامه به تو نوشته است. گفت بلی، برادرش خاش به برادرم کوهیار نوشت که: «این دین سپید را جز من و تو و بابک کسی نمانده است که یاری کند بابک به نادانی خویشتن به کشتن داد و من بسی کوشیدم که او را از مرگ برهانم نشد و گولی و نادانی او نگذاشت تا کارش بدانجا که دانی کشید اما تو اگر به شورش برخیزی و نافرمانی کنی این قوم را کسی نیست که به دفع تو فرستند جز من که بیشتر سواران و دلاوران بامند آن گاه اگر مرا به سوی تو گسیل دارند به تو خواهم پیوست و دیگر کس نیست که با ما جنگ تواند کرد. جز این سه گروه که عربان و مغربیان و ترکان باشند. لیکن عربان چون سگانند پاره استخوان پیش آنها بینداز و سرشان بکوب. این مگسان که مغربیانند نیز سرخورند. اما فرزندان شیطان که ترکانند پس از ساعتی جنگ تیرهاشان به پایان رسد آنگاه بر آنان بتاز و همه را از بن برانداز. تا دین به همان قرار که در روزگار عجم بود بازگردد.»

افشین گفت: «این مرد بر برادر خود و برادر من ادعایی دارد و این ادعا چیزی بر من الزام نمی کند. وگر خود چیزی بدو نوشته بودم تا او را چنان به خویشتن متمایل کنم که بر من اعتماد کند نیز ناپسند نبود زیرا چون من خلیفه را به شمشیر یاری کرده بودم، روا بود که به حيله نیز او را یاری کنم تا مازیار را به بند آورم و به خلیفه تسلیم کنم و همان بهره یی که عبدالله طاهر اکنون از گرفتن مازیار برده است من ببرم و نزد خلیفه جاه و آبرو بیابم.» آنگاه مازیار را بیرون بردند.

این پاسخ افشین آشکارا پرده از راز درون او برمی گیرد و نشان می دهد که امیرزاده اشروسته برای آن با مازیار نوشت و خواند داشته است که او را فریب دهد

و با خیانت نسبت به او خدمتی به دستگاه خلیفه کرده باشد.

چون افشین با مرزبان ترکش و اسحاق ابراهیم سخنان تند گفت ابن ابی دواد قاضی بر او بانگ زد. افشین گفت ای ابا عبدالله، طیلسان فرو گرفته‌ی و تا جماعتی را به کشتن ندهی آن را بر سر نخواهی نهاد. ابن ابی دواد پرسید که تو مختون هستی؟ گفت نه. پرسید با آن که اسلام بدان تمام می‌شود و پاکیزگی از آن حاصل می‌گردد، تو را از این کار چه بازداشت؟ جواب داد که مگر در اسلام حفظ نفس به کار نیست؟ گفت هست. گفت ترسیدم که چون آن پاره پوست را از تنم ببرند بمیرم. گفت تو نیزه و شمشیر می‌زنی و بیم مرگ از جنگجوییت بازداشت آنگاه از بریدن پاره‌ای پوست بی تاب شوی؟ گفت آن جنگجویی امری ناگزیر است که از آن سود برم و بر آن صبر توانم کرد اما این ضرورت نیست و در انجام آن از به در رفتن جان خویش ایمن نتوانم بود. آنگاه گمان ندارم که در ترک آن از اسلام سرپیچی کرده باشم.

ابن ابی دواد حاضران مجلس را گفت اکنون کار او بر شما آشکار گشت پس بغای کبیر، سردار ترک را که در مجلس حاضر بود گفت تا افشین را فرو گرفت و از باب وزیر به سوی محبس برد.

بدین‌گونه بود که دوران قدرت و شکوه افشین، شاهزاده اشروسنه به پایان رسید.

### سرانجام افشین

نوشته‌اند که او در زندان مرد. می‌گویند قبل از وفات «کس نزد معتصم فرستاد و درخواست تا شخصی را که مورد اعتماد باشد نزد وی روانه کند. معتصم حمدون بن اسمعیل را فرستاد. افشین سخن آغاز کرد و از آنچه در حق وی گفته بودند، پوزش خواست و گفت امیرالمؤمنین را بگو مَثَل من و تو همچو آن مردی است که گوساله‌یی را بپرورد، تا فربه و قوی گشت و یاران او می‌خواستند که گوشت او را بخورند و به کشتن او تعریض و اشاره کردند آنان را اجابت نکرد و همه بر آن اتفاق کردند که بگویند این شیر بچه را چرا می‌پروری که بچه شیر چون بزرگ شود

به اصل خود بازگردد. گفت این گوساله است. گفتند شیر است از هر که خواهی بپرس و نزد هر که می شناختند رفتند و گفتند اگر در باب گوساله از شما بپرسد بگویند شیر است. مرد از هر کس در باب گوساله بپرسید گفتند شیر درنده است. بفرمود تا گوساله را سر ببریدند. من آن گوساله ام چگونه شیر توانم بود؟ الله الله در کار من به عنایت نظر فرمایید. حمدون گفته است که چون از نزد او برخاستم طبقی میوه در پیش روی او بود که معتصم با پسرش واثق نزد او فرستاده بود. افشین در آن هنگام تندرست بود چون نزد او بازگشتم گفتند مرده است.<sup>(۱)</sup>

از این قرار باید او را مسموم کرده باشند. مرده او را از زندان بیرون آوردند و در باب العاصمه بر دار کردند<sup>(۲)</sup> بتانی چند نیز که می گفتند از خانه او بیرون آورده اند بیاوردند و همانجا با جسد او سوزانیدند.

داستان فرجام کار او را در بعضی کتابها چنین آورده اند که: «معتصم روزی میوه بسیار بر طبقی نهاده و پسر خویش [زا] که [به] هرون الوائق بالله ملقب بود، گفت این میوه نزد افشین بر، میوه با واثق برگرفتند و او به مجلس افشین رفت. افشین به میوه نگریست و گفت لاله الا الله، چه نیکو میوه ای است اما آنچه آرزوی من بود میان این میوه ها نیست. پرسید تو را چه آرزوست؟ گفت شاه آلو، واثق گفت همین ساعت از بهر تو بفرستم و افشین دست به آن طبق میوه نکرد و چون واثق خواست که بازگردد افشین او را گفت امیرالمؤمنین را سلام برسان و بگو تا ثقتی از آن خویش به نزد من فرستد تا رسالتی از من بدو رساند. معتصم حمدون بن اسمعیل را بفرستاد و حمدون در ایام متوکل که در حبس سلیمان بن وهب بود این حکایت بازگفت که معتصم مرا نزد افشین فرستاد و با من گفت افشین سخن دراز کشد. باید که تو نزدیک او بسیار ننشینی. من بشدم و آن طبق میوه نزد او دیدم که یکی از آن برنگرفته بود. مرا گفت بنشین من بنشستم و او با من حدیث دهقنت درگرفت و مرا استمالت می کرد. من گفتم سخن مختصر گیر و بر مقصود ختم کن که امیرالمؤمنین مرا فرموده

۱- ابن اثیر، ج ۶، ص ۳۵۸.

۲- مروج، ج ۲، ص ۱۳۴۴، و رک کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۹-۱۶۸ چاپ لیدن در حوادث سال ۳۶۶.

است که ننشینم. افشین سخن کوتاه کرد و گفت امیرالمؤمنین را بگوی که یا مولای به جان من احسانها کردی و مرا به منزلت رفیع رسانیدی و لشکرها را متابعت من فرمودی اکنون در حق من سخنهای بی حقیقت نامعلوم قبول کنی و در آن به عقل خود رجوع نمی کنی... آن که با تو گفته اند که منکجور را من بر مخالفت داشته ام... و با آن قایدان که به جنگ منکجور فرستادی گفته ام که جنگ نکنند... تو مردی که حال جنگ دانی و با مردان جنگ کرده و لشکرها به جنگ برده بی امکان دارد که مهتر لشکر با کسی چنین سخنها گوید؟ و اگر نیز ممکن باشد، نشاید که تو چنین سخنها از دشمنان من قبول کنی و می دانی که غرض ایشان در آن که می گویند چیست... حمدون گفت از پیش او برخاستم و طبق میوه همچنان که بود دست بدو نرسیده بود. چون بیرون آمدم بعد از آن گفتند افشین بمرد و معتصم گفت او را به پسرش نمایند افشین را از محبس بیرون آوردند و پیش پسرش انداختند. پسر موی و ریش خود بکند. پس افشین را برگرفتند و به خانه ایتاخ بردند و از آنجا بر در دروازه آویختند و از آنجا که آویخته بودند برگرفتند و با چوب بسوختند و خاکسترش را در دجله ریختند. به وقتی که متاع او می شمردند در میان آن صورت مردی دیدند از چوب تراشیده و به زر و جواهر مرصع کرده و از هر جنس بتان دیگر دیدند و کتابهایی یافتند که دیانت و مذاهب صنم پرستان در آن نبشته بودند.<sup>(۱)</sup>

چنین بود فرجام کار افشین، که به آرزوی خویش نرسید. چنان که بابک و مازیار نیز فریب او را خوردند و کاری از پیش نبردند. با این همه سعی و جهد این سرداران، به جدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران، از قلمرو خلافت بغداد منتهی گشت. طاهریان قدرت و استقلال یافتند و حکومت آنها، آغاز نوبت دولت فرس رانویید داد.

## طاهریان

آیا حکومت طاهریان را می توان، آغاز حکومت مستقل ایران بعد از اسلام، خواند؟ اینجا، جای سخن هست. طاهریان، ایرانی و از مردم پوشنگ هرات بودند.

۱- زبدة التواریخ، حافظ ابرو، نسخه خطی.

بسا نیز که به نسب و نژاد خویش تفاخر می‌کردند. لیکن قبل از وصول به حکومت نیز خود را از راه موالات، به عرب بسته بودند با این همه از وقتی که به خراسان آمدند، چون می‌خواستند با دربار بغداد ارتباط خود را قطع کنند، لازم دانستند که پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند. سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند. حکومت آنها، در هر حال رنگ ایرانی نداشت و آن خیال تجدید دولت ساسانی و احیای آیین مجوس را، که دیگران در سر پرورده بودند از خاطر برده بودند. دولت آنها، هرچند، از دولت بغداد جدا شده بود، اما از آیین مسلمانی جدا نشده بود. از این رو، برخلاف مازیار و بابک، از پشتیبانی و حمایت ایرانیان مسلمان بی‌نصیب نماندند و به همین سبب بود که توانستند آرزوی استقلال و سلطنت خویش را تحقق بخشند. رفتار آنها نیز با مردم و رعایای خویش از دلجویی و دادپروری خالی نبود. می‌نویسند که چون در سال ۲۲۰ هجری در سیستان قحطی پدید آمد و آب هیرمند خشک گشت، آنها سیصد هزار درم، نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان و ضعفا، که حال ایشان تباه گشته بود تقسیم کنند.<sup>(۱)</sup> درست است که عمال آنها در خراسان، از بیداد و درازدستی بر مردم خویشان را نگه نمی‌داشتند اما در آن روزگاری که خلافت بغداد روی در ضعف و انحطاط داشت، قدرت اراده این طایفه، خراسان را از فتنه و آسیب هرج و مرج نجات داد.

و بدین‌گونه، هرچند دولت آنها را، نمی‌توان از آن‌گونه حکومتها دانست که ابو مسلم و سنباد و استادسیس و بابک و مازیار خیال ایجاد آن را در سر می‌پروردند، لیکن دولت آنها، در هر حال طلایه استقلال ایران بود.







۹

## جنگ عقاید

## نبرد در روشنی

نبردی که ایرانیان در طی این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم و تعصب نبود. در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان، از همان آغاز کار دین مسلمانی را با شور و شوق پذیره شدند. دین تازه‌یی را که عربان آورده بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می‌یافتند و ثنویت مبهم و تاریک زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شایبه اسلام، شرک و کفر می‌شناختند. آن شور حماسی نیز که در طبایع تند و سرکش هست و آنان را وامی‌دارد که هرچه را پاک و نیک و درست است، ایرانی بشمارند و هرچه را زشت و پلید و نادرست است غیرایرانی بدانند، در دل‌های آنها نبود. از این رو آیین مسلمانی را دینی پاک و آسان و درست یافتند و با شوق و مهر بدان گرویدند. با این همه در عین آن که دین اعراب را پذیرفتند، آنان را تحت نفوذ و تأثیر فرهنگ و تربیت خویش گرفتند و به تمدن و فرهنگ خویش برآوردند. اما ایرانیان همه از این‌گونه نبودند. بعضی دیگر، همان‌گونه که از هر چیز تازه‌یی بیم و وحشت دارند، از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها ازین رو، که چیزی ناآشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند. بهتر دیدند که دل از یار و دیار برکنند و در گوشه و کنار جهان آواره باشند و دین تازه را که برایشان ناشناس و نامأنوس بود نپذیرند. حتی سرانجام پس از سالها دریدری در کوه و بیابان، رنج هجران بر دل نهادند و به سند و سنجان رفتند تا دینی را که از نیاکان آموخته بودند و بدان سخت

دل بسته بودند ترک نکنند و از دست ندهند. اگر هم طاقت درد و رنج دربدری و هجران را نداشتند، رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و ماندند و جزیه پرداختند و از کیش نیاکان خویش دست برداشتند. برخی دیگر، هم از اول با آیین مسلمانی به مخالفت و ستیزه برخاستند، گویی گرویدن به این دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزایی در حق خویش تلقی می‌کردند. از این‌رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا می‌نمودند، در نهان از عرب و آیین او به شدت بیزار بودند و هر جا نیز فرصتی و مجالی دست می‌داد سر به شورش برمی‌آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ می‌گذرانیدند. این اندیشه که عرب پست‌ترین مردم است چنان ذهن آنان را مشغول کرده بود که هرگز مجال آن را نمی‌یافتند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق و خرد ببینند. هر روزی به بهانه‌یی و در جایی قیام و شورش سخت می‌کردند و می‌کوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند. بعضی دیگر هم بودند که اسلام را نه برای آن که چیزی ناشناس است و نه برای آن که آورده تازیان است، بلکه فقط برای آن که دین است رد می‌کردند و با آن به مبارزه برمی‌خاستند. زنادقه و آزاداندیشان که در اوایل عهد عباسی عدّه زیادی از آنها در بغداد و شهرهای دیگر وجود داشت ازین گروه بودند.

به هر حال وجود این فرقه‌ها و آرای مختلف، بازار بحثها و جدلهای مذهبی را بین اعراب و ایرانیان گرم می‌داشت و نبردی سخت را در روشنی عقل و دانش سبب می‌شد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت.

### آیین زرتشت

باری، آیین زرتشت که اسلام آن را به خطر افکنده بود جنبه ثنوی داشت. درین آیین مبدأ خیر از مبدأ شر جدا بود. هرآنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آن را به مبدأ خیر منسوب می‌داشت و هرآنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آن را به مبدأ شر نسبت می‌داد. مانند دیگر ادیان روحانی، آن قدرت را داشت که عشق به نیکی و روشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی و اهریمنی را از جانها بزدايد و محو کند

گذشته از آن دین کار و کوشش بود و بیکارگی و گوشه‌نشینی و مردم‌گریزی را پاک و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی را آن می‌دانست که در زندگی با دروغ و زشتی و پستی پیکار کند و آن را در بند کند.<sup>(۱)</sup> فدیة و قربان و باده‌گساری را بیهوده می‌شمرد و نمی‌پسندید. زهد و ریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت درکار نبود.

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست، تکلیف آدمی را چنین می‌دانست که نیکی را در وجود هر مزد یاری کند. این تکلیف که برای آدمی زاد مقرر بود، از آزادی و اختیاری که انسان در کارهای خویش می‌داشت حکایت می‌کرد. بنابراین جبر و سرنوشت نیز که اسباب عمده انحطاط دینهاست در آیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن را داشت که نیکی را یا بدی را برگزیند و یاری کند. این دیگر به اختیار او و به خواست او بسته بود. رهایی و رستگاری او نیز به همین خواست و همین اختیار بستگی داشت. در چنین آیین، که آدمی مسئول کار و کردار خویش است دیگر جایی برای تقدیر و سرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره‌جویی خویش را برگردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد<sup>(۲)</sup> دینی که چنین ساده و سودمند بود به خوبی می‌توانست راه روشنی و پاکی را به مردم نشان دهد و شوق به معرفت و عمل را در دلها برانگیزد.

اما چنین کاری دستگاه مرتبی می‌خواست که از فساد و آلائش فریبکاران دور بماند و چنین دستگاهی در پایان دوره ساسانی در ایران نبود. در حقیقت نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت می‌کرد اما تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تمدن و جامعه ساسانی را با خود بکشد و این وظیفه بی بود که پادشاهان ساسانی از عهد اردشیر بر عهده او نهاده بودند. اردشیر بابکان حکومت ساسانی را بر پایه دین بنیاد نهاد و دین و ملک را دو برادر هم‌پشت

۱- یسنا، ۳۰ قطعه هشتم.

۲- برای تحقیق در مسأله جبر و اختیار در مذهب زرتشت رجوع شود به کتاب جکسن به این عنوان

*Zoroastrian Studies. New York 1928 Part II*

فرا نمود. از آن پس موبدان و هیربدان سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت و دولت را به دست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه طلبی روحانیان درمی ایستادند، یا همچون یزدگرد اول بزه کار خوانده می شدند و یا چون قباد بدنام و بی دین به شمار می آمدند. آتشگاه در سراسر عهد ساسانی بر همه کارها نظارت داشت و موبدان و هیربدان بیشتر شغلها را بر دست داشتند. قدرت و اعتباری چنین، که روحانیان را در همه کارهای ملک نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد را به درون دستگاه روحانی بکشاند. در حقیقت نیز موبدان و هیربدان در اواخر این عهد به فساد گراییده بودند. کتاب پهلوی «مینوگ خرد» که به حکم قراین در اواخر دوره ساسانی تألیف شده است، یک جا که عیب روحانیان را برمی شمارد، می گوید عیب روحانیان ریاورزی و آزمندی و فراموشکاری و تن آسانی و خرده بینی و بدگرایی است.<sup>(۱)</sup>

آیا ذکر این معایب، حکایت از وجود آن در بین طبقات روحانی این عهد نمی کند؟ گمان نمی رود که درین باره جای تردید باشد. علی الخصوص که فترت و فساد کار موبدان را درین دوره از قراین دیگر نیز می توان دانست.

### فساد و اختلاف

باری، آتشگاه با آن که به فساد مغان و موبدان آرایش یافته بود، در همه کارها برای خویش حقی می طلبید. با این همه، به سبب همین فساد و پریشانی که در کار موبدان و هیربدان رخ نموده بود، دیگر از اداره این همه کارها که برعهده داشت برنمی آمد. در واقع هر قدر دستگاه اداری و سازمان اجتماعی ساسانی وسعت می یافت و هر قدر قدرت تمدن ظاهری و صوری شاهنشاهی ایران فزونی می گرفت، توان و نیروی آتشگاه در اداره امور ملک کاستی می پذیرفت و کمتر می شد. علی الخصوص، که بدعتهای دینی نیز هر روز قدرت موبدان را متزلزل

۱- دانا و مینوگ خرد. فصل ۵۹- ر. ک: ترجمه وست، ص ۱۸۳ و متن پهلوی طبع داراب دستور پشوتن سنجانا، ص ۸۲.

می‌کرد و مردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می‌انداخت. از قراین برمی‌آید که در دوره ساسانی، در آیین زرتشت، خلاف و اختلاف بسیار بوده است و این همه خلاف و اختلاف، زاده بدعت‌های دینی بود که درین ادوار پدید می‌آمد و در آیین رسمی کشور البتّه تأثیری داشت. در قلمرو پهناور حکومت ساسانی، آیین زرتشت با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی و مذاهب کلدانیان و صابئان از جانب غرب با آن در جدال بود. در مشرق آیین بودا و دین شمنان آن را تهدید می‌کرد. فلسفه یونان نیز، خاصه از عهد نوشروان، بعضی اندیشه‌ها و خواطر را نگران خویش می‌داشت. ازین تصادم که بین ادیان و آراء روی می‌داد ناچار ادیان و مذاهب تازه رخ می‌نمود.

### آیین مانی

آیین مانی نخستین بدعت دینی بود که با سروصدای بسیار ازین تصادم آراء و عقاید پدید آمد. سرگذشت او و دین تازه‌ای که پدید آورد، داستان دراز دارد و در این اوراق نمی‌گنجد. این قدر هست که مانی به حکم محیط پرورش و به اقتضای احوال و ظروف دوره زندگی خویش مذهبی ابداع کرده بود که در آن بسی از عناصر و اجزای عیسوی و زرتشتی و زروانی را با پاره‌یی از عقاید صابئین و مندابیان و حرانیان به هم پیوسته بود و ترکیب کرده بود.<sup>(۱)</sup> پدر و مادرش ایرانی بودند و ناچار بهره‌ای از مرده ریگ عقاید آنها داشت اما چنان که از اخبار او برمی‌آید در بابل، نشو و نما کرده بود و از همین رو عقاید بابلیها و کلدانیان و مذاهب مختلف صابئان و حرانیان در افکار او تأثیر داشت. مسافرت‌هایی نیز در مشرق کرده بود که او را با عقاید بودایی آشنا می‌کرد و در آراء و عقاید او تأثیر این همه ادیان و عقاید را می‌توان یافت. آیین مانی، که در واقع معجونی از عقاید و مذاهب متداول آن عصر بود، نزد

۱- رک: کتاب مانی و دین او شامل دو خطابه از آقای سیدحسن تقی‌زاده، نشریه انجمن ایران‌شناسی، ص ۳۰- که آخرین تحقیقات مهم درباره مانی است و فهرستی از مآخذ فارسی و عربی مربوط به مانی نیز به اهتمام آقای احمد افشار شیرازی بدان ضمیمه است که اکثر مآخذ موجود را در آنجا نقل کرده است.

مغان، بدعتی بزرگ تلقی شد و چنان که در تاریخها آورده‌اند موبدان برای برانداختن آن، جهد بسیار کردند. او را محاکمه کردند و نابود نمودند و پیروانش را نیز سخت عقوبت دادند. با این همه آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت از میان نرفت و سالها نه تنها معارض آیین زرتشت بود بلکه با آیین عیسی و حتی با دین مسلمانی هم معارضه می‌کرد. اما هم از وقتی که مانی در عهد شاپور اول آشکار شد، موبدان آیین او را بدعت و زندقه شمردند و آن را به شدت محکوم کردند آخر ظهور این‌گونه بدعت‌ها، جبروت و قدرت آنان را لطمه سخت می‌زد.

### مزدک

با این همه، تصادم بین عقاید و مذاهب گونه‌گونه، پیدایش این‌گونه بدعت‌ها را الزام می‌کرد و تعصبی که مغان در قتل و طرد مانویان به خرج دادند باب زندقه را فراز نکرد. چندی برنیامد که مزدک ظهور کرد و سخنانی تازه‌تر آورد. این مزدک، چنان‌که از اخبار برمی‌آید خود از موبدان بود و آیین تازه‌یی هم که آورد تأویلی از آرای زرتشت به‌شمار می‌آمد. در مسأله وجود شرور و آلام، که هم زرتشت و هم مانی بدان عنایتی خاص داشتند و محور عقاید ثنوی شمرده می‌شد، مزدک رأیی تازه آورد و گفت تمام بدیها و زشتیهای جهان را باید از دیو رشک و دیو خشم و دیو آز دانست زیرا، چیزی که برابری و مساوات مردم را که مایه رضای هر مزد است نابود کرده و از میان برده است، قدرت و استیلاي این دیوان تبه‌کار است. بنابراین تا هر آنچه مایه رشک و خشم و آز مردم است، از میان نرود مساوات و برابری که فرمان هر مزد و خواست اوست در جهان پدید نمی‌آید. آیا داستان اشتراک در زن و مال نتیجه منطقی این رأیی بوده است که مزدک داشته است و خود او آن را تبلیغ و توصیه می‌کرده است؟ و یا آن که مخالفان او و کسانی که آرای او را سبب خلل در احوال جهان می‌دانسته‌اند، این سخن را بر او بسته‌اند! حکم درست درین باب آسان نیست. زیرا از کتابها و نوشته‌های مزدکی‌ها چیزی باقی نمانده است اما دور نیست که آنچه مورخان زرتشتی و مسیحی و مسلمان درین باب آورده‌اند خالی از

مبالغه‌یی نباشد. لحنی که در کتابهای زرتشتی نام مزدک را بدان یاد می‌کنند از کینه و نفرت انباشته است. منابع عیسوی سریانی و یونانی هیچ بویی از انصاف و محبت ندارد و از کجا که آنچه در این مورد آورده‌اند از رشک و ریمنی خالی باشد؟ باکشتار شگفت‌انگیزی شفقتهی که خسرو انوشروان از پیروان مزدک کرد موبدان گمان بردند که آیین پسر بامداد یکسره از جهان برافتاد. اما این گمان درست درنیامد و آیین مزدک حتی پس از سقوط ساسانیان باقی ماند و یک چند نیز با نام خرم‌دینی به معارضهٔ مسلمانان برخاست.<sup>(۱)</sup>

### زندقه و تأویل احکام

از عهد نوشروان قرآینی در دست هست که حکایت از آشنایی ایران با فلسفهٔ یونانی دارد. پیش از آن نیز با هند و یونان ارتباط فکری در کار بود. بسیاری از کتابهای دینی و علمی از هندی و یونانی به زبان پهلوی درآمده بود. تأثیر عقاید و آداب یونانی و هندی نیز البته افق‌های تازه می‌گشود و شک و تردید و بدعتها پدید می‌آورد. سادگی و روشنی شگفت‌انگیزی که در عقاید کهن بود در زیر بار اندیشه‌های تازه درهم می‌شکست. توجه به تأویل عقاید و علاقه به تأویل اساطیر فزونی می‌یافت. زندقه که موبدان به شدت با آن مبارزه می‌کردند از همین میل به تأویل برمی‌خاست. مانی و مزدک نیز عقایدی که آورده بودند رنگ تأویل داشت و از این رو داغ زندقه بر آن نهادند. اعتقاد به اساطیر و عقاید کهن رفته‌رفته سست می‌شد و در احتجاج با ارباب ادیان تازه، روشن رایان، تأویل را گریزگاه خویش می‌شمردند. درین تأویلهای که عبارت از احتجاجات عقلی بود، گاه از ظاهر عبارات کتابهای دینی انحراف پیش می‌آمد. از جمله در مجادله‌ای که یکی از مغان با ترسایی، نامش مهران گشنسب، می‌کند چنین می‌گوید: «ما آتش را به هیچ وجه خدا نمی‌شمیریم. خدا را به وسیلهٔ آتش نیایش می‌کنیم چنان که شما نیز خدا را به وسیلهٔ

۱- در باب مزدک ر. ک: رسالهٔ کریستین سن در باب سلطنت قباد و ظهور مزدک - این کتاب را آقایان نصرالله فلسفی و احمد بیرشک به فارسی ترجمه کرده‌اند. تهران، چاپ کلاله خاور، ۱۳۲۰ شمسی.



صلیب می پرستید.» مهران گشنسب، که در کتب سریانی، گیورگیس نام دارد، عبارتهایی از اوستا نقل می‌کند و ثابت می‌نماید که در آیین زرتشت، آتش به مثابه خدا مورد پرستش واقع می‌شده است.<sup>(۱)</sup>

آن خوش‌بینی و ساده‌دلی که خاص آیین زرتشتی بود، در اواخر این عهد، تحت تأثیر فلسفه و زندقه، اندک‌اندک درهم فرو می‌ریخت. نشر عقاید مانئی و تعالیم عیسی و بودا، همه از اسبابی بود که علاقه به زهد و کناره‌جویی را در بین مردم بیش‌و کم رایج می‌کرد. در اندرز اوشنر عبارتی آمده است که تا اندازه زیادی با عقاید و آرای زرتشت مغایر است و تا حدی صبغه مانوی دارد. می‌گوید: «جان باقی می‌ماند، آن که از میان می‌رود تن است.» آیین زروان که در دوره ساسانی بر دیگر مذاهب و ادیان برتری داشت، اندیشه سرنوشت و تقدیر را که برای آیین و ملک زهری‌کشنده بود ترویج کرد.

## زروانیان

زروان، خدای دیرین، که پدر هرمزد و اهریمن به‌شمار می‌آمد تنها زمان بی‌کران نبود مظهر تقدیر و سرنوشت نیز محسوب می‌شد. در آیین زروان، جهد تمام رفته بود که خیر و شر، هر دو را به مبدأ واحد که زروان است منسوب بدانند. از آن پس زروان که پروردگار زمان بود، مختار مطلق و جبار مقتدر گردید و دیگر جایی برای قدرت و اختیار انسان نماند. بدین‌گونه اعتقاد به نوعی جبر، که نتیجه این مذهب بود، اندک‌اندک در میان مردم رخنه کرد و از اسباب سقوط و انحطاط ملک گشت.<sup>(۲)</sup> در این آیین، اورمزد و اهریمن، دو فرزند بودند، از آن زمان که زروان بی‌کران نام داشت. چون این دو نیروی عظیم، از یک اصل بودند، از حیث قدرت با یکدیگر

۱- رک: کتاب Hoffmann هوفمان در باب رساله سریانی اعمال شهیدان ایران؛ به نقل از کتاب Christensen: *L'Iran sous les Sassanides*, P 435.

۲- در باب آیین زروان کتاب ذیل:

Zaehner: *Zurvan. A Zoroastrian Dilemma*, Oxford 1953 شامل اطلاعات سودمند است، هرچند مؤلف از مواد بسیاری که در دست داشته است به‌قدر کفایت استفاده نکرده است.

برابری می‌کردند و در کارهای جهان تعادلی پدید می‌آمد. بدین‌گونه آیین زروان ثنویت زرتشتی را به یک نوع توحید نزدیک می‌کرد و در ورای نیروی خیر و شر، وجود مطلق را که زمان بی‌کران و ابدیت جاودان باشد قرار می‌داد. این وجود مطلق، به صورت خدایی درآمد که هم پدیدآورنده جهان بود و هم نیست‌کننده آن به‌شمار می‌آمد. به همان‌گونه که کروئوس پروردگار زمان نزد یونانیهای قدیم بر همه چیز برتری داشت، زروان بی‌کران نیز در ایران همه چیز را در قبضه تصرف داشت. از محققان، بعضی گمان برده‌اند که این آیین بعد از عهد زرتشت به وجود آمده است و از صبغه تأثیر و نفوذ فلسفه یونان برکنار نیست. تأثیر یونان را، در توسعه و تکمیل این آیین، شاید نتوان انکار کرد ولیکن حقیقت آن است که ذکر زروان در اوستا نیز آمده است. احتمال هست که این عقیده، از تأویل بعضی اقوال اوستا برآمده باشد و مایه‌هایی از عقاید کلدانیان و سپس از فلسفه یونانی نیز بر آن افزوده شده باشد. به‌رحال موبدان و روحانیان زرتشتی، آیین زروان را نیز مانند عقاید مانئی، نوعی رفض و بدعت می‌شمردند و با آن مخالفت می‌ورزیده‌اند. نهایت آن که در آخر دوره ساسانی، به سبب تحوّل که در همه اوضاع زمانی پیش آمده بود، این آیین نیز رواج بسیار یافت و حتی به عقیده برخی از محققان درین دوره فرقه زروانی بر سایر فرقه‌های زرتشتی برتری داشت.<sup>(۱)</sup>

### شک و حیرت

در برابر این بدعتها، که آن روزگاران، هر روزی نمونه تازه‌یی از آنها، در کناری سر بر می‌کرد، موبدان خشونت‌ی سخت نشان می‌دادند. هرچه با رأی و اندیشه آنان سازگار نبود، نزد آنها نادرست و مردود شمرده می‌شد. کسانی که خدا را، هم مبدأ خیر و هم منشأ شر می‌شمردند، در دینکرت به بدی یاد می‌شدند و دین آنان بدآموزی تلقی می‌گردید. با این بدآموزان و بد دینان، موبدان چنان که عادت روحانیان همه اقوام و امم جهان است، رفتار ناهنجاری داشته‌اند. این خشونت

1- Christensen: *L'Iran sous les Sassanides*, P 166.

روحانیان، ناچار در اذهان کسانی که به آزاداندیشی علاقه داشته‌اند، واکنشهای سخت پدید می‌آورد، از آن جمله شک و حیرت بود. برزویه طبیب از جمله کسانی است که ظاهراً در دوره نوشروان گرفتار این شک و حیرت شده است. اگر نیز این باب کلیده و دمنه که به نام اوست، آن‌گونه که ابوریحان بیرونی پنداشته است از جانب ابن مقفع بر اصل کلیده الحاق شده باشد، باز شک نیست که احوال این‌گونه مردم را درست و روشن بیان می‌کند. احوال کسانی که از سختگیرهای موبدان در کار دین به حیرت و تردید افتاده‌اند، در شرح حالی که برزویه طبیب از خود بیان می‌کند منعکس است. می‌گوید: «هَمَّتْ وَ نَهَمَّتْ بِرِ طَلَبِ عِلْمِ دینِ مَصْرُوفِ می‌گردانیدم و الحق راه آن را دراز و بی‌پایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق، و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا... و خلاف میان اصحاب ملتها هرچه ظاهرتر؛ بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده، و طایفه‌یی از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای به رکنی لرزان نهاده، و جماعتی از بهر حُطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان، دل در پشتوان پوسیده‌یی بسته و تکیه بر استخوان پوده‌یی کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت، و رأی هر یک بر آن مقرر که من مُصِیْب و خصم من مبطل و مُخْطی، با این فکرت در بیابان تردّد و حیرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی بی‌بیدم... البتّه نه راه به سوی مقصد بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم. به ضرورت عزیمت مصمّم گشت بر آن که علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا ببینم تا بی‌نیستی صادق و دلپذیر به دست آید. این اجتهاد به جای آوردم و شرایط بحث اندر آن به رعایت رسانیدم و هر طایفه‌ای که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجّت مخالفان می‌گشتند به هیچ تأویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی.»<sup>(۱)</sup> این فکر حیرت و تردّد،

۱- کلیده و دمنه، به اهتمام عبدالعظیم قریب، چاپ چهارم، ص ۴۳-۴۲ مقایسه شود با چاپ مجتبی مینوی، ص ۴۸.

بعدها در عهد مسلمانان نیز باقی ماند و کسانی پدید آمدند که به سبب حیرت و تردّد به زندقه متّهم شدند. اما آنچه موبدان زرتشتی را نگران می‌داشت تنها بدعت‌های شگفت نبود. آیین‌های دیگر نیز در کار دعوت مردم گرم بودند، از یک سوی دین عیسی و از سوی دیگر آیین بودا، دین زرتشت را در میان گرفته بود.

### آیین عیسی

آیین عیسی از دوره اشکانیان باز در بین مردم ایران پراکنده می‌گشت. در دوره ساسانی، تیسفون اسقفی داشت و بسی از خاندانهای نام‌آور، به آیین ترسایی گرویده بودند. پادشاهان ساسانی از وقتی که روم آیین عیسی را پذیرفت ترسایان را بس پرخطر می‌شمردند و به آزار و تعقیب آنها می‌پرداختند. مغان و موبدان نیز همواره آنان را بدین کار تشویق می‌کردند. بعضی مانند یزدگرد اول و خسرو پرویز با این پرستندگان صلیب، با لطف و نرمی رفتار کردند. اما هر روز جسارت و توقّع ترسایان، افزوده می‌شد و کار را سخت می‌کرد. در دوره یزدگرد یک بار کشیشی، نامش هاشو، در شهر هرمزد ارشیر خوزستان، آتشکده‌یی را که در مجاورت کلیسا بود منهدم کرد. پیداست که این گستاخی تا چه حدّ سبب خشم موبدان و بزرگان می‌گشت. بار دیگر در ری نرسی نام ترسایی، در آتشکده‌یی رفت و آتش را خاموش کرد. آنجا را نمازخانه ترسایان نمود و به عبادت ایستاد. این کار نیز از اسبابی بود که یزدگرد را از مهر و علاقه‌یی که نسبت به ترسایان می‌ورزید پشیمان می‌کرد. در مآخذ سریانی و رومی داستانهایی هست که از فشار و آزار نسبت به ترسایان ایران حکایت می‌کند. معهذ از همان مآخذ، این نکته نیز برمی‌آید که آیین ترسا در آن روزگاران در ایران، انتشاری داشته است. حتّی سختگیری‌های موبدان، مانع از انتشار سریع آن در بین طبقات مختلف مردم نبوده است.<sup>(۱)</sup>

۱- در باب آیین مسیح در ایران عهد ساسانی رک به کتاب Labour که وصف آن در مآخذ آمده است.

## آیین بودا

از جانب مشرق نیز آیین بودا هر روز انتشار می‌یافت. در بلخ و سغد و بلاد مجاور چین و هند، همواره زاهدان و سیاحان بودایی به نشر و بسط تعالیم بودا اشتغال داشتند. در آخر دوره ساسانیان سرگذشت عبرت‌انگیزی از بودا تحت عنوان بوذا سف و بلوهر در بعضی از بلاد ایران انتشار داشت. گذشته از آن، چنان‌که از مآخذ برمی‌آید بودا، یا یکی از شاگردان او کتابی نیز به فارسی داشته است.<sup>(۱)</sup> آیین شمنی که در ترکستان و سغد رایج بوده است نیز صورتی از آیین بودایی به‌شمار می‌آید. محققان معتقدند آیین بودا، بدان‌گونه که در سغد رواج داشته در حقیقت تابع مراکز بودایی بوده است. بیشتر متون سغدی، که تاکنون به چاپ رسیده و منتشر شده است یا از روی کتب دینی چینی ترجمه شده است و یا اصل آنها از هندی به چینی نقل شده است. به‌رحال در بلخ و سغد و ترکستان، آیین بودا به‌وسیله سیاحان و زاهدان چینی و هندی منتشر می‌شده است و کتابهایی نیز در باب آیین بودا و سرگذشت او به فارسی و زبانهای دیگری که در ایران زمین متداول بوده است وجود داشته است.<sup>(۲)</sup>

## مشاجرات فلسفی

باری آیین زرتشت، در پایان دوره ساسانی، بر اثر بدعتهای دینی و در نتیجه فساد و انحطاط موبدان قوی، ضعیف گشته بود. نفوذ آیین عیسی و آیین بودا، نیز از دو جانب: شرق و غرب، آن را در میان گرفته بود و هر روزش ضعیف‌تر می‌کرد. شاید اگر اسلام از راه جزیره العرب نمی‌رسید، آیین زرتشت در برابر نفوذ این دو دین خود را یکسره باخته بود. اما اسلام با روح تازه و با تیغ آخته، از راه در رسید و کارها از لونی دیگر گشت. قدرت و شکوه اسلام، ادیان دیگر را خاضع کرد و طومار همه را درنوردید. از دینهایی که در ایران رایج بود آنها که اهل کتابی بودند یا مسلمانی

۱- خوارزمی، مفاتیح العلوم، ص ۲۵، طبع مصر، ۱۳۴۲.

۲- رک: مقاله P. Demieville, Benveniste در مجله ژورنال آسیاتیک سال ۱۹۳۳ - شماره ۲۲۳.

پذیرفتند و یا جزیه برگردن گرفتند. آنها نیز که اهل کتاب نبودند کشته یا پراکنده شدند و یا مسلمانی را گردن نهادند. با قدرت و استیلاي اسلام، ذمی‌ها را که جزیه پذیرفته بودند، البته یارا و حق آن نبود که به نشر و اشاعه دین خویش بپردازند. مدتها هرگونه، تخلف از حدود را عربان، با شمشیر و تازیانه جزا می دادند.

آیین زرتشت را مسلمانان، به نام مجوس شناختند و پیروان آن را به دستور پیغمبر در شمار اهل کتاب پذیرفتند<sup>(۱)</sup> ازین رو، از آنها جزیه قبول کردند و معامله‌یی را که با کفار و مشرکان روا می داشتند با آنان نمی کردند. با این همه، البته اجازه بحث و گفتگو نیز به آنها داده نمی شد و هیچ‌گونه حق نشر و تبلیغ آیین خویش را نداشتند. در مقابل بانگ اذان که از مناره‌های مسجد برمی خاست، سرود مغ نمی توانست اوج بگیرد و در برابر آنچه قرآن می گفت، گائۀ زرتشت را جای خودنمایی نبود. مدتها کشید، تا محیط آزادی پدید آمد و موبدان و هیربدان مجوس فرصت آن را یافتند که در برابر فقها و متکلمان مسلمان بنشینند و سخن بگویند. این آزاداندیشی در دوره خلفای نخستین عباسی، خاصه در دوره مأمون پدید آمد. با این همه قبل از آن نیز پاره‌یی عقاید و آرای دینی که مخصوص مجوس بود، در بین مسلمانان بیش و کم رواج یافته بود. در حقیقت، حتی آن عده از ایرانیان که به طیب خاطر، آیین مسلمانی را پذیرفته بودند هرگز نتوانسته بودند ذهن خود را از مواریث و سنن دینی گذشته خویش بکلی خالی سازند. از این رو عجب نیست که بعضی عقاید و آرای دیرین اجدادی را نیز، با آیین جدید آشتی داده و به هم آمیخته باشند.

### فلسفهٔ تنویّت

از جمله به نظر می آید که بحث در باب قدر تا اندازه زیادی از افکار مجوس ناشی شده باشد. این که از قول پیغمبر درباره قدریه گفته اند که قدریه مجوس این امت بشمارند نیز حکایت ازین دارد که علمای اسلام از آغاز امر متوجه ارتباط عقاید قدریه با مذهب مجوس بوده اند. اساس عقیده قدریه، برین نکته بود که انسان

فاعل کارهای خویش است و نباید کرده‌های خویش را به خواست خدا حواله کند. این نکته در حقیقت یک نوع ثنویت بود که با وحدت و توحید اسلام چندان سازش نداشت و اساس آن تجزیه بین مبدأ خیر و مبدأ شر محسوب می‌شد. این فکر را در آخر عهد بنی امیه، معبد جهانی منتشر کرد و چنان که در کتابها نقل کردند وی نیز این را از یک ایرانی، نامش سنوبیه، پذیرفته بود. البته بعدها، کسانی که این فکر را قبول کردند کوشیدند تا آن را با قرآن و حدیث نیز سازگار کنند. اما تأثیر و نفوذ آیین مجوس را در ایجاد این فکر، به آسانی انکار نمی‌توان کرد. بعضی از محققان، معتقدند که مسأله اختصاص امامت برای علی و اولاد او، که اساس مذهب شیعه است نیز، ناشی از عقاید و افکار عهد ساسانی است که فرقه‌خدایی و حق سلطنت را تنها از آن ساسانیان می‌دانسته‌اند. شاید بیان این مطلب، به این صورت خالی از مبالغتی نباشد لیکن این قدر هست که فکر نص امامت، از جانب خدا برای ایرانیانی که به فرقه‌خدایی معتقد بوده‌اند از فکر اجماع و انتخاب خلیفه قطعاً معقول‌تر بوده است. با این همه، اگر نیز این دعوی درست نباشد و عقاید شیعه و قدریه تا اندازه‌ای از عقاید و آرای مجوس مایه نگرفته باشد، این قدر هست که در آیین مسلمانی بسیاری از آداب و عقاید وجود داشت که با عقاید کهنه مجوس سازگار بود. درست است که یزدان و اهریمن از تخت جبروت قدیم خویش فرود آمده بودند و ملکوت آسمانها دیگرگونه گشته بود، اما باز در ورای این دگرگونی‌های ظاهری، نقشهای ثابتی مانده بود که همچنان به چشم مردم، مانوس و آشنا می‌نمود. الله و ابلیس هرچند با هورمزد و اهرمن یکی نبود، اما باز نام آن دو، مبدأ خیر و شر را به خاطر می‌آورد. قصه ابراهیم و داستان آتش نمرود نیز یادآور زرتشت و آتش پاک بود. جهنم و بهشت و قیامت و صراط می‌توانست عقاید و آرای کهن را که دوزخ و چینوت از آن نمونه‌یی بود، به یاد آورد. نمازهای پنجگانه نیز تنها از آن مسلمانان نبود، در آیین زرتشت نیز توصیه شده بود. در این صورت مردم، یعنی عامه خلق، که مانند موبدان و هیربدان نگهبانان آتش مغان نبودند، به آسانی می‌توانستند کیش تازه را که از دیار عرب فراز آمده بود بپذیرند. نفرت و بیزاری از

موبدان و کثرت حیرت در کار اهل بدعت، نیز آنان را به قبول مسلمانی ترغیب می‌کرد. با این همه آن عده که از قبول آیین جدید روی برمی‌گذاشتند در ذمهٔ اسلام بودند. آتشکده‌های آنها در امان بود اما برای نشر دعوت مجالی نداشتند. مسلمانان، آنها را در ادای مناسک دین خویش آزاد می‌گذاشتند اما دیگر به آنها اجازه نمی‌دادند که با نشر عقاید و مذاهب خویش با قرآن و اسلام به جنگ برخیزند. خلفای اموی، درین کار بیشتر سختگیری می‌کردند هرگونه رأی تازه‌یی را که تا اندازه‌یی بوی بدعت می‌داد به شدت محکوم می‌کردند. سبب آن البته پرهیزکاری و پارسایی نبود؛ زیرا اکثر امویها به دین علاقه‌ای نداشتند. لیکن با هر اندیشهٔ تازه و هر فکر آزادی بدان جهت مبارزه می‌کردند که این افکار و اندیشه‌ها از خاطر موالی می‌تراوید و نزد آنها موالی برای سیادت عرب خطری بزرگ به‌شمار می‌آمدند. معبد جهنی، رایی را که در باب قدر داشت از سنبویهٔ ایرانی گرفته بود و حجاج بن یوسف، ظاهراً به همین سبب او را کشت. دربارهٔ غیلان دمشقی که نیز همین رأی را داشت بنی‌امیه هم رفتاری سخت خشونت‌آمیز کردند. جهم بن صفوان هم که عقیدهٔ جبر را آورده بود از مردم ترمذ خراسان بود و بدعت او نیز به سختی کیفر یافت. بدین‌گونه بنی‌امیه با همهٔ بی‌قیدی که در کار دین داشتند، با شدتی و خشونت تمام، از نشر هرگونه فکری که منسوب به موالی بود جلوگیری می‌کردند.

### زنداقه

خلفای نخستین بنی‌عباس، نیز درین کار خشن و سخت‌گیر بودند. در عهد منصور و مهدی، بسیاری از موالی و غیرموالی به تهمت زنداقه کشته شدند. با این همه، شواهد و قراین بسیاری هست که نشان می‌دهد از اواخر عهد بنی‌امیه، بقایایی از مجوس و مانویان، در نهان به نشر عقاید خویش می‌پرداخته‌اند. زنداقه ظاهراً بیش از دیگر فرقه‌ها، درین مورد به کوشش برخاسته‌اند. شیوهٔ تبلیغ این زنداقه در وهلهٔ اول، ایجاد شک در مبانی دینی و اخلاقی مسلمانان بود. به همین جهت در محیط فسادآلود و تبه‌کار حکومت بنی‌امیه، آنها زودتر از دیگر فرقه‌ها مجال جنبش



و کوشش یافتند. زندقه، ظاهراً دنبالهٔ تعالیم مانی بود اما اساس آن بر شک و تردید نسبت به همهٔ ادیان قرار داشت. ازین رو بود، که هرکس در عقاید و مبانی دین شک داشت با زنداقه مربوط و یا دست‌کم به آنها منسوب بود. در حکومت بنی امیه، این‌گونه عقاید البته بیشتر از مذاهب دیگر امکان رواج و انتشار داشت. عبت نیست که یکی از فاسدترین خلفای اموی، ولید بن یزید با آراء و عقاید زنداقه روی موافق نشان داد و به زندقه تظاهر کرد. در اوایل خلافت عباسی نیز، گرفتاریها و دل‌مشغولیهای خلفا تا حدی محیط آزادی برای نشر آرای زنداقه فراهم آورده بود. به همین سبب در بصره و بغداد، پیروان مانی و سایر آزاداندیشان و بی‌دینان، به نشر مذاهب خویش و ایجاد شک و تردید در عقاید مسلمانان پرداختند. در عهد منصور و مهدی کوشش و فعالیت آنها سخت‌تر و خطرناک‌تر گشت و خلفا را به چاره‌جویی واداشت.

در حقیقت، زنداقه هم مسلمانی را تهدید می‌کردند و هم خلافت را به خطر می‌افکندند. اساس خلافت و حکومت عربی بر دین و قرآن استوار بود و آنها این همه را منکر بودند. ازین رو تعالیم آنها را برای خلافت و دیانت هر دو مضر می‌شمردند. دربارهٔ قرآن، سخن به نیکی نمی‌گفتند آنچه را مفسران، محکومات و متشابهات قرآن می‌گفتند قبول نداشتند. ادعا می‌کردند که در قرآن سخنان متناقض هست و بعضی از آیات را با بعضی دیگر متناقض می‌شمردند.<sup>(۱)</sup> بعضی از آنها سخنانی هم از خود می‌ساختند و آن سخنان را در برابر کتاب خدا می‌نهادند. آداب و مناسک دینی را نیز به دیدهٔ استهزاء می‌دیدند. یزدان بن باذان در مکه بود، طواف مردم را برگرد حرم کعبه دید بخندید و گفت این قوم گاوان را مانند که به پای خویش خرمن را کوبند.<sup>(۲)</sup> زندیق دیگر وقتی با جعفر صادق مناظره می‌کرد پرسید که این روزه و نماز را سود چیست؟ امام گفت که اگر قیامتی باشد ادای این فرایض ما را سود دهد و اگر نباشد از به‌جای آوردن این اعمال زیانی به ما نرسد.<sup>(۳)</sup> این‌گونه

۱- ملطی، التنبیه والرد، ص ۴۴-۴۳.

۲- طبری، ج ۱۰، ص ۵۴۸.

۳- رک: بحار الانوار، ج ۴.

سخنان که زنداقه می‌گفتند البته گستاخانه و خطرناک بود. عبث نیست که خلفای عباسی، خیلی زود متوجه خطر گشتند و با آن به مبارزه برخاستند. از صاحب‌نظران و آزاداندیشان آن عهد، کسانی نیز به اتهام زنداقه هلاک شدند اما قراین و اسناد حکایت دارد که دعوت و تبلیغ زنداقه از عهد منصور شدت و قوت تمام داشته است.

### عبدالله بن مقفع

از جمله کسانی که درین دوره به تهمت زنداقه گرفتار گشتند و سرانجام کشته شدند ابن مقفع و بشار بن برد را نام می‌توان برد. عبدالله بن مقفع از مترجمان و نویسندگان بزرگ زبان عربی به شمار است، اما خود ایرانی بود، روزبه نام پسر دادویه، از مردم شهر جور فارس. در باب زنداقه او نیز روایتهای بسیار در کتابها هست. گفته‌اند کتابی در برابر قرآن ساخت و از قول مهدی خلیفه آورده‌اند که گفته است کتابی در زنداقه ندیدم الا که اصل آن از ابن مقفع بود. ابوریحان بیرونی هم آورده است که چون ابن مقفع کلبله و دمنه را از زبان پهلوی به تازی نقل کرد، باب برزویه را که در اصل کتاب نبود بر آن افزود تا در عقاید مسلمانان شک و تردید پدید آورد و آنان را برای قبول آیین خویش، که دین مانی بود آماده سازد.

از آنچه درباره سرگذشت ابن مقفع در کتابها نقل کرده‌اند برمی‌آید که وی به زنداقه تمایل داشته است. سفیان بن معاویه، امیر بصره نیز که او را به وضعی سخت فجیع هلاک کرد بر او تهمت زنداقه نهاد. اما حقیقت آن است که او بیش از هر چیز قربانی رشک و کینه دشمنان خویش شده است. نوشته‌اند که این سفیان از ابن مقفع آزاری داشت و همواره مترصد بود تا او را فرو گیرد. منصور خلیفه نیز از ابن مقفع کینه‌ی داشت و سفیان را بر ضد وی برمی‌آغالید. امیر بصره فرصتی یافت و نویسنده زندیق را فرو گرفت. سپس فرمان داد تا تنوری افروختند و اندام وی را یک‌یک بریدند و در پیش چشم او به آتش ریختند. از سخنانی که در کتابها از ابن مقفع نقل کرده‌اند برمی‌آید که وی مانند دیگر زنداقه به ادیان با دیده حرمت نمی‌دیده است. اگر قول ابوریحان در این که وی باب برزویه را از خود بر کتاب کلبله

افزوده است درست نباشد باز قرآینی هست که نشان می‌دهد ابن مقفع دربارهٔ ادیان و مذاهب با نظر شک و تردید می‌نگریسته است. از جملهٔ این قراین، رساله‌یی است از آثار وی که جهت منصور فرستاده است و رسالهٔ الصّحابه نام دارد. درین رساله پس از آن که در باب خراسانیان و نگهداشت آنها توصیه و تأکید بسیار می‌کند، می‌گوید که در احکام فقهی، تناقض و اختلاف فراوان است. و بسا که دربارهٔ یک امر دو حکم متناقض صادر می‌شود. سپس از خلیفه می‌خواهد که درین باب چاره‌یی بیندیشد و نامه‌یی به قضات خویش بنویسد تا از روی آن داوری کنند و گرفتار اختلاف و اضطراب نشوند. درین رساله آن شک و حیرت که در «باب برزویهٔ طیب» هست و از ارکان مهم عقاید زنادقه نیز بوده است، هویداست و نشان می‌دهد که نویسنده بیش از آن که در پی چاره‌جویی باشد قصدش عیب‌جویی است. به هر حال، ابن مقفع اگر نیز از زنادقه بوده است، مانند آن دسته از زنادقه که بی‌دینی و آزاداندیشی را نوعی ظرافت و تربیت تلقی می‌کرده‌اند نبوده است و از این رو به اندازهٔ بشار بن برد و ابان بن عبد الحمید به زندقه تظاهر نمی‌کرده است. بلکه سعی داشته است از راه ترجمهٔ کتابها و نشر رساله‌های علمی و ادبی، مسلمانان را با افکار تازه آشنا کند و آنان را در عقاید و آرای دینی خویش به تردید و شک اندازد.

### بشار بن برد

اما بشار زندقه را به مثابهٔ نوعی شیرین‌کاری و هنرنمایی تلقی می‌کرد و از تظاهر بدان نیز ابا نداشت. بشار بن برد، شاعری نابینا، از مردم طخارستان بود. در غزل‌سرایی شهرتش بدانجا کشید که زنان به خانه‌اش می‌رفتند تا اشعارش را فرا گیرند و خنیاگران جز به سرود او تغنی نمی‌کردند. پارسایان آن عهد می‌گفتند که هیچ چیز مانند سرودهای این کور، فسق و فجور و گناه و شهوت را رایج نمی‌کند. این مایه ذوق و هنر را بشار در نشر زندقه نیز به کار می‌برد و پیدا است که شعر او از اسباب عمدهٔ شیوع زندقه به‌شمار می‌آمده است، و اصل بن عطا که از بزرگان معتزله به‌شمار است درین باب گفته است که «سخنان این کور یکی از بزرگترین و

سخت‌ترین دامهای شیطان است.» از جمله عقایدی که بشّار آشکارا تعلیم و تلقین می‌نمود یکی این بود که وی آتش را که مظهر روشنی و معبود مجوس و زنادقه به‌شمار است بر خاک که سجده‌گاه مسلمانان و سرشت مایه فطرت انسان محسوب می‌شد رجحان می‌نهاد و این بیت او مشهور است، که می‌گوید:

الارض مظلمة و النار مشرقة و النار معبودة مذکانت النار

و حتی شیطان را که از آتش آفریده بود بر آدم که از خاک برآمده بود برتری می‌نهاد و این‌گونه سخنان که طعنی و تحقیری در عقاید مسلمانان بود سبب شد که او را به زندقه متهم دارند و سرانجام مهدی خلیفه، به سبب هجوی که بشّار در حقیقت گفته بود وقتی به بصره رفت بفرمود تا او را بگیرند و چندان تازیانه زدند که از آن هلاک شد.

### انتشار زندقه

گذشته از بشّار و ابن مقفع چندتن دیگر از گویندگان و نویسندگان زبان تازی به زندقه متهم بودند و حتی کتابهایی نیز در تأیید و اثبات آیین مانی و مرقیون و بردیسان تألیف کردند. بعضی از آنها را مهدی کشت. از آن جمله عبدالکریم بن ابی العوجاء بود که آیین مانی داشت و در نشر آن اهتمام می‌ورزید و در اثبات آیین خویش با مخالفان، آشکارا مناظره می‌کرد. چنان‌که بعضی از مناظره‌هایی را که او با ابوالهدیل علاف از معتزله بغداد، داشته است در کتابها نقل کرده‌اند. وی نیز به دست مهدی خلیفه، کشته شد، در حقیقت زندقه بیش از سایر مذاهب ایران قدیم در دوره خلفا رواج یافت. زیرا مذهبی بود که بیشتر آزاداندیشان و کسانی که می‌خواستند تن به زیر بار هیچ دینی ندهند آن را با ذوق خود سازگار می‌یافتند. بسی نیز، تنها برای ظرافت و خوشگذرانی، آن را پذیرفتار می‌شدند. گذشته از آن مخصوص موالی نبود و اعراب نیز از قدیم با آن آشنا بودند. اعراب به واسطه مردم حیره با زندقه آشنایی داشتند و عراق نیز خود از قدیم یکی از صحنه‌های ظهور آیین مانی به‌شمار می‌آمد. بدین‌گونه، در آغاز دوره خلفای بغداد، زندقه در بین بسیاری

از روشن‌رایان و آزاداندیشان عصر رواجی داشت. گذشته از کسانی که به این اتهام کشته شدند کسانی نیز بودند که به زندقه منسوب بودند اما در اظهار آن مبالغه نمی‌کردند و بدین جهت گرفتار نشدند. از شاعران و گویندگان عربی درین دوره، نام بسیاری را می‌توان ذکر کرد که به زندقه و مجوسی منسوب و متهم بوده‌اند و اخبار آنها را در کتابهای تاریخ و ادب می‌توان خواند. آنچه خلفا را وامی‌داشت که به آنها در پیچند این نکته بود، که زنداقه با اصرار و الحاح تمام می‌کوشیدند مردم را نسبت به همه ادیان بدگمان و بی‌اعتقاد کنند. جز مانی تمام کسانی که به پیغمبری نامبردار گشته‌اند، نزد آنها دروغگو بودند. این نکته را البته خلفای مسلمانان نمی‌توانستند تحمل کنند. علی‌الخصوص که قرآن، مجوس را در شمار اهل کتاب آورده بود اما درباره مانویان سخنی از این‌گونه در قرآن نیامده بود. بدین سبب مهدی خلیفه و جانشینان او در رفع زنداقه سخت به کوشش برخاستند. چنان که مهدی، کسی را برگماشت تا زندیقان را بجوید و بکوبد و او را «صاحب‌الزنادقه» نام گذاشت<sup>(۱)</sup> نیز پسر خویش را وصیت کرد که چون به خلافت رسد از تعقیب آنها باز نایستد و از پای ننشیند.<sup>(۲)</sup> هادی در تعقیب این طایفه جد بسیار به خرج داد. هارون نیز از تعقیب آنها باز نماند و در سال ۱۷۱ هجری که اشخاص متواری و فراری را امان داد، این امان را شامل زنداقه‌یی که از بیم او روی درکشیده بودند نکرد.<sup>(۳)</sup> در عهد مأمون نیز یکی را از رؤسای آنها، نامش یزدان‌بخت، از ری بخواست و بفرمود تا در حضور او علما با وی مناظره کنند. یزدان‌بخت زنهار خواست تا به آزادی با علمای مسلمان مناظره کند اما در مناظره فرو ماند. مأمون گفت ای یزدان‌بخت اسلام بیار که اگر زنهارت نداده بودم اکنون تو را می‌کشتم. گفت ای امیرالمؤمنین سخن تو مقبول است اما دائم که تو از آن کسان نیستی که مردم را به ترک آیین خویش واداری.<sup>(۴)</sup> با این همه مأمون درباره زنداقه کمتر اغماض داشت. نوشته‌اند که در تعقیب این طایفه شیوه خلفای پیشین را داشت. وقتی به او خبر آوردند که ده تن از زنداقه

۱- طبری، ج ۱۰، ص ۹.

۳- طبری، ج ۱۰، ص ۵۰.

۲- طبری، ج ۱۰، ص ۴۲.

۴- الفهرست، ص ۴۷۳.

پدید آمده‌اند و مردم را به آیین مانی می‌خوانند بفرمود تا آنان را فرو گیرند و به حضرت وی فرستند طفیلی شکم‌خواره چون این ده تن را بدید که به جایی می‌روند پنداشت که آنان را به سوری می‌برند. در میان آنها درآمد و چون آنها را به کشتی بردند او نیز بدانها پیوست. موکلان در رسیدن و او را با آن ده تن زنجیر کردند و بند نهادند. طفیلی سخت بترسید و از قوم پرسید که شما کیانید و این بند و زنجیر چرا بر شما نهادند؟ قوم حال خویش بگفتند و از وی پرسیدند که تو در میان ما چگونه افتادی؟ گفت من مردی طفیلی بودم چون شما را با هم دیدم پنداشتم که به دعوتی می‌روید خویشتن در میان شما افکندم و گرفتار شدم. چون کشتی به بغداد رسید قوم را نزد مأمون بردند، یک‌یک را بخواند و از آنها خواست که مانی را لعن کنند و از دین او باز آیند چون نپذیرفتند همه را بکشت. پس روی به طفیلی کرد و نام و نشان او باز پرسید. مرد حال و کار خویش بازگفت مأمون بخندید و ازو درگذشت.<sup>(۱)</sup>

### مأمون و مجالس مناظره

با این همه رفتاری که مأمون با سایر فرقه‌ها می‌کرد ازین نرم‌تر و ملایم‌تر بود. در حقیقت روزگار مأمون، دوره تجدید بحثها و جدلهای دینی در بین اهل کتاب بود. مجالس مناظره‌ای که بیشتر در حضرت او تشکیل می‌شد پیروان ادیان، خاصه موبدان را مجال داد که در اثبات عقاید خویشتن به گفتگو برخیزند و با علمای اسلام مناظره کنند. درین مناظره‌ها، نبرد تازه‌یی بین موبدان مجوس با متکلمان مسلمان درگرفت. نبردی که در روشنی عقل و دانش بود و زور و شمشیر در آن مداخله‌یی نداشت.

به سبب عنایتی که مأمون، به پژوهش و جستجو در عقاید و آراء داشت، پیروان مذاهب و ادیان را یک چند آزادی داد تا به بحث و گفتگو پردازند. متکلمان و حکیمان نیز که با معارف یونانی و ایرانی و هندی آشنایی داشتند با اصحاب

۱- مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۳۲۰، چاپ مصر.

حدیث و رأی به بحث و جدل برخاستند و در آنچه به عقاید مربوط است سخنان تازه پدید آمد. در باب انسان که خود قدرتی و اختیاری دارد یا ندارد و در باب قرآن که مخلوق هست یا نیست بحث و جدل درگرفت. درباره ادیان و مذاهب نیز که کدام با دانش و خرد سازگار هست و کدام سازگار نیست مباحثه پدید آمد. پیروان ادیان و صاحبان عقاید با یکدیگر به بحث و مناظره برخاستند. اینگونه مناظره‌ها را مأمون دوست می‌داشت و در جستجوی حقیقت، وسیله‌ی مؤثر می‌شمرد. بدین سبب تیغی را که خلفا بر روی صاحب‌نظران کشیده بودند در غلاف کرد و پیروان ادیان را دستوری داد تا با علما و متکلمان اسلام به بحث و مناظره برخیزند. مأمون معتقد بود که باید غلبه بر خصم به حجّت باشد نه به قدرت، زیرا غلبه‌ی بی‌حجّت قدرت حاصل شود با زوال قدرت هم از میان می‌رود اما غلبه‌ی بی‌حجّت حاصل شود هیچ چیز نمی‌تواند آن را از میان ببرد<sup>(۱)</sup> به همین سبب بود که مأمون به مناظره و مباحثه عنایتی خاص داشت و با متکلمان و محققان همواره نشست و برخاست می‌کرد. نوشته‌اند که روزهای سه‌شنبه دانشمندان و صاحب‌نظران، از اهل مقالات و ادیان در بارگاه خلافت جمع می‌آمدند. حجره‌ی خاص برای آنان می‌آراست طعام می‌خوردند و دست می‌شستند و مجمرها می‌سوختند. آنگاه به انجمن مباحثه می‌رفتند. مأمون ایشان را نزد خود جای می‌داد و مناظره آغاز می‌شد. در مناظره با نهایت آزادی سخن می‌گفتند و شامگاهان دیگر بار طعام می‌خوردند و می‌پراکندند<sup>(۲)</sup> درین مجالس پیروان و پیشوایان ادیان مختلف حاضر می‌آمدند. از جمله کسانی مانند آذرفرنبغ پیشوای زرتشتیان و یزدان‌بخت پیشوای مانویان حاضر می‌گشتند. در بعضی از این‌گونه مجالس‌ها که در خراسان تشکیل می‌شد نیز علی بن موسی الرضا (ع) شرکت داشت. در کتابها پاره‌ی از مناظراتی که درین مجالس واقع می‌گشت ضبط کرده‌اند. آنچه از اخبار کتابها برمی‌آید این است که این‌گونه مجالس بازار بحث و جدل در مسائل مربوط به علم کلام و عقاید را

۱- تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۸۶ به نقل از خاندان نوبختی، ص ۴۲.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۷، چاپ مصر.

سخت گرم کرد و پیروان ادیان و مذاهب را واداشت که در تأیید مذاهب خویش و ردّ شبهات منکران کتابها و رساله‌ها بنویسند.

### مناظرهٔ ثنوی

در آن هنگامه‌یی که بین ارباب عقاید و مذاهب درین دوره درگرفته بود، ناچار مزدیسنان و مجوسان نیز فرصت یافتند تا در مباحثات شرکت کنند. شرکت در این مباحثات سبب شد که موبدان در باب اسلام و قرآن نیز به بحث و گفتگو پردازند و در درستی یا نادرستی عقایدی که بیش از یک قرن پیش، آیین زرتشت را خاضع و مقهور خویش کرده بود به جدل و نظر پردازند. نمونه‌ای از این‌گونه مناظرات را که بین زرتشتی‌ها و علمای مسلمان روی داد در کتابها می‌توان دید. از جمله نوشته‌اند که در حضرت مأمون یکی از هیربدان مهین، با حضرت رضا (ع) مناظره می‌کرد «حضرت از وی پرسید حجت تو در باب زرتشت که او را پیغمبر می‌دانی چیست؟ هیربد گفت زرتشت چیزی آورد که کس پیش از وی نیاورده بود و چیزها بر ما روا ساخت که جز او کس روا نداشته بود. حضرت رضا گفت آیا این چیزها را که از او می‌گویند نه از اخبار پیشینیان به شما رسیده است؟ هیربد گفت: همچنین است. رضا گفت: امت‌های دیگر جهان نیز همین‌گونه‌اند چه آنها نیز اخباری را که در باب پیغامبران خویش چون موسی و عیسی (ع) و محمد (ص) دارند از گذشتگان دریافته‌اند. پس سبب چیست که شما زرتشت را از راه اخبار گذشتگان می‌شناسید و به پیغامبری او خستو شده‌اید و دعوی دارید که آنچه او آورده است کس مانند آن نیاورده است، اما دعوی پیغامبران دیگر را که نیز اخبار آنها هم از راه گذشتگان رسیده است باور نمی‌دارید؟ هیربد در جواب فرو ماند و از جای برفت»<sup>(۱)</sup> نمونه دیگر از این‌گونه مناظره‌ها گفتگویی است که بین مأمون با یک تن ثنوی رفت. داستان این مناظره را بدین‌گونه آورده‌اند که: «به روزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همهٔ مذاهب را مناظره کردند تا مردی بیامد متکلم، که این مذهب



ثنوی داشت و بر این مذهب مناظره می‌کرد. مأمون بفرمود متکلمان و فقهای اسلام را جمع آوردند از جهت مناظره او، آن مرد چون در سخن آمد گفت عالمی بینم پر خیر و شر و نور و ظلمت و نیک و بد، هرآینه هر یک را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکنند که یک صانع نیکی کند و همو بدی کند و مانند این حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست که یا امیرالمؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یک زمان خاموش بود، آنگاه از او پرسید که مذهب چیست؟ جواب داد که مذهب آن است که صانع دو است یکی صانع خیر و یکی شر و هر یکی را فعل و وضع او پیداست، آن که خیر کند شر نکند و آن که شر کند خیر نکند. مأمون گفت هر دو به افعال خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که هر دو به افعال خویش قادرند و صانع هرگز عاجز نباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟ گفت نه و چگونه معبود عاجز بود. مأمون گفت الله اکبر، صانع خیر خواهد که همه او باشد و صانع شر نباشد یا صانع شر خواهد که صانع خیر نباشد به خواست و مراد ایشان باشد یا نی؟ گفت نباشد و یکی را بر دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید. آن ثنوی متحیر ماند، آنگاه فرمود تا او را کشتند و همگان بر مأمون ثنا گفتند.<sup>(۱)</sup> نام این ثنوی در متن خبر نیامده است لیکن چون رفتاری که مأمون در پایان سخن با او کرده است با معامله‌یی که نسبت به مانویان می‌کرده است شباهت دارد بعضی از محققان این ثنوی را مانوی دانسته‌اند. حتی او را با یزدان بخت مانوی یکی شمرده‌اند،<sup>(۲)</sup> در صورتی که مأمون یزدان بخت را نکشت و امان داد و کشته شدن این ثنوی نیز در پایان حکایت مجعول و نامناسب به نظر می‌آید و احتمال دارد که به کلی آفریده خیال نویسنده و زاده آرزو و تعصب او باشد. اما مباحثه‌یی که بین این ثنوی با مأمون روی می‌دهد بر پایه عقاید زرتشتی است و در کتابهای پهلوی نظیر دارد. پیداست که در این‌گونه مناظرات آنچه بیشتر خاطر زرتشتیان ثنوی را نگران می‌داشته است مسأله خیر و شر است. نگرانی قوم از آن است که افعال شر را

۱- بیان‌الادیان، چاپ عباس اقبال، ص ۱۸. ۲- عباس اقبال، حواشی بیان‌الادیان، ص ۵۸.

به خدا نسبت چگونه توان داد؟

### گزارش گمان شکن

در کتاب پهلوی «شکند گمانیک و چار»<sup>(۱)</sup> که ظاهراً اندکی بعد ازین تاریخ تألیف شده است، سخنانی هست که نشان می دهد موبدان در این کار تا چه حد به حیرت و تردّد بوده اند؟ این اندیشه که زشتی و گناه را به خدای خیر و نیکی بتوان نسبت داد برای خاطر آنها خود هیچ تصویرپذیر نبوده است آیا خدایی که نیکی ها و زیبایی های جهان را آفریده است زشتی ها و بدیها را نیز همو به جهان هدیه کرده است؟ اگر خدای جهان آفریدگار زشتی و بدی است ناچار خود نیز باید نادان و ناتوان و عاری از نیکی و رحمت باشد و اینها نقص است و خدایی که باید وجود کامل و کمال وجود باشد این چنین نقصی را چگونه می تواند برتابد؟<sup>(۲)</sup> در بحثی که بین ثنوی با مأمون روی داده است این اندیشه که در شکند گمانیک و چار اساس بحثی واقع شده است بی گمان یکی از مهم ترین دشواریهایی بوده است که مزدیسنان و ثنویان را در پذیرفتن آیین مسلمانان گرفتار تردید می نموده است. می پرسیده اند که اگر خدا را، آنچنان که مسلمانان می گویند نظیری و مانندی نیست او را غالب و قاهر خواندن چه روی دارد؟<sup>(۳)</sup> ازین گذشته، خدایی که یگانه و بی ضدّ و نظیر باشد نزد مزدیسنان تصوّرش آسان نبود. می گفتند چنین خدایی اگر خردمند و خرسند است برای چه بدی و زشتی را مجال ظهور می دهد و اگر خود نیکی را بر بدی رجحان می نهد، سبب چیست که ناپاکان و بدکاران درین جهان برتری دارند؟<sup>(۴)</sup> اگر رحیم و رحمان است موجب چیست که نادانی و کوری و سنگدلی را بر مردم می گمارد؟<sup>(۵)</sup>

۱- این کتاب را West به انگلیسی (۱۸۸۵) و de Menasce به فرانسوی (۱۹۴۵) ترجمه کرده اند. صادق

هدایت نیز ترجمه ای به فارسی از آن دارد. ۲- شکند گمانیک و چار، فصل ۱۱ بند ۱۶ - ۱۳.

۳- همان کتاب، همان فصل، ۲۶ - ۲۰. ۴- همان جا ۳۶ - ۳۰.

۵- همان جا، ۴۴ - ۳۷.

بر این‌گونه ایرادها، علمای اسلام مانند ابوالهذیل و نظام، پاسخهای درست و دقیق می‌دانند که در کتابهای کلام آمده است. اما این‌گونه ایرادها که در کتاب شکند گمانیک و چار بر علمای اسلام وارد آمده است نموداری از مناظراتی است که از آغاز دوره بحث و مناظره بین مزدیسنان و مسلمانان رواج داشته است. وسعت مشرب مأمون و سهل‌انگاری و مسامحه‌یی که در رفتار با مزدیسنان و سایر فرقه‌ها داشت، اندک‌اندک به آنها جرأت داد که بر مطالب قرآن نیز اعتراض کنند و آن سخنان را متناقض و متضاد بشمرند. نمونه این‌گونه اعتراضات را در «شکند گمانیک و چار» می‌توان یافت و این اعتراضات را می‌توان نمونه‌یی از نبردی دانست که ایرانیان در روشنی منطق و خرد با عربان و مسلمانان می‌کرده‌اند. یک‌جا درین کتاب چنین آمده است «در کتاب آسمانی آنها، در باب کرفه<sup>(۱)</sup> و گناه این دعوی هست که متناقض می‌نماید. می‌گوید «کرفه و بزه هر دو از من است دیو و جادو نتوانند کس را زیان رسانند. هیچ‌کس دین نپذیرد و نیکی نوزد جز آن که خواست من باشد و هیچ‌کس به کفر نگراید و به بدی درنیفتد الا که من خواسته باشم» در همان کتاب بسا که زبان به شکایت گشاید و بر آفریدگان نفرین نماید که چرا بدی خواهند و گناه کنند... این از خواست و کردار خود اوست و با این همه مردم را به سبب این گناهها و بدیها به شکنجه دوزخ و عقوبت تن و جان بیم می‌دهد. جای دیگر می‌گوید که «من خود، مردم را به گمراهی می‌کشانم چه اگر بخواهم توانم آن که آنان را به راه راست آورم اما خواستار آنم که اینان به دوزخ روند» و باز به دیگر جای گوید که «مردم خود عامل بزه و کننده گناه باشند...»<sup>(۲)</sup> اینها نمونه‌یی است از آنچه مزدیسنان، در مبارزه با علمای اسلام و جهت اثبات برتری آیین خویش می‌گفته‌اند. لیکن، زبان متکلمان اسلام نیز مانند شمشیر غازیان آنها، در رفع و رد این شبهه‌ها و ایرادها توفیق و پیروزی یافت و تمام این گفتگوها را پایان داد. اما این سخنان، نشان می‌دهد که موبدان و هیربدان زرتشتی حتی در بحبوحه قدرت و عظمت اسلام هر وقت مجال سخن می‌یافته‌اند با آن به مبارزه برمی‌خاسته‌اند و در رد آن احتجاج

۱- کرفه یعنی ثواب.

۲- شکند گمانیک، فصل ۱، بند ۲۶۵-۲۶۴.

می‌کرده‌اند و این احتجاجات، اگر خود پایه‌درستی ندارد اما حکایت از نبردی می‌کند که در روشنی دانش و خرد بین ایرانیان و تازیان درگیر بوده است. اما مناظره علمای زرتشتی فقط به بحث با متکلمان مسلمان منحصر نبوده است با جهودان و ترسایان و مانویان و حتی با دهریان نیز گفتگوها داشته‌اند. نمونه‌ای ازین مناظره‌ها را نیز در کتاب «شکند گمانیک و چار» می‌توان یافت. از اینها برمی‌آید که مجوس در دوره اسلام نیز، از اهتمام در نشر عقاید خویش غافل نبوده‌اند و درین کار نیز شوری و علاقه‌ی داشته‌اند.

### گجستک ابالیش

از آن جمله مناظره‌ی که بین آذرفرنبغ، موبد بزرگ زرتشتی با گجستک ابالیش زندیق که از مانویه یا دهریه بوده است حکایت از آزادی آنها در نشر عقاید خویش، در عهد مأمون می‌کند. رساله کوچکی درین باب به زبان پهلوی باقی است که داستان این مناظره را دارد<sup>(۱)</sup> درین رساله، ابالیش که از آیین زرتشت بازگشته است در حضرت مأمون با آذرفرنبغ موبد زرتشتی مناظره می‌کند و هفت ایراد بر سبیل سؤال طرح می‌کند. اما پاسخهایی که آذرفرنبغ می‌دهد به قدری جالب و درخشان است که مأمون و مجلسیانش برتری و پیروزی موبد را تصدیق می‌کنند و ابالیش شرمزده و شکسته از حضرت مأمون خارج می‌شود.

از بازماندگان فرقه‌های دینی دوران ساسانی، پیروان مزدک منفورتر و وحشتناک‌تر از سایر فرقه‌ها به‌شمار آمده‌اند. با این همه، آنها نیز از اواخر عهد مأمون مجال خودنمایی یافتند و با مسلمانان به پیکار برخاستند. این قوم با نام خرمی و خرم‌دینی در دوره مأمون و معتصم قیام کردند و داستان آنها در سرگذشت بابک و مازیار آمده است. این طایفه کمتر از سایر فرقه‌های مجوس مجال بحث و احتجاج با مسلمانان را داشته‌اند و نبردی که برای پیروزی آیین خویش می‌کرده‌اند یکسره در

۱- متن و ترجمه رساله را بارتلمی به فرانسوی (۱۸۸۷) و هومی چاچا به انگلیسی (۱۹۳۶) منتشر کرده است. صادق هدایت هم ترجمه‌ی از آن دارد (۱۳۱۶ شمسی).

میدانهای جنگ بوده است. با این همه در کتابهایی که در علم کلام و ملل و نحل نوشته شده است مبادی عقاید آنها مذکور است اما چنین برمی آید که چون مسلمانان آنها را اهل کتاب نمی شمرده اند، به آنها مجال بحث و گفتگو نمی داده اند و ازین رو، نمی توان دانست که در تبلیغ عقاید خویش چه حجت‌هایی به کار می برده اند و در روشنی دانش و خرد چگونه با علمای اسلام نبرد می توانسته اند کرد؟

### شعوبیان

در گیرودار این مشاجرات، که در زمینه عقاید و آرای دینی، بین صاحب‌نظران درگرفته بود، مسأله دیگری نیز در بین مسلمانان، مطرح بود: آیا عربان، که ایران و دیگر کشورهای جهان را به اسلام درآورده اند و بر بسیاری از اقوام جهان پیروزی یافته اند، بر دیگر اقوام جهان برتری دارند؟ البتّه عربان خود درین باب شک نداشته اند. گذشته روزگار خویش را آکنده از فخر و شرف و آزادی و بزرگواری می دیدند. به دلاوری و جوانمردی و مهمان‌نوازی و سخنوری خویش بسی می نازیدند. از بابت سعی و مجاهدتی نیز که در کار نشر اسلام کرده بودند خویشتن را بر دیگر مسلمانان، صاحب حقی می شمردند. بدان سبب نیز که پیغامبر از عرب برخاسته بود و قرآن هم به زبان عرب برد گمان می کردند، عرب را بر همه اقوام جهان برتری است و در ایران، به روزگار امویان چندان این برتری را که مدّعی بودند به رخها کشیدند که مایه رنج و ملال گشت. از این رواندک اندک، این اندیشه در خاطر مسلمانان پدید آمد که این دعوی عربان و این رفتار تحقیرآمیزی که نسبت به دیگر مسلمانان غیرعرب دارند، با آیین قرآن سازگار نیست. مگر نه در قرآن برادری و برابری همه مسلمانان به صراحت ذکر شده بود؟ قرآن، به صراحت می گفت که «ای مردم، ما همه شما را از مردی و زنی آفریدیم و شعبه‌ها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را (بدان) بشناسید.»<sup>(۱)</sup> و تأکید می کرد که «گرامی تر شما در نزد خداوند آن کس است که پرهیزگارتر باشد» و پیغامبر نیز گفته بود: «عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الاّ

به پرهیزگاری. در این صورت، آن دعویها و خودستاییها که عربان می‌کردند ناروا بود و اساس درست نداشت. از این رو بسی از مسلمانان طاقت آن خواریها نیاوردند و آن دعویها را آشکارا رد و انکار کردند. گفتند عرب را بر دیگر اقوام جهان مزیت نیست. مردم همه از یک گوهرند و در نژاد و نبار هیچ بر یکدیگر امتیاز ندارند، مزیتی اگر هست، بین امتهای و قبیله‌ها نیست بین افراد است و آن نیز جز از حیث تقوی و پرهیزگاری نتواند بود. نیک و بد و پست و بلند، در بین هر قوم و طایفه هست اما در بین هر قوم و هر طایفه نیک، نیک است و بد، بد است. آن کس را که خود پست و فرومایه است از انتساب به بزرگان قوم خویش، فخر و شرف نمی‌افزاید و آن کس را که نیز خود بلندهمت و والاگهر است از انتساب به فرومایگان قبیلۀ خویش، قدر و شرف نمی‌کاهد. وقتی اهل عراق همه خود را به کسری و قباد منسوب می‌کردند شاعری از شعوبیان به طنز می‌پرسید پس نبطی‌ها کجا رفته‌اند؟

کسانی که برتری اعراب را رد می‌کردند اهل تسویه بودند و چنین دعویها را به زبان مسلمانی می‌شمردند. اما اعراب، خاصه جاهلان و خودستایان آنها، که گفتار این اهل تسویه را نمی‌پذیرفتند دچار سرزنشهای سخت‌تر شدند. کسانی که، به نام شعوبی اختصاص یافتند، سخنان اهل تسویه را دستاویز کردند و اندک‌اندک به تحقیر و سرزنش عربان پرداختند. گفتند و حجت آوردند، که عرب را نه همان هیچ مزیت بر دیگر اقوام نیست بلکه خود از هر مزیتی عاری است. هرگز نه دولتی داشته است نه قدرتی نه صنعت و هنری به جهان هدیه کرده است نه دانش و حکمتی، جز غارتگری و مردم‌کشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی، اولاد خود را می‌کشته است. اما قرآن و آیین اسلام، که عرب بدانها می‌نازد و بر دیگر مسلمانان فخر می‌فروشد، خود هیچ اختصاص به عرب ندارند. و آنگاه، قرآن و آیین مسلمانی خود از این دعویهای ناروا و تعصب‌آمیز بیزارند و آن را زشت و ناروا شمرده‌اند.

نام شعوبی، که بر این فرقه مخالف عرب و هم بر کسانی که اهل تسویه بوده‌اند اطلاق شده است، از آن روست که این دو فرقه معتقد بوده‌اند که قبایل عرب را، با

شعوب غیرعرب هیچ تفاوت نیست و آن دعویها که عرب در برتری خویش دارند بی جا و نارواست<sup>(۱)</sup> مشاجره بین اعراب با این شعوبیها اندک اندک سخت بالا گرفت چندان که از هر فرقه سخنوران برخاستند و یکدیگر را هجوها و سرزنشها کردند و مخالفان عرب، خاصه مجوس و زنداقه، بازار این هنگامه را گرمتر کردند، و در هجو و قدح عرب، بیش از آنچه حق و سزا بود، افراط پیشه گرفتند و کار را به جایی رسانیدند که اندک اندک نه همان قوم عرب، بلکه هر چیز دیگر را نیز از زبان و آیین و اعتقاد که منسوب به عرب بود، تحقیر کردند و مخالفت با دعویهای عرب را بهانه کردند تا با دعویهای قرآن و اسلام نیز مخالفت کنند و درین مشاجره از حد اعتدال به کلی خارج شدند.

این شعوبیها تنها در ایران نبوده اند، در سایر بلاد مسلمانی هم هر جا که مردم از خودستاییهای عربان به ستوه بودند، شعوبیها نیز پدید می آمدند و با اعراب مشاجره می کردند. اما در ایران، از هر دستی، مردم در بین این فرقه بودند، که همه در قدح و طعن بر عرب همداستان بودند. با این همه بیشتر این شعوبیان در ایران از آن کسانی بودند که از اعراب، خواری و بیداد دیده بودند.

می توان گفت کشاورزان و روستاییان، خاصه در نقاط دورافتاده ایران بیش از دیگران دستخوش جور و بیداد تازیان بودند. مالکان و اقطاع داران از یک سو بر آنان ستم می کردند، باج گیران و کارگزاران از سوی دیگر مال و خواسته آنها را به غارت می بردند. از این جهت بود که آنها، بیش از سایر طبقات با عقاید و افکار شعوبی آشنا شدند. نوشته اند که «در میان شعوبیان، آنها که بیشتر بدخواه عربانند و بیشتر به آنان کینه می ورزند، اوباش نبطی و برزگران و روستاییان ایرانی می باشند لیکن بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند دین را شناخته اند و شرف را

۱- برای اطلاعات بیشتر در باب شعوبیه ر. ک: ضحی الاسلام. تألیف مرحوم احمد امین که به وسیله آقای عباس خلیلی به نام پرتو اسلام به فارسی ترجمه شده است. نیز به سلسله مقالات آقای جلال همائی در مجله مهر سال دوم که عمده مطالب آن نقل از همین کتاب ضحی الاسلام است مراجعه شود. همچنین ر. ک: دائرة المعارف اسلام ج ۴، ص ۴۱۰ و همچنین مراجعه شود به تحقیقات گلذیهر در این باره در کتاب:

عبارت از نسب خود می‌دانند.»<sup>(۱)</sup>

این گفته ابن قتیبه، با آن که از رنگ غرض خالی نیست جالب و مهم است. در موقعی که قوم مهاجم بر کشوری استیلا می‌جوید اشراف و بزرگان آن کشور همیشه زودتر از سایر طبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند. جاه و حشمت پریهایی که دارند غالباً آنان را وامی‌دارد که برای حفظ آبرو و اعتبار خویش با دشمنان فاتح و قاهر خویش بیامیزند و تأثیر و نفوذ آنها را بپذیرند. ازین رو در پس هر فاجعه‌ای که برای یک مملکت روی داده است، طبقه اشراف زودتر از سایر مردم، رسوم و آداب قومی و ملی خویش را از دست داده‌اند و حتی راه و رسم بیگانه را به منزله یک «جاه و اعتبار» تازه، پذیرفته‌اند.

در ایران نیز، دهقانان و بزرگ‌زادگان، اندک‌اندک توانستند جای خود را در حکومت عربی باز یابند، ازین رو جز در مواردی که کسب جاه و نام را در نظر داشتند، در نهضت‌های ضد عرب کمتر شرکت می‌جستند. اما روستاییان و کشاورزان که دستخوش ظلم و تحقیر فاتحان بودند و نمی‌توانستند با آنها همراه و همداستان باشند، همواره برای مقاومت در برابر زورگویان و ستیزه‌جویان عرب بهانه می‌جستند. بدین سبب بود، که مبادی و اقوال شعوبیان نزد روستاییان و کشاورزان ستم رسیده نفوذ و رواج بسیار یافت. داستان شعوبیان در تاریخ، جالب و خواندنی است. عقیده آنها در کوچک‌شماری اعراب از حس نفرت و انتقام سرچشمه می‌گرفت. آنها نه همان عرب را بر عجم برتری نمی‌نهادند بلکه آنان را از همه اقوام جهان پست‌تر و فرومایه‌تر می‌دانستند. این ندا در دوران حکومت اموی که اعراب قدرت و سیادت تمام داشتند ضعیف و نارسا بود، لیکن در دوره عباسیان اندک‌اندک شدت و نیرو گرفت. در زمان هشام بن عبدالملک وقتی اسماعیل بن یسار به نژاد ایرانی خویش افتخار کرد به سختی مجازات دید. گویند وی در حضور این خلیفه اموی شعری خواند و در طی آن عظمت نژاد و تبار ایرانیان را ستود و گفت «کیست که مانند خسرو و شاپور و هرمزان در خور فخر و تعظیم باشد؟» وقتی هشام

۱- ابن قتیبه، کتاب العرب. رک: رسائل البلاء، ص ۲۷۰.



اشعار وی بشنید، برآشفتم و پرخاش آغاز کرد که «بر من فخر می فروشی و در برابر من خویشتن و قوم خویشتن را می ستایی!» پس بفرمود تا او را بزدند و در برکه‌یی افکندند.<sup>(۱)</sup>

در دوره اموی، آراء و سخنان شعوبیان، با چنین شدتی طرد می شد اما در روزگار عباسیان، کسانی مانند بشار بن برد آشکارا عرب را می نکوهیدند و ایرانیان را می ستودند، بعضی از آنها حتی آشکارا خلفا را، که بنی هاشم بودند طرد می کردند و می گفتند بیایید و پیش از آن که پشیمان شوید خویشتن را خلع کنید. پس به سرزمین خویش در حجاز بازگردید و به خوردن سوسمار و چرانیدن گوسپند پردازید...<sup>(۲)</sup> با آن که، آثار شعوبیه را تعصب دوستداران عرب، یکسره عرضه نابودی و تباهی کرده است. ولیکن، از آنچه در مطاوی کتب مخالفان آنها نقل شده است به خوبی می توان حقیقت دعاوی و مایه سخنان شعوبیان را دریافت. نفرت از عرب، اندک اندک، چنان که جاحظ گفت، به نفرت از هر آنچه به عرب تعلق داشت منتهی گشت<sup>(۳)</sup> و شعوبیان رفته رفته سخن اهل تسویه را بهانه‌یی جهت ترویج و اشاعه ثنویت و زندقه کردند.

در دوره مأمون و معتصم توسعه نفوذ و قدرت ایرانیها و ترکان، عربان را یکسره ضعیف و زیون کرده بود. داستان برتری نژادی عرب، دیگر افسانه‌یی بیش نبود. خلفا خود از جانب مادر عرب بودند. وزراء بیشتر از میان ایرانیان انتخاب می شدند. سرداران و سپهسالاران خلیفه بیشتر ترک و ایرانی بودند. از این رو نشر سخنان

۱- برای تفصیل این داستان رجوع شود به: اغالی، ج ۴ ص ۱۲۵ و این حکایت از آنجا در ضحی الاسلام هم نقل شده است، رک: ج ۱ ص ۳۰-۲۹ که شعر اسماعیل بن یسار در آنجا ذکر شده است و در طی آن ابیات آمده است:

من مثل کسری و سابور الجتود معا و الهرمزان لفسخر اولت عظیم

۲- ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۶۵. اشاره است به متوکل که گوید:

هلموا الی الخلع قبل الندم

فقل لسنی هاشم اجمعین

لاکل الضباب ورعی الغنم

فعودوا الی ارضکم بالحجاز

۳- الحیوان، ج ۷، ص ۶۸.

شعوبیه دیگر با مانع برخورد نمی‌کرد و بدین‌گونه، درگیرودار مشاجرات و مجادلات مذهبی و کلامی که در آن روزگاران بین فرقه‌های مسلمانان و دیگر مذاهب درگرفته بود، سخنان شعوبیان نیز چون مذهب و آیین تازه‌یی روی نمود و مخالفان و هواخواهان یافت. در هر حال، از روزگار مأمون اندک‌اندک شعوبیان در درگاه خلافت قدری و شأنی یافتند. چنان‌که، در بیت‌الحکمه مأمون، برخی از آنها مقام و منصبی داشتند.





۱۰

پایان یک شب

## سالهای آخر

در سالهایی که بغداد شاهد کشتن و به‌دار آویختن بابک و مازیار و افشین بود، دو قرن سکوت و مبارزه ایرانیان به پایان می‌رسید. از سقوط نهاوند تا کشته شدن بابک دو‌یست سال می‌گذشت. این مدّت بر ایرانیان مثل یک شب رؤیاخیز گذشته بود؛ شب تاریک هولناکی که جز غریب طوفانها و ناله جفدها هیچ چیز سکوت رؤیاانگیز آن را درهم نشکسته بود. در سکوت هیجان‌انگیز این دو قرن ظلمت‌خیز، بین نیروی ایرانی و عرب، کشمکش عظیمی درگیر بود. در صحنه رقابت‌های نظامی و سیاسی دو حریف کینه‌جو پنجه درهم افکنده بودند و هرکدام می‌کوشید دیگری را به خاک افکند. تاریخ این دو قرن، ماجرای زورآزمایی دو قوم ایرانی و تازی بود. در طی این زورآزمایی، عرب بارها به زمین خورده بود اما درین سالهایی که بغداد کشتن و به‌دار آویختن بابک و مازیار را جشن می‌گرفت دیگر میدان را برای حریف یکسره خالی کرده بود.

در پایان دو قرن، عرب دیگر فاتح ایران نبود. سیادت و قدرتی که جرأت می‌کرد، در روزگار بنی‌امیه، برای خود ادّعا کند درین روزها یکسره از یاد او رفته بود. در دربار خلافت، نفوذ و قدرت او دیگر نمی‌توانست با نفوذ و قدرت ایرانیان معارضه کند. تسلط فرهنگ و تمدن ایرانی، خلیفه تازی را یکسره مقهور و مغلوب خویش کرده بود. اشراف و امرای ایرانی، یعنی آنها که در دوره ساسانیان به قول مورّخان اسلام «صاحب بیوتات» خوانده می‌شدند، در پایان دو قرن سکوت و

تحمل، آنچه را در سقوط مداین و نهاوند از دست داده بودند، دوباره به دست آوردند. حکومت‌های محلی غالباً در دست آنها بود و با پرداخت رشوه و خراج اجازه می‌یافتند که رعایای زیون و بی‌پناه را به نام دین مثل شتر ماده بدوشند. در دربار خلافت، عربان کنار کشیده بودند و بندگان ترک که تازه به روی کار آمده بودند، به اقتضای خوی بندگانگی، دوستی و پشتیبانی خویش را به هرکه خریدار بود می‌فروختند.

### نفوذ ترکان

خلیفه که از توسعه سلطه و نفوذ ایرانیان بیم داشت، چون حمایت و دوستی عرب را از دست داده بود سعی می‌کرد، نیروی ترکان را تکیه‌گاه خویش سازد. برای راضی نگهداشتن ترکان نیز لازم بود که دست آنان را بر مال و جان مردم بازگذارد. لازم بود که با بذل جوایز و صرف اموال این بندگان نورسیده را راضی و مطیع نگهدارد.

نتیجه این وضع را به خوبی می‌توان تصور کرد: شیوع فساد و رشوه و رواج ظلم و ناامنی در چنین حال، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در بغداد اندک‌اندک کار چنان شد که هیچ‌کس بر جان و مال خویش ایمنی نداشت. ترکان، مردم را هزارگونه آزار می‌رساندند و خلیفه نمی‌توانست آنان را از این کارها منع نماید.

از اواخر دوره معتصم، دربار خلافت یکسره به دست ترکان افتاده بود با این همه تا معتصم زنده بود، ترکان چون درم خریدگان او بودند. از او فرمانبرداری می‌کردند اما پس از او دیگر از هیچ خلیفه اطاعت نمی‌کردند. آنها در بغداد بر خلیفه چیره بودند و در شهرها بر مردم ظلم و بیداد می‌کردند. با ظلم و خدعه اموال مردم را می‌ستاندند و کسی یارای تظلم نداشت. با زور و فشار به ناموس خلق خدا تجاوز می‌کردند و کسی نمی‌توانست در مقابل آنها مقاومت کند. حکایت مردی که پانصد دینار، به امیری در بغداد وام داد، در سیاست‌نامه آمده است.<sup>(۱)</sup> این حکایت

نمونه‌ای از وقایع و اتفاقات زندگانی عادی آن روز مردم بغداد است که ترکان بر جان و مالشان تسلط نامحدود یافته بودند.

### ستمکاری عمّال

در بغداد وضع چنین بود، اما در ولایات از این هم بدتر می‌گذشت. عمّال خلفا، خواه ترک و خواه عرب، سخت به جان مردم افتاده بودند. اینان برای انباشتن کیسه خویش از هیچ‌گونه بیداد و ستم دریغ نداشتند. نمونه‌یی از این مظالم و فجایع عمّال خلیفه را در حکایت ذیل می‌توان یافت: «... در عهد معتصم دبیری بود بیکار و پیوسته قصه نوشتی و به در سرای معتصم رفتی و چون معتصم بر نشستی او قصه عرضه کردی و مضمون قصه آن بود که مردی کاتب کافی جلدم اگر مرا امیرالمؤمنین شغلی فرماید خدمت پسندیده به جای آرم و خزانه را توفیر انگیزم و خود را نانی حاصل کنم. معتصم از ابرام آن ملول شد بفرمود نواب دیوان را که او را شغلی که زیادت رونقی نداشته باشد بفرمایند. گفتند مسجد جامع بصره را فرش می‌باید چه به وقت باران صحن مسجد گل می‌شود. مثالی نوشتند تا او برود و آن شغل را تعهد نماید. مثال بستند و قدم در راه نهاد در راه سنگی جزع ملون لطیف یافت آن را با خود ببرد و چون به در بصره رسید غلامی پیش فرستاد تا او را استقبال کردند و جمله متفکر بودند تا به جهت کدام مهم آمده است. مثال عرض داد که مسجد را فرش می‌باید انداخت، گفتند فرمان بریم لیکن چندان مهم نبود که به جهت آن مثال معتصم می‌بایست آورد. دبیر آن سنگ جزع را از آستین بیرون آورده و گفت فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد ازین سنگ باشد. جمله متحیر شدند و گفتند این چنین سنگ از کجا حاصل توان کرد؟ و او در آن مبالغت می‌نمود تا مالی خطیر بر خود گرفتند و او ایشان را اجازت داد که به هر سنگ که موجود بود فرش اندازند. دبیر آن بستند و به خدمت معتصم آورد معتصم سؤال کرد که این چه مال است گفت این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند. معتصم گفت مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت چندین مال حاصل کرد او مستحق همه



قسم اعمال خطیر باشد پس بفرمود تا او را در عداد کتاب دیوان آوردند و اسباب وی منتظم شد.<sup>(۱)</sup> وقتی خلیفه این اجحاف‌ها را با جاه و مقام پاداش می‌داد پیداست که عمال برای جلب رضای او در ولایات چه آتشی بر می‌افروختند. بدین‌گونه عاملان، برای آن‌که خزانه سلطان را توفیری حاصل آید و خویشتن از آن میان نیز بهره‌ی ببرند در حق رعایا از هیچ‌گونه ستم و بیدادی دریغ نمی‌ورزیدند. این عاملان غالباً عمل خود را به رشوت به دست می‌آوردند.

وزیر هیچ عاملی را به عمل «نمی‌گماشت» جز آن‌که از پیش مالی از او به رشوت بستاند و این رشوه را «مرافق‌الوزراء» می‌خواندند. نمونه‌ی ازین رشوه‌خوارها را در احوال خاقانی، وزیر مقتدر خلیفه عباسی می‌توان خواند: می‌نویسند که «او عزل و تولیت بسیار کردی تا حدّی که گویند یک روز نظارت کوفه به نوزده کس تفویض کرد و از هرکس رشوتی بستند و هرکه کارش تمام می‌شد در حال روی به کوفه می‌آورد. در راه این جماعت همه به هم رسیدند گفتند چگونه کنیم؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن می‌کند که آن کس به کوفه رود که وزیر را بعد از ما همه دیده باشد و مثال نظارت گرفته. بر این اتفاق کردند و هیچ‌کس بازگشتند و آن یک کس به کوفه شد. خاقانی چون آن جماعت را بدید از ایشان خجل شد و هریک را کاری فرمود.»<sup>(۲)</sup>

وقتی در دوره مقتدر که قدرت و نفوذ خلفا بر اثر محدود شدن قلمرو حکومت، بسیار کاستی پذیرفته بود وزیری برای شغل نظارت کوفه بدین‌گونه رشوه می‌ستاند پیداست که در دوران رشید و مأمون و معتصم، وزرا تا چه حدّ می‌توانسته‌اند افراط کنند.

هنگامی که عاملی یا ناظری از عهده و جوهی که به عنوان «مرافق» می‌بایست به وزیر تقدیم کند، برنمی‌آمد قسمتی از آن را به نقد می‌پرداخت و باقی را ضمان می‌کرد که طی مدّتی معین یا نامعین بپردازد. غالباً خلفا نیز از این امر واقف بودند و آن را کار ناپسند و ظالمانه‌ی نمی‌دانستند.

۱- جوامع‌الحکایات عرفی، نسخه خطی.

۲- تجارب‌السلف، ص ۲۰۵.

## فساد حکومت

عاملی که شغل و مقام خویش را بدین گونه به دست می آورد، اموال مردم را غصب می کرد و باکی نداشت، جزیه و باج و خراج را هر مقدار که می خواست و از هر که هوس می کرد می گرفت. در برابر طمع ورزی و هوسبازی او هیچ مانعی وجود نداشت. داستان معن زائده در سیستان مؤید این دعوی است.

معن بن زائده در زمان منصور به حکومت سیستان رفت. او که در تاریخ به سخا و کرم شهره گشته است - ولابد برای به دست آوردن چنین حسن شهرتی لازم بوده است ثروت و مکنت بی شماری در اختیار داشته باشد - در سیستان و بُست به اخذ و غصب و مصادره اموال مردم دست زد و ستم ها و ناروایی های بسیار روا داشت. مؤلف تاریخ سیستان می نویسد که عبیدالله بن علا نامه یی به شکایت نزد خلیفه فرستاد اما «نامه را به راه اندر بگرفتند و سوی معن آوردند و عبیدالله بن علا را بخواند و از آن حال باز پرسید. انکار کرد، سرش را فرمود تا برهنه کردند و چهارصد تازیانه بزد او را و آن گروه را که با او در آن کار یار بودند فرمود که گردن بزنید تا خویشان را باز خریدند و مالی عظیم از ایشان بستند. چهل مرد را بگرفت از آن خوارج و بند برنهاد و به بست فرستاد که کارشان فرمایند تا مرا آنجا سرای بناکنند و فرمود برایشان در کار کردن شتاب کنید و هر جای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین و چنان بکنید.»<sup>(۱)</sup>

در قبال این تجاوزها و تعدیهای بارز، مردم ستمدیده غالباً هیچ راه گریزی نداشتند. وزیر هم درین مورد از عامل پای کمی نداشت و خلیفه خود از هر دو آنها رشوه می گرفت در این صورت تظلم و شکایت کمتر به جایی می رسید. حکایتی که در ذیل از آغانی نقل می شود نشان می دهد که در آن روزگار مردم تا چه پایه مقهور جور و هوس و طمع حکام و وزرا بوده اند و غالباً نیز جز تحمل چاره یی نداشته اند. می نویسند که محمد بن عبدالملک زیات، وزیر معتصم روزی به مظالم نشسته بود. وقتی مجلس تمام شد مردی را دید که همچنان نشسته است. پرسید که آیا

حاجتی داری؟ گفت آری ستم رسیده‌ام داد من بستان. وزیر سؤال کرد که بر تو که ستم کرد؟ گفت تو، و تاکنون از بیم شکوه و زبان‌آوریت نتوانسته‌ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کرده‌ام؟ پاسخ داد فلان ضیعه مرا وکیل تو به غضب بستند و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آن را من خود پرداختم تا آن ملک به نام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود. وکیل تو هر سال غله آن ملک می‌برد و من همه ساله خراج آن می‌پردازم. و کس از این‌گونه ستم به یاد ندارد. ابن‌زیات وزیر گفت این دعوی را شهود و بیّنه و چیزهای دیگر باید. مرد گفت اگر وزیر بر من خشم نراند سخنی بگویم. گفت بگوی گفت بیّنه در این دعوی همان شهود است و چون شهود شهادت خویش بگفتند دیگر به چیزی حاجت نیست. این که گفتی «چیزهای دیگر باید، چه معنی دارد؟»<sup>(۱)</sup>.

## وزراء

بدین‌گونه ظلم و رشوه منبع عایدی مهمی برای عاملان و وزیران بود و چون خلفا، خود ازین امر واقف بودند هر زمان که به پول حاجت پیدا می‌کردند به مصادره اموال آنان دست می‌زدند. وزیری که پس از یک دو سال معزول می‌گشت گذشته از ضیاع و عقار بسیار، هزاران هزار دینار زر نقد داشت و این ثروت را غالباً از راه رشوه و غضب و مصادره و مرافق به دست می‌آورد. با این حال زندگی اکثر وزیران به پریشانی می‌انجامید. خلیفه اموال آنان را می‌گرفت و این کار را «استصفاء» می‌نامید. بسیاری از خلفا، وزیران خود را که مورد خشم و سخط واقع گشته بودند استصفاء می‌کردند و اموال خود و کسانشان را مصادره می‌نمودند. مصادره و استصفاء به تدریج در بین سایر رجال حکومت هم رواج یافت و تقریباً مهمترین منبع کسب مال گردید. عاملان، مال رعایا را استصفاء می‌کردند وزیران اموال عمال را به مصادره می‌بردند و خلفا همین معامله را نسبت به وزرا روا می‌داشتند. کار به جایی رسید که در دستگاه حکومت، اداره‌ی جداگانه نیز به نام «دیوان استصفاء»

تأسیس گردید.

ابن فرات، وزیر مقتدر گفته است که ده هزار دینار از مال من به خزانه سلطان رفت و حساب کردم که همین میزان نیز از حسین بن عبدالله جوهری گرفته بودم. در واقع، وزیر یا عامل ولایت، درین میان چیزی زیان نمی‌کرد. آنچه را خلیفه از او می‌گرفت، او نیز به زور از دیگران گرفته بود و پس از چندی نیز که به سر شغل می‌رفت باز می‌توانست از مردم بستاند.

وقتی وزیری را استصفا می‌کردند و مالی را که از او مطالبه می‌نمودند از عهده اداى آن برنمی‌آمد او را دوباره به سر شغل سابق می‌بردند تا به حشمت و جاه سابق بتواند دوباره از اموال مردم، باقیمانده «قرض!» خود را به دستگاه خلیفه بپردازد... ثروت خلیفه که چندان شکوه و درخشندگی به افسانه‌های «هزار و یک‌شب» داده بود، از راه تاراج و ستم فراهم می‌آمد. همه جا تاراج بود. خلفا وزرا را تاراج می‌کردند. وزرا عمال را مصادره می‌نمودند. عمال نیز مال و جان مردم را به مثابه خوان یغما عرضه دستبرد خویش کرده بودند.

این رفتار عمال خلفا که در ولایات، بیشتر همراه با خشونت و قساوت بود، غالباً موجب طغیانها و نارضایی‌ها می‌گشت. عبث نیست که در سراسر تاریخ خلفا شورش‌ها و قیام‌های خونین رخ می‌داد و فرقه‌ها و دسته‌های دینی و سیاسی پدید می‌آمد و این همه از جور و بیداد عاملان ظالم و امرا و وزرای ناخدا ترس بود، که غالباً دزدی بی‌تیر و کمان می‌کردند و ثروت و جلال بی‌مانند آنها یکسره از همین دزدی بی‌تیر و کمان فراز می‌آمد.

## ثروت وزرا

در واقع ثروت و مکننت وزیران و امیران در این روزگاران غالباً بی‌حساب و افسانه‌آمیز جلوه می‌کند. قصه‌هایی که کتابها در این باره نقل کرده‌اند این دعوی را تأیید می‌نماید. داستان تزویج مأمون با دختر وزیر خود حسن بن سهل را مورخان نوشته‌اند.

از جمله تکلفاتی که درین عروسی به وسیله وزیر به انجام رسید، یکی آن بود که «چون مأمون به میان سرای رسید طبقی پر کرده بود، از موم به هیأت مروارید گرد، هریکی چون فندقی در هریکی پاره‌ای کاغذ نام دیهی بر او نبشته، در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون هرکه از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد.»<sup>(۱)</sup> و این حکایت هرچند از مبالغه خالی نیست، وضع ثروت و مکنت عجیب وزرا را در آن روزگار نشان می‌دهد.

در همان ایام یکی از بزرگان طبرستان، به هنگام خلافت مأمون به مکه رفت «هر روز به بادیه منادی فرمودندی که حیّ علی غذاء الامیر، معروف و مجهول به خوان او نشستندی. مأمون بفرمود تا به بغداد او را تره و هیزم نفروشند. کاغذ بخریدند و به عوض هیزم می‌سوختند و حریر سبز، پاره کرده به جای تره بر خوان می‌نهادند.»<sup>(۲)</sup>

این همه ثروت و مکنت نزد وزرا و امرا از کجا جمع می‌شد؟ بدون شک منبع عمده این عواید، رشوه‌خواری و غارتگری بود. زیرا وزرا و امرا منصب و مقام خود را با پول می‌خریدند. یعقوب بن داود وزیر مهدی صدهزار دینار به ربیع حاجب داد تا او را بدین مقام رسانید.<sup>(۳)</sup> بسیاری نیز برای حفظ مقام خویش به هرگونه پستی تن درمی‌دادند. زیرا که، ازین مناصب و مقامات ثروتهای هنگفت فراچنگ می‌آوردند.

### خراج و جزیه

گذشته از وزیران و امیران که با «استصفاء» و «مصادره» و «رشوه‌ستانی» ثروت و مکنت به چنگ می‌آوردند، عاملان خراج و جزیه نیز از راه جبایت این اموال جنایت بسیار بر خلق روا می‌داشتند. اما این جزیه و خراج چه بود؟ درین باب جای آن است که اینجا سخنی گفته آید.

۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۲۲.

۱- چهارمقاله، طبع لیدن، ص ۲۰.

۳- تجارب السلف، ص ۱۲۶.

خراج، مالیات ارضی بود که از اهل ذمه گرفته می شد در مقابل جزیه که مالیات سرانه بود. در آغاز فتح اسلام، کسانی از اهل کتاب که به آیین خویش باقی ماندند و در ذمه مسلمانان درآمدند، زمین هایی که داشتند همچنان در تصرف آنها باقی ماند اما از آنها پاره‌یی از محصول را به عنوان خراج می گرفتند. گذشته از خراج، در هر سال نیز مبلغی به عنوان جزیه از این ذمی ها می گرفتند. جزیه، از مردان بالغ و تندرست گرفته می شد و زنان و کودکان و بینوایان از پرداخت آن معاف بودند. این جزیه، که از آنها گرفته می شد آنان را در ذمه اسلام قرار می داد و مال و جانشان از تعرض مصون بود. از این ذمی ها، اگر کسی از پرداخت جزیه خودداری می کرد جایز نبود که آن را به شکنجه از او بستانند. تنها وسیله‌ای که برای الزام وی به تأدیه جزیه جایز شمرده می شد، آن بود که او را به زندان بیندازند. در ستاندن خراج نیز، شکنجه و تعذیب مؤدیان را ناروا شمرده بودند.<sup>(۱)</sup>

با این همه، عاملان خراج در اخذ و جبايت این اموال، هرگز از آزار و شکنجه مردم دریغ نمی کردند و اهل ذمه که بارسنگین جزیه و خراج بردوش آنان بود، ازین رهگذر، جفای بسیار کشیدند.

### اهل ذمه

در حقیقت این اهل ذمه، هرچند در کنف حمایت مسلمانان به شمار می آمدند، اما غالباً در کار آنها هیچ مسامحه را جایز نمی شمردند. تأکید می شد که در دولت مسلمانی هیچ آنها را به عمل نگمارند. در روزگار خلفایی که تا اندازه‌یی پای بند دین بودند، کار کتابت نیز، جز به ندرت بدانها سپرده نمی شد و خلفا آن را زشت و ناروا می شمردند.

۱- برای اطلاعات بیشتر در باب جزیه و خراج و کیفیت جمع و جبايت آنها و همچنین برای حدود و میزان و طرز وصول این اموال رکه به: کتاب Daniel C. Dennett راجع به «تبدیل مذهب و امر جزیه در اوائل اسلام» چاپ ۱۹۵۰ و کتاب Lokkegard راجع به نرخ مالیات در دوره قدیم، چاپ کپنهاک ۱۹۵۰ که درین باره اطلاعات و معلومات مفیدی در آنها هست. کتاب دنت ترجمه فارسی هم دارد.

گذشته از آن، بنای معابد تازه برای آنها ممنوع بود و نیز به آنها اجازت نمی دادند آتشکده‌یی را که ویران شده بود تعمیر کنند. با این همه، در بعضی از بلاد ایران، پاره‌یی از آتشکده‌های قدیم همچنان برپا ماند. چنان که در کرمان، که تا آخر عهد بنی‌امیه، بعضی مردم همچنان به آیین دیرین خویش مانده بودند آتشکده‌ها برپای مانده بود. این ذمی‌ها، که جزیه و خراج می پرداختند البته در پناه مسلمانان بودند. با این همه، از بسیاری جهات قیود بسیار بر آنها تحمیل گشته بود. زئی و جامه‌شان از زئی و جامه مسلمانان جدا بود. در آغاز فتح اسلام، بر پیشانی‌شان داغ می نهادند و آنها را وامی داشتند کستی ببندند تا از دیگران شناخته باشند<sup>(۱)</sup> براسب نشستن نیز برای آنها ممنوع بود، در مجالس هم حق نداشتند بر صدر بنشینند و هم نمی توانستند بناهایی برتر از بناهای مسلمین بسازند.

در پرداخت جزیه نیز در حق آنها تحقیر و استخفاف بسیار می رفت زیرا که، لازم بود این جزیه را با خاکساری و فروتنی به مسلمانان بپردازند از این رو، عامل که برای گرفتن جزیه مأمور بود خود می نشست و ذمی را که برای پرداخت جزیه آمده بود در پیش روی خویش برپای می داشت. اگر ذمی توانگر بود در هر سال معمولاً چهار دینار از او می گرفتند و اگر بینوا بود دیناری بیش نمی داد. اما وقتی برای ادای این جزیه او را پیش می خواندند. عامل او را فقایی سخت می زد و می گفت جزیه بده، ای کافر! و ذمی بیچاره ناچار بود دست به جیب برد و جزیه خویش را برآورد و برکف دست نهد و با نهایت شکستگی و خاکساری بپردازد. هنگام گرفتن جزیه لازم بود که دست گیرنده بر فراز دست آن کس باشد که جزیه می دهد.

غالباً، بعد از آن که این جزیه ادا می شد، مْهری از سرب به جای رسید جزیه، بدان ذمی می دادند که «برائت» نام داشت و آن را به گردن می آویخت تا از مطالبه مجدد مصون بماند. عامه مسلمانان حق داشتند در این مجلس حاضر شوند و این زبونی و حقارت ذمی‌ها را که نشانه قدرت و پیروزی آیین مسلمانان بود

تماشا کنند.<sup>(۱)</sup>

### خراج ستانی

جمع‌آوری خراج در ولایات، غالباً با تهدید و فشار بسیار توأم بود. کسانی بودند که جمع خراج را به عهده می‌گرفتند و آن را از مردم به زور و شکنجه می‌ستاندند و با وضع ظالمانه و خشونت‌آمیزی آن را جبایت می‌نمودند. اینها به قول قاضی ابویوسف کسانی بودند که «جز بر گرفتن سود و بهره خویش اندیشه دیگر نداشتند، خواه آن را از مال خراج برگیرند و خواه از مال رعیت بریابند. آنگاه این همه را نیز با جور و بیداد می‌ستاندند... و مردم را در گرمای آفتاب نگاه می‌داشتند و به سختی می‌زدند...»<sup>(۲)</sup> می‌نویسند که «رشید وقتی کارگزاران و دهقانان و کسانی را که جبایت خراج را التزام کرده بودند بازداشت و عبدالله بن هیشم بن سام را برگماشت تا مالی را که بابت خراج به خلیفه مدیون بودند از آنها مطالبه کند، عبدالله با انواع شکنجه‌ها به مطالبه خراج از آنان پرداخت و در این کار خشونت و قساوت بسیار به خرج داد. اتفاق را در همان سال، رشید به بیماری سختی دچار گشت و بهبود یافت فضیل بر او درآمد. چون دید که مردم را در باب خراج شکنجه و عذاب می‌دهند، گفت از اینان دست بازدارید که پیامبر گفت هر که در دنیا کسی را شکنجه کند، خداوند در قیامت او را شکنجه خواهد کرد. رشید فرمان داد تا دست از شکنجه مردم بازدارند و از آن سال، شکنجه برافتاد.»<sup>(۳)</sup>

در سراسر قلمرو خلافت، بیش از همه جا خراسان و سواد عرضه دستبرد و دستخوش ستم و بیداد کارگزاران خلفا بود زیرا خراسان و سواد بیش از سایر ولایات خراج می‌پرداخت. از تأمل در فهرستی که ابن خلدون در باب خراج عصر

۱- رک: معالم القریه، ص ۴۵-۳۹ و کتاب الخراج ص ۱۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰ و ۷۱ و همچنین برای اطلاعات بیشتر در باب اهل ذمه و رفتار مسلمین با آنها رجوع شود به کتاب: اهل الذمه فی الاسلام. تألیف ا. س. ترتون. ترجمه و تعلیق حسن حبشی. مصر ۱۹۴۹.

۲- بعقوبی، ج ۳، ص ۱۴۶.

۳- کتاب الخراج، ص ۶۱ و ص ۶۲.



مأمون دارد و مقایسه آن با جدولی که فذامة بن جعفر در کتاب الخراج خود راجع به خراج در عصر معتصم نقل می‌کند، این دعوی تأیید می‌شود. مجموع خراج خراسان و سواد، بالغ بر نصف تمام خراج مملکت عباسی می‌شد.<sup>(۱)</sup> این خراج هنگفت و سنگین نیز از قدیم غالباً در معرض تغییر بود. سعید بن عاص والی بنی امیه در عراق، گفته بود «السواد بستان القریش ما شئنا اخذنا منه و ما شئنا ترکناه» و این گفته حتی در دوره مأمون و معتصم نیز معتبر و صادق شمرده می‌شد. عمال و کارگزاران خلیفه در خراسان و عراق، هر وقت می‌خواستند خراج را می‌افزودند و هر وقت می‌خواستند آن را می‌کاستند.

نمونه این بی‌رسمی را در حکایت ذیل می‌توان دید: داوود بن عباس که در سال ۲۳۳ والی بلخ شد هنگامی که به بنای نوشاد مشغول بود حکومت بلخ را خاتون او از جانب وی اداره می‌کرد. در این ایام «... بعضی از اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که از دارالخلافه بیش از وجوب خراج طلب کردند. خاتون داود... پیرایه‌های خود به دست عامل به دارالخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن او بود مرصع به درّ و لآلی و گفت این پیراهن به جهت آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش از ادرا، غله خراج نطلبند و چون عامل با آن پیراهن به دارالخلافه رسید و قصه حال به خلیفه رفع کرد، خلیفه خراج آن سال را بخشید و آن پیراهن باز فرستاد و گفت این خاتون، ما را جوانمردی و سخاوت تعلیم کرده است و ما را شرم می‌آید که پیراهن او بستانیم.»<sup>(۲)</sup>

اما چنان نبود که همواره خلیفه و عمال او را از این رعایای ضعیف شرم آید. بسا نیز که در گرفتن خراج و غارت کردن رعیت بی‌رحمی و بی‌شرمی را از حد به در می‌بردند. چنان که وقتی رشید، درصدد برآمد بقایایی از خراج گذشته را، که از سالها پیش بر ذمه اهل اصفهان و قم مانده بود مطالبه کند، در این کار چندان

۱- رک: جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۲، ص ۵۴ و ص ۶۱- این کتاب جرجی زیدان را آقای علی جواهرکلام به فارسی ترجمه کرده است و در تهران به سال ۱۳۳۳ چاپ شده است.

۲- فضائل بلخ، نقل از منتخبات شارل شفر، ج ۱، ص ۹۰.

خشونت به خرج داد که «قوت‌های ایشان و سایر اطعمه بفروخت و اسبان و دیگر چهارپایان برید که به زبان اهل قم اسبان یام<sup>(۱)</sup> گویند به عوض مال ایشان بستند و تا غایت که نگذاشت هیچ طایفه از صادر و وارد به بغداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید و مجموع اموال از مردم هر مملکتی بستند.»<sup>(۲)</sup>

بدین‌گونه خلفا و عمال به میل خود هر چه می‌خواستند از هر که دلشان می‌خواست به‌عنوان خراج مطالبه می‌کردند و در این مطالبه نیز غالباً از ارتکاب فجایع شرم‌انگیز دریغ نمی‌ورزیدند. این بیداد و ستم، عاملان مردم را به چاره‌جویی وامی‌داشت و این چاره‌جویی صورت‌های مختلف داشت.

### رسم الجاء

گاه صاحبان اراضی برای آن که از شرّ عاملان ظالم ایمن باشند به حيله دست می‌زدند. بدین‌گونه که ملک و ضیاع خویش را به نام یکی از محتشمان و مقربان خلیفه ثبت می‌کردند تا کسانی که مأمور جبايت خراج می‌شوند بر آنها ستم نکنند و به پاس حشمت آن بزرگ به گرفتن نیمی یا کمتر از خراج اکتفا نمایند. این کار در تاریخ اسلام به «الجا» معروف است و درین طریقه «الجا» صاحب زمین مزارع و کشتکار شمرده می‌شد و زمین او به تدریج در تملک مرد صاحب نفوذی که به او پناه داده بود درمی‌آمد<sup>(۳)</sup> و صاحب زمین اصلی فقط شریک غله و سود آن می‌گردید. این طریقه در هر عصری که مردم از سیطره استبداد حکام ظالم و طماع، بیم دارند متداول می‌گردد و به صورتهای گوناگون جلوه می‌کند و ظلم و فشار بنی‌امیه نخست موجب شیوع این «حيله» گردید.

در دوره خلافت ولید بن عبدالملک، اهالی سواد برای آن که از ظلم عاملان ستمکار رشوه‌خوار ایمن بمانند به مسلمة بن عبدالملک، برادر خلیفه که والی سواد

۱- یام بر وزن لام اسی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که به سرعت رود بر آن سوار شود تا

۲- تاریخ قم، ص ۳۰.

منزل دیگر. برهان قاطع.

۳- ابن‌القیه، ص ۲۸۲.

بود الجاء جستند. از آن پس اراضی سواد، ضیاع مسلمه گردید و در دست اعقاب و احفاد او باقی ماند تا آن که خلافت به دست بنی عباس افتاد و آن اراضی نیز جزء ضیاع خلافت ضبط گشت. مردم مراغه نیز هنگامی که مروان بن محمد، والی ارمنستان و آذربایجان بود به او الجاء نمودند و اراضی آنها به تملک مروان درآمد تا پس از سقوط مروان مانند سایر املاک بنی امیه از آنها مأخوذ گردید.

در دوره عباسیان نیز این شیوه دوام یافت. مردم زنجان از بیم صععلیک و از شر عمال مجبور شدند اراضی خود را به نام قاسم پسر هارون الرشید ثبت کنند و اراضی آنها نیز ازین راه رفته رفته جزء ضیاع سلطانی گشت.<sup>(۱)</sup>

در فارس نیز ظلم و بیداد کارگزاران و جمع آورندگان خراج مردم را مجبور کرد که اراضی خود را به نام بزرگان و محتشمان دربار خلافت ثبت کنند.<sup>(۲)</sup>

بدین گونه ظلم و فشار عمال و کارگزاران خلیفه، مردم را به ترک املاک خویش وامی داشت و توازن و تعادل اجتماع را به هم می زد با این همه به هم خوردن تعادل اجتماع را مردم به مثابه یک چاره و درمان جهت رهایی از جور و بیداد عمال خلیفه تلقی می کردند.

### آشوب و شورش

گاه نیز تنها چاره ای که مردم برای رهایی از بیداد ستمکاران می توانستند بیابند، شورش و قیام بر ضد خلیفه بود. توجه به این نکته که قسمت عمده خراج قلمرو عباسیان را مردم خراسان و عراق می پرداخته اند نشان می دهد که چرا بیشتر شورش ها و قیام های خونین و بزرگی که بر ضد خلفای عباسی انجام شد، از خراسان و عراق پدید آمد؛ این همه فشار و شکنجه و بیداد که بر ستمدیدگان خراسان و سواد وارد می آمد آنان را به شورش و قیام بر ضد خلیفه وامی داشت.

۲- اصطخری، ص ۱۵۸.

۱- ابن الفقیه، ص ۲۴۸ و ص ۲۸۲.

## عیاران و رهنان

کارگزاران حکومت، با شکنجه و آزار مردم خراج می‌ستاندند و بزرگان و بازرگانان که حاصل عمر خود را چنین عرضه تاراج می‌دیدند ناچار می‌شدند دست از کار خویش برگیرند. برای فرار از بیداد و شکنجه عمال دولت، بسا که مردم مجبور بودند سر به شورش برآورند. همه جا ناامنی حکمفرما بود. رهنان و سالوکان در راهها به جان مردم می‌افتادند. عیاران و شاطران در شهرها امنیت را تهدید می‌کردند.

بسا که دسته‌هایی از سپاهیان نیز با رهنان و دزدان همدست می‌شدند. در دوره مهدی و هارون ازین رهنان در کوهها و گردنه‌ها بسیار پراکنده بودند<sup>(۱)</sup> گاه کاروانها را می‌زدند و سرمایه و کالای بازرگانان را بابت زکوة! تصرف می‌کردند<sup>(۲)</sup> فقر و ناامنی به سختی مردم را تهدید می‌کرد. مال صدقه که میان مستحقان تقسیم می‌شد هنوز به آنها نرسیده بر اثر کثرت ارزانیان تمام می‌شد.<sup>(۳)</sup>

پیداست که از چنین اوضاع و احوالی چه حاصل می‌آید. درماندگی و پریشانی مردم، اولین نتیجه این مظالم و فجایع بود. تعادل و توازن در امور دیگر هم نمی‌توانست به‌وجود آید و پایدار بماند. شورش‌ها و آشوبهای پی‌درپی، اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌آمد. عیاران و رهنان در شهر و بیابان چنان مردم را ستوه کرده بودند که بغدادیان، خود برای دفاع از جان و مال خویش مجبور شدند به دفع آنان برخیزند<sup>(۴)</sup> در دوره خلافت کوتاه امین، بغداد یکسره در دست شاطران و عیاران افتاد و امین در بغداد از آنها برای جنگ مأمون مدد می‌گرفت. در عهد حکومت حسن بن سهل نیز فتنه‌جویی آنان در بغداد و عراق امنیت و آزادی را از همه مردم سلب کرده بود. قدرت و سلطه مأمون و معتصم چندی بر این پریشانیها پرده افکند. اما بعد از معتصم ضعف خلفا ترکان را چیره کرد. از آن پس حکومت در دست سپاهیان بود و از خلیفه جز اسمی در میان نبود.

۱- بلاذری ص ۳۰۸-۳۰۷.

۲- الفرج بعدالشدّة، ج ۲، ص ۱۰۶.

۳- تاریخ‌گزیده، ص ۳۱۴.

۴- رک کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۸۲.

## مظالم

بغداد چنین بود. اما خارج از بغداد ازین هم بدتر بود. سپاهیان و ترکان برای کسی امنیت باقی نمی گذاشتند. هیچ کس بر جان و مال خویش ایمنی نداشت. هر کس مجبور بود به تن خود از عرض و شرف خویش دفاع کند. گستاخی و بی ادبی ترکان خلیفه هیچ قید و حدی نمی شناخت. در فلسطین یکی از سپاهیان به زور در خانه مردی رفت. مرد غایب بود و زنش مرد سپاهی را به خانه راه نداد. سپاهی برآشفته و او را تازیانه زد. چون مرد به خانه بازآمد و از ماجرا آگاه گشت جز سرکشی و انتقام چاره بی ندید. بدین گونه بود که قیام مبرقع بمانی پدید آمد. گویند که او برقعی به صورت بست و در یکی از کوههای اردن پنهان گشت. هر روز از کوه فرود می آمد و عابران را امر به معروف و نهی از منکر می کرد. تبهکاری خلیفه و یارانش را برمی شمرد و مردم را به یاری خویش می خواند.<sup>(۱)</sup>

کارگزاران و سپاهیان همه جا بر جان و مال خلق استیلا داشتند هیچ کس حتی خلیفه نیز، نمی خواست و نمی توانست شر آنها را دفع کند. زیرا وزرا و امرا، در دربار خلافت از آنها حمایت می کردند. گاه وزیر از عمال و ارباب دیوان، مالی به وام می گرفت و آنان را حواله می داد که آن را به تفاریق از مردم فلان ناحیه بستانند.<sup>(۲)</sup> این کار بهانه بی برای جور و بیداد به دست عامل می داد. مردم به شکنجه کشیده می شدند، مالها به مصادره و تاراج می رفت. زندانها از مؤدیان و خراج گزاران پر می شد و همه این ستمها و نارواییها را جز تأدیة حقوق دیوانی بهانه بی نبود.

## فساد عرب

باری در این روزگاری که خلیفه بغداد، در آن شهر پرشکوه و گناه آلود «هزار و یک شب» جلال و عظمت دربار تیسفون را احیاء کرده بود، دیگر از آن سادگی و آزادی که فاتحان تیسفون و نهاوند ارمغان آورده بودند، در بین فرمانروایان اسلام هیچ نشانی نمانده بود. خلیفه بغداد، اندک اندک همان شیوه خسروان و قیصران را،

۱- کامل ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۶، ص ۳۷۲. ۲- تاریخ الوزراء، ص ۲۶۲.

که اسلام بر همه خط بطلان کشیده بود، احیاء و اعاده کرده بود. همان بی‌رسمی و بیدادیه‌ها نیز که در حکومت تیسفون بود در این روزگاران زنده شده بود و فرزندان فاتحان تیسفون و نهاوند، رفته‌رفته در دمشق و بغداد، به همان سرنوشتی دچار آمدند، که ساسانیان را به سقوط و نکبت کشانیده بود.

در حقیقت، ثروت و مکنث هنگفت بی‌پایانی، که از آغاز فتوح اسلام بهره‌ا عراب شد، خیلی زود این فاتحان ساده‌دل را به تن‌پروری و فساد کشانید و اندک‌اندک، آن سادگی و داد‌پروری که آیین مسلمانی توصیه کرده بود، ناچار در دل خلفا و امرای عرب جای خود را به جاه‌طلبی و طمع‌پروری داد. دیگر، خلفا و عمال او، با آن که همه جا از مسلمانی دم می‌زدند، آن شور و ایمان را که اسلام هدیه آورده بود، از دست داده بودند. این تفاوت، هم از روزگار بنی‌امیه، چنان محسوس و بارز بود، که ربیب سیستان چون عاملان بنی‌امیه را چنان طماع و گستاخ دید، به تأسف بانگ برآورد و گفت: «کجایند آن قوم، که ازین پیش بدینجا می‌آمدند؟ آن قوم که شکم‌هاشان به پشت چسبیده بود و چهره‌شان از بس بر خاک سوده بودند، سیاه گشته بود. آن قوم که خویشتن را از برگ خرما پاتابه می‌ساختند... هرچند شما به دیدار از آن قوم خوشترید اما آنها بهتر از شما پیمان نگه می‌داشتند و بهتر از شما نیز جنگ می‌کردند.»<sup>(۱)</sup> الحق، این سخن درست بود، زیرا، از همان روزگار بنی‌امیه، اعراب دیگر آن فاتحان قادیسیه و تیسفون نبودند. فساد و جور و رشوه آنها را دگرگون کرده بود.

هرکس در این روزگاران به جایی برای حکومت و ولایت می‌رفت، اول کاری که می‌کرد، آن بود که والی و حاکم پیشین را با همه کسان و پروردگان و برکشیدگانش بازمی‌داشت. سپس کسانی را که او فروگرفته بود آزاد می‌کرد. آنگاه همه اموال والی سابق را با هرچه به کسان و یاران او تعلق داشت، از آنها به انواع شکنجه بازمی‌گرفت. چنان که وقتی خالد قسری والی عراق معزول گشت یوسف بن عمر که به جای او نشست بفرمود تا او را بازدارند و با سیصد و پنجاه تن از کارگزارانش به

زندان اندازند. ازین سبب بود که والیان و عاملان، نیز که می‌دانستند چنین سرنوشتی همواره در انتظارشان هست در عمل خویش می‌کوشیدند هرچه بیشتر ممکن باشد مردم را غارت کنند. تا روزی که نوبت عزل و نکال آنان فرارسد، بتوانند هم خلیفه و مأموران او را راضی کنند و هم برای خود چیزی داشته باشند. می‌نویسند: عمر بن عبدالعزیز، چون به خلافت نشست، یزید بن مهلب را که عامل خراسان بود بخواست و گفت نامه‌ای از تو دیدم که به سلیمان خلیفه نوشته بودی و در آن یاد کرده بودی که هزار هزار (دینار؟) نزد تو فراهم شده است. این مال‌ها کجاست؟ یزید نخست انکار کرد. چون دید که انکار را سودی نیست گفت مرا بگذار تا بروم و این مال‌ها بیاورم. پرسید از کجا این مال‌ها خواهی آورد؟ گفت می‌روم و از نزد مردم جمع می‌آورم. عمر بن عبدالعزیز گفت می‌خواهی یک بار دیگر نیز چندین مال از مردم بستانی؟... و بفرمود تا دیگری را به جای او آن عمل بدهند<sup>(۱)</sup> حقیقت آن است که درین میان فقط عامه مردم بودند، که انواع بیدادها و بی‌رسمی‌ها را ناچار تحمل می‌کردند تا عامل و والی خلیفه را خرسند کنند و گویی چنان شده بود، که به قول یک محقق، این رعایای ضعیف ناچار بودند زمین را بکارند تا عربان درو کنند و حاصل آن بردارند<sup>(۲)</sup>. اما این مظالم و فجایع که در روزگار بنی‌امیه همواره موجب نگرانی و نارضایی مردم، خاصه ایرانیان بود در روزگار عباسیان نیز دوام داشت. خلیفه بغداد در طمع‌ورزی و بی‌پروایی از خلیفه دمشق دست‌کمی نداشت، عمال او نیز مانند عمال خلیفه دمشق در جور و تطاول، بی‌پروا بودند. در روزگار عباسیان آن تعصب عربی نیز که پشتیبان خلیفه اموی بود، دیگر از میان رفته بود. ازین رو وقتی نوبت ضعف و انحطاط خلفا رسید و ایرانیان و ترکان نیرو و چیرگی یافتند، استعانت و استمداد از عرب نیز سود و امکان نداشت در چنین احوالی بود، که تسلط ترکان بر خلفای بغداد فرصتی پیش آورد، تا خراسان به دست طاهریان و صفاریان استقلال بیابد و یافت.

۱- رک: عصر المأمون، ص ۳۰.

۲- فون کرم، رجوع شود به: Van Vloten، ص ۳.

### بعد از دویست سال

هنوز، دویست سال تمام از سقوط حکومت ساسانی نگذشته بود که از حکومت عرب جز نامی نماند. سیستان و خراسان و ماوراءالنهر که سالها دستخوش بی‌رسمی و بیدادی تازیان بود در این زمان آماده استقلال می‌شد. امارت و حکومت که مدتها مخصوص عرب بود دیگر همه جا حتی در بغداد، بیشتر در دست ایرانیان بود. زبان ایرانی که پس از طوفان قادیسیه، «دو قرن سکوت» سنگین را تحمل کرده بود اکنون طلسم خموشی را می‌شکست و خود را در کام کسانی چون حنظله و بوحنفص و محمد و صیف برای سرودن جاودانی‌ترین نغمه‌های ادبیات جهان آماده می‌کرد. در پایان دوره معتصم با آن که بابک، سردار آذربایجان، به‌دار آویخته شده بود، با آن که مازیار امیرزاده طبرستان به قتل آمده بود باز ققنس ایران از زیر خاکسترها سر برمی‌آورد.

### یک دورنما

در طی این دو قرن بر ایران چه گذشت؟ دورنمایی از تاریخ و حوادث این دو قرن را اکنون می‌توان ترسیم کرد. نخست طوفانی سهمگین و خروشان برآمد که دولت ساسانی را زیر و زبر کرد. شهرها تسخیر شد و مالها به تاراج رفت. چندی بعد حجاج در عراق و قتیبه در خراسان و دیگر عربان در همه جا کشتارها و بیدادیهای سخت برانندند. دیری برنیامد که مغلوبان، پیکار عظیمی با فاتحان آغاز نهادند. بومسلم و مقتع در خراسان و جاویدان و بابک در آذربایجان و سپهبد خورشید و مازیار در طبرستان به کوشش برخاستند زیرا که برای رهایی از خواریه‌ها و کوچک‌شماریه‌های عربان، مردم ایران جز رستاخیز چاره‌ای نمی‌دیدند. در طی این رستاخیز پهلوان مغلوب قد برافراشت و پشت فاتح مغرور را به خاک رسانید. تفوق ایرانیان بر عربان آشکار گشت حکومت و سیادت عرب رفته‌رفته چون «رؤیای شب نیمه تابستان»<sup>(۱)</sup> دود و باد گردید. خاندانهای ایرانی دوباره امتیازات کهن را به

۱- اشاره به درام معروف شکسپیر که به همین عنوان است: *A Midsummer Night's dream*



صورتی دیگر به دست آوردند و با لامحاله این قدرت و حشمت، طاهریان و صفاریان را به دست افتاد و بدین گونه آنچه در آغاز یک طوفان بر باد رفته بود در «پایان یک شب» که در وحشت و سکوت، دو قرن هول‌انگیز گذشت، دوباره تا حدی به سامان و قرار خویش بازآمد.

«پایان»

## یادداشت‌ها

ص ۲۷ س ۴: انیران، یعنی بیگانه و غیر ایرانی. «از اوستایی an-airya مرکب از an علامت مخصوص نفی، و جزو دوّم به معنی آریایی و ایرانی. جمعاً یعنی غیر آریایی، نایرانی؛ در پهلوی aniran، و در پارسی انیران و مخفف آن نیران به معنی بیگانه و غیر ایرانی است.»

برهان قاطع، حواشی دکتر محمد معین، ج ۱، ص ۱۷۹.

\*\*\*

ص ۳۱ و ۳۲: در باب ملوک حیره و یمن و همچنین درباره تاریخ عربستان قبل از اسلام رجوع شود به خطابه‌های آقای سیدحسن تقی‌زاده در دانشکده معقول و منقول، که تحت عنوان «تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن» در سه جزء، ضمن «انتشارات دانشکده معقول و منقول» به طبع رسیده است و حاوی جامع‌ترین تحقیقات درباره تاریخ عرب قبل از اسلام است. همچنین رجوع شود به: تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام. تألیف الدكتور جوادعلی، بغداد - و نیز: تاریخ اسلام، تألیف آقای دکتر علی‌اکبر فیاض، از انتشارات دانشگاه تهران، که با عبارات کوتاه محتوی معلومات زیاد است.

\*\*\*

ص ۴۷: درباره سیف ذی‌یزن و سرگذشت او، از قدیم داستانهایی پرداخته شده است که قسمتی از آنها شاید از تاریخها گرفته شده باشد و قسمتهایی نیز ظاهراً از راه

همین قصص در تاریخها وارد گشته است. در هر حال بعضی از مطالبی که طبری و دیگران راجع به سرگذشت سیف ذی یزن و پدرش نقل کرده اند، از همین داستانها نشأت گرفته است. یکی از جامعان و مؤلفان قدیم این داستانها ابوالمعالی احمد بن محمد کوفی است که قصه های حمزه را نیز همو جمع و روایت کرده است. نسخه های متعددی از مجموعه های این داستانهای سیف ذی یزن، امروز در کتابخانه های مختلف جهان هست و بعضی از این مجموعه ها نیز از مدتی پیش، به زبانهای دیگر هم ترجمه شده است. برای اطلاعات بیشتر در این باب رجوع شود به مقاله وان رونکل Van Ronkel در مجله *Acta Orientalia* جلد ۵ جزء ۱ منطبقه به سال ۱۹۲۶ میلادی، که در باب یکی از ترجمه های این داستان، شرح جالبی دارد.

\*\*\*

ص ۴۹: وهرز. در باب معنی و اشتقاق این اسم که به صورت وهرز و اوهرز و صورت های دیگر آمده است اختلاف است. مثلاً رجوع شود به: *مجمعل التواریخ*، ص ۱۷۲ - التنبیه و الاشراف، ص ۱۲۶.

\*\*\*

ص ۸۱ س ۲: اوّلین پادشاه ماد بنابر مشهور، دیوکس نام داشته است و در حدود ۷۰۸ سال قبل از میلاد مسیح به سلطنت رسیده است. فتح نهاوند به دست اعراب هم مقارن سال ۶۴۲ میلادی روی داده است بنابراین مدّت فاصله بین تأسیس دولت ماد و سقوط نهاوند یک هزار و سیصد و پنجاه سال بوده است که در اینجا از این مدّت به چهارده قرن تعبیر شده است.

\*\*\*

ص ۹۱ س ۴: باژ و برسم و کستی و هوم و زمزمه، از شعائر و مختصات آیین زرتشت بشمارند. و شاید در باب آنها توضیحی لازم باشد: باژ که از ریشه اوستایی وچ آمده است، و به معنی سخن و کلام است، به طور کلی بر تمام دعاهای کوتاه که مجوسان آهسته بر زبان می آورند اطلاق می شود و به طوری که لغت نویسان گفته اند آن با زمزمه یکی است یا اعم از آن است. در باب زمزمه نیز گفته اند: کلماتی باشد که مغان در ستایش

پروردگار و هنگام بدن شستن و در سر خوان آهسته بر زبان رانند...

برسم عبارت است از شاخه‌های بریده درختی، که با آداب و دعاهای خاصی و با کارد مخصوصی به نام برسم چین، بریده می‌شود، و سپس آن شاخه‌ها را که باید از درخت انار باشد، به هم بر بسته نهند و دسته‌ای سازند - به درازای یک خیش و به پهنای یک جو - و آن برسم را هنگام ادای مراسم به دست چپ گیرند و با اذکار و ادعیه خاصی در واقع شکر نعمت به جای آورند. برسم گرفتن، چنان‌که استرابون نقل کرده است، در معابد و در پیش آتش، شیوه مغان بوده است و پیش از طعام خوردن نیز برسم می‌گرفته‌اند و باژ می‌سروده‌اند.

کستی یا کشتی، مطلق کمر بند را گویند و هم به معنی بندی خاص است که مجوس از آغاز سن بلوغ بر میان می‌بسته‌اند. این کمر بند مرکب از هفتاد و دو تار است که از پشم گوسفند سپید بافند و آن را سه بار به دور کمر بندند. عدد هفتاد و دو به مناسبت تعداد یسناهاست در اوستا، و سه بار به دور کمر بستن را هم کنایه دانسته‌اند از سه شعار که پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک باشد. مراسم کستی بستن و صدره پوشیدن کودکان در واقع به مثابه آدابی است که پس از اتمام آنها کودکان در جرگه اهل دیانت درآمده‌اند.

اما هوم، نام گیاه خاصی است و از آن شربتی سازند که نیز آن را هوم خوانند و درست معلوم نیست نام علمی این گیاه چیست. باری، استعمال شربتی که از جوشانده این گیاه درست می‌کرده‌اند ظاهراً از مدتی پیش از زرتشت هم بین ایرانیان، متداول بوده است. به هر حال این مشروب، مسکر نبوده است و به جای مراسم فدیه و قربان به کار می‌رفته است و از مهمترین مراسم آیین مزدیسنان به‌شمار می‌آمده است. در مقابل مجمر آتش، چند ساقه از این گیاه را با آداب و شست‌وشوی خاص با شاخه‌ای از درخت انار و قدری آب زور با ترتیب خاص و همراه با سرود اوستا درون هاون مخصوصی می‌فشرده‌اند و در مراسم مذهبی به کار می‌برده‌اند.

برای اطلاعات بیشتر در باب این الفاظ، رجوع شود به: یشتها، ج اول و همچنین به خرده اوستا، تألیف آقای پورداود و نیز به: مزدیسنا و تأثیر آن در

ادبیات پارسی، تألیف آقای دکتر محمد معین.

\*\*\*

ص ۱۲۲ س ۷: «شاه بهرام از دوده کیان» پادشاه موعودی است که به اعتقاد زرتشتی‌ها مقارن ظهور هوشیدر پدید خواهد آمد. او را در بهمن یشت، به قلب ورجاوند که معنیش ارجمند و برازنده است خوانده‌اند. گویند این بهرام ورجاوند در آن روزگار زمام پادشاهی به دست گیرد و چون به سی سالگی رسد لشکر از چین و هند فراز آورد و به بلخ یا بهرود شتابد و پیروزی شگرف یابد و ایران آبادان کند. رکت: متون پهلوی: وست ترجمه بهمن یشت (فصل ۳-۱۴ به بعد ص ۲۲۱) و پوردادود: سوشیانس.

\*\*\*

ص ۱۲۲ س ۱۴: عبارت: «جزیه بر نهادند و پخش کردند بر سران» را فقره ذیل روشن می‌کند: در آغاز فتح، عاملان خلیفه در سواد بر هر سر، ماهانه چهار درهم جزیه می‌نهادند، و اهل قریه را شماره می‌کردند و دهقان قریه را می‌گفتند که قریه تو فلان مقدار باید جزیه بپردازد، بروید آن را در بین قوم توزیع کنید. آنگاه عاملان، به موسم خویش می‌آمدند و از دهقان جزیه اهل قریه را می‌ستاندند.  
ابی عبید: الاموال، ص ۵۲.

\*\*\*

ص ۱۳۳ س ۶: فرجام کار سلیمان بن کثیر را، که از نقباء و دعاة عبّاسیان بود، مقریزی چنین نقل کرده است که وقتی ابوجعفر منصور که برادر ابوالعبّاس خلیفه بود (قبل از خلافت) نزد ابومسلم رفت. روزی سلیمان او را گفت که آنچه ما می‌خواستیم آن بود که کار شما راست گردد و اکنون خدای را سپاس که همچنان شد. اینک اگر خواهید تا ما از این پس کار را از دست این مسلم بستانیم. گویند محمد پسر سلیمان بن کثیر از پیروان خداهش بود (و دعویهایی دیگر داشت) وی را گران می‌آمد که پدرش کار دعوت را به ابومسلم فروگذارد (و ازین رو فتنه‌ای در سر کرده بود). ابومسلم که این می‌دانست، وقتی کارها را بر دست گرفت این محمد بن سلیمان را بکشت، سلیمان بن کثیر نزد کفیه رفت و این کفیه کسانی بودند که سوگند خورده بودند تا هیچ مال نستانند و اگر

خود حاجت آید مال خویش نیز انفاق کنند تا بدان مزد بهشت یابند و گویند که ارزاق آنها کفی گندم بود و بس، و بدین سبب آنها را کفیه می‌خواندند. باری این سلیمان کثیر نزد کفیه برفت (که از یاران عباسیان می‌بودند) و گفت ما به دست خویش جویی بکنندیم و دیگری بیامد و آب در آن جوی براند و مرادش از دیگری که می‌گفت، خود ابومسلم بود. چون این سخن که سلیمان بن کثیر گفته بود به ابومسلم رسید، وی را از آن کراهیت آمد و وحشت بیفزود و در این میان ابوتراب داعی و محمد بن علوان مرو روذی و چند تن دیگر در پیش ابومسلم بیامدند و سلیمان بن کثیر را متهم کردند که روزی خوشه‌ای انگور سیاه در دست داشته است و گفته است خدایا روی ابومسلم را چون این انگور، سیاه گردان و خونس را بریز. و نیز شهادت دادند که پسر سلیمان، خدایشی بود و برنامه‌ای که از آن امام بود بول کرد. ابومسلم یکی را از آنان که آنجا حاضر بودند، گفت سلیمان را فروگیر و به خوارزم برسان و ابومسلم هر که را خواستی به قتل آورد در حق او چنین گفتی و بدین‌گونه، سلیمان بن کثیر را هلاک کرد.

برای متن این روایت که از کتاب المقفی الکبیر مقریزی، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، نقل شده است رک: وان فلوتن، ص ۸۰ - ۷۹ - وان فلوتن می‌گوید که این روایت، بدین تفصیل در مآخذ دیگر نیست ۰ عباراتی که بین پرانتز است جهت روشنی مطلب افزوده شد.

\*\*\*

ص ۱۳۶ س ۱۰: در باب جامعه سیاه و علم سیاه که شعار یاران ابومسلم و کسوت عباسیان بوده است، جای بحث است که اصل آن چه بوده است؟ بعضی پنداشته‌اند کسوت و لوای سیاه که این جماعت داشته‌اند، بدان سبب بوده است که می‌خواستند ماتم و عزای اولاد پیغمبر را که به دست بنی‌امیه شهید گشته بودند داشته باشند. اما هر چند داستان قصاص بنی‌عباس از امویان و قتل عام آنها در همان اوائل خلافت سقاح، و تعزیتی که خراسانیان درباره زید بن علی و یحیی بن زید بعد از فتح خراسان اقامه کردند، حاکی از این است که عباسیان و دعاه اولین آنها واقعاً از اندیشه قصاص خالی نبوده‌اند و در تذکار این فجایع قصد اقامه تعزیه هم داشته‌اند، ولیکن این قضیه، در مورد خوارج (مثلاً طالب الحق یمن: مجمل التواریخ، ۳۱۷) هم صدق می‌کند که آنها نیز در اعلان

مخالفت با بنی امیه، بسا که علم سیاه برمی افراشته‌اند در صورتی که ظاهراً چندین علقه‌ای به اولاد پیغمبر و بنی هاشم نداشته‌اند. حقیقت آن است که علم سیاه، علم پیغمبر بوده است و کسانی از شیعه یا خوارج که آن را به مخالفت بنی امیه برمی افراشته‌اند، در واقع می‌خواستند مسلمانان را متوجه کنند که حکومت و دولت اموی از حدود مسلمانی خارج است و مبارزه با آن در حکم اعلاء رایت اسلام به شمار است. احتمال این که عباسیان و شیعه آنها رنگ سیاه را در مقابل رنگ سپید آورده‌اند که شعار بنی امیه بوده است، چنان که وان فلوتن به حق می‌گوید، درست نیست. چرا که بعد از روی کار آمدن عباسیان بود، که دشمنان آنها در هر جا که بودند رنگ سپید را شعار خویش کردند و این رنگ نیز به بنی امیه اختصاص نداشت.

برای تحقیقات بیشتر در این باب رجوع شود به: وان فلوتن، ص ۶۴ - ۶۳ و

در باب قتل عام بنی امیه به وسیله بنی عباس رجوع شود به: *Orientalni Archiv*

ج ۱۸ شماره ۳، سال ۱۹۵۰ مقاله Moscati که در این باب روایات

مختلف را جمع و نقد کرده است.

\*\*\*

ص ۱۳۶ س ۱۹: خرفستر به معنی حشره است، علی‌الخصوص هوام و حشرات خرد زیانکار را بدین نام خوانند. جانورانی چون مار و وزغ و سنگ‌پشت و موش و عقرب و مور و ملخ و کرم و مگس نیز همه از این خرفستران بشمارند و چون این جانوران را زیانکار می‌دانسته‌اند، کشتن و نابود کردن آنها را ثواب می‌شمرده‌اند. در کشتن این خرفستران البته همه مزدیستان مکلف بوده‌اند اما تکلیف موبدان و پیشوایان دینی در این باب مؤکدتر بوده است. در هر حال روزهای خاصی از فصل تابستان بوده است، که موبدان و دیگران، کشتن و نابود کردن خرفستران را، از خانه بیرون می‌آمده‌اند. چوبدستی خاص نیز، با نوک تیز آهنین در این روزها به دست می‌گرفته‌اند که آن را خرفسترغن یا خرفسترگن می‌خوانده‌اند. به معنی حشره کش و خرفسترزن. با این چوبدستی‌ها حشرات و جانوران زیانکار را چون مور و ملخ و مار و وزغ و عقرب و سنگ‌پشت، در مزرعه‌ها و کشتزارها دنبال می‌کرده‌اند و می‌کشته‌اند.

برای اطلاعات بیشتر در این باب رجوع شود به: فرهنگ ایران باستان،

پورداد، ص ۱۷۸ تا ۲۰۱ که در آن به تفصیل تمام در باب خرفستر، سخن رفته است.

\* \* \*

ص ۱۴۵ س ۱۳: در هر حال، احتمال این که راوندیه واقعاً هواخواه صادق و بی‌غل و غش عباسیان بوده باشند بعید به نظر می‌رسد. از آنچه ارباب مقالات در باب آنها آورده‌اند چنین برمی‌آید که این فرقه به اباحه تمایل داشته‌اند، حتی بعضی از آنها درست مانند خرمدینان متهم بوده‌اند که زنان خود را نیز به یکدیگر عاریه می‌داده‌اند. طبری روایات جالبی در باب آنها از مدائنی نقل کرده است که همه آنها نشان می‌دهد که دعوی اعتقاد به الوهیت منصور، نزد آنها وسیله‌ای بوده است تا دواعی و دعاوی دیگر خود را بدان مکتوم و مستور بدارند. به هر صورت اگر تمایل به اباحه، در بین جمیع راوندیه نبوده است عده‌بی از آنها قطعاً مقالانی شبیه به زنادقه یا خرمدینان داشته‌اند با این همه، در ظاهر خود را شیعه آل‌عباس می‌دانسته‌اند و در واقع شاید بعضی از آنها، که از تمایلات مجوسی خالی بوده‌اند. اعتقادشان آن بوده است «که امامت به میراث است نه به نصّ چنان که شیعیان گویند و نه به اختیار، چنان که سنیان گویند... و بعد از رسول، امامت از آن عباس بود و ابوبکر و عثمان بر وی ظلم کردند». (تبصرة العوام، ص ۱۷۸) - اما رفتاری که منصور با این طایفه کرد و سوء قصدی که آنها نسبت به وی کردند نشان می‌دهد که راوندیه در این دعاوی و مقالات چندان صادق نبوده‌اند و زبان با دل موافق نداشته‌اند.

برای مآخذ مهم مقالات راوندیه رجوع شود به: خاندان نوبختی، مرحوم عباس اقبال، ص ۲۵۶ - و همچنین وان فلوتن، ص ۳۸ که بعضی تحقیقات اروپایی را نیز در آنجا نام برده است.

\* \* \*

ص ۱۵۶ س ۸: در اوستا، و همچنین در سنن و روایات زرتشتی اشاراتی در باب ظهور «موعود» هست که دروغ و بدی را از جهان برمی‌دارد و راستی و نیکی را یاری و پیروزی می‌دهد. مزدیسنان در واقع، ظهور سه تن موعود یا سوشیانت (سوشیانس) را انتظار می‌داشته‌اند که هر یک به فاصله هزار سال از یکدیگر ظاهر خواهند شد و این هر



سه موعود از پشت زرتشت خواهند بود. نام این موعودها و نام مادرهاشان نیز در اوستا آمده است. محل ظهور این موعودها در مشرق ایران زمین و در کنار دریاچه هامون گفته شده است. باری، مطابق مندرجات دینکرت، سی سال پیش از سپری شدن دهمین هزاره «دختری در آب (هامون) تن شسته بارور خواهد شد و نخستین موعود که هوشیدر باشد از او متولد خواهد گردید و سی سال مانده (به آخر) هزاره هوشیدر، به همان ترتیب هوشیدر ماه، دومین موعود از دوشیزه بی پا به عرصه وجود خواهد گذاشت در پایان هزاره هوشیدر ماه باز به همان ترتیب، سوشیانت آخرین آفریده اهورمزدا تولد خواهد یافت. مادرهای هر سه موعود از خاندان بهروچ (بهروز) می باشند و به پانزده سالگی حامله خواهند گردید. و پسران در سی سالگی از طرف اهورمزدا برای راهنمایی جهانیان برانگیخته خواهند شد.» (نقل از یسختها، پورداود، ج ۲ ص ۳۰۱ - ۳۰۰) پورداود رساله ای دارد در باب سوشیانس که به سال ۱۹۲۷ در بمبئی طبع شده است.

\* \* \*

ص ۱۶۱: ماوراءالنهر به طور کلی عبارت بود از تمام اراضی و بلادی که مسلمانان در شمال آموی به تصرف در آورده بودند. حدود شمال و مشرق این بلاد در آنجا ختم می شد که دیگر اعراب بر آنجا تسلط نیافته بودند و بنابراین حدود ماوراءالنهر در طی زمان تابع احوال سیاسی بود. در هر حال اکثر این بلاد از قدیم جزء موطن قوم ایرانی بوده است. چنان که بلادسغد لااقل از عهد داریوش هخامنشی تحت استیلای ایران بوده است. از عهد اسکندر به بعد نیز این بلاد هر چند اغلب به ظاهر از ایران جدا بودند، اما از جهت فرهنگ و تمدن با جامعه ایرانی ارتباط داشتند چنان که مانویان وقتی از ایران رانده و مأیوس شدند در این بلاد مأمن و ملجأ یافتند.

\* \* \*

ص ۱۶۴ س ۵: راجع به شعر اهل بخارا در باب خاتون و سعید، مقاله نگارنده این سطور در مجله یغما (شماره ۷ سال ۱۱) دیده شود.

\* \* \*

ص ۱۸۴: در باب معبد نوبهار اوصاف زیادی در کتابها آمده است که البته از

اغراق خالی نیست، نام این معبد، از دو کلمه سنسکریت آمده است که اولی به معنی نو، و دومی به معنی صومعه و دیر است. این نوبهار که در بلخ بوده است از جمله بتخانه‌های بزرگ بوداییان به شمار می‌آمده است و به ادعای دقیقی شاعر، حرمت و شرف مکه را در نزد آن قوم داشته است. چنان که امراء و ملوک نواحی مجاور، از متولیان آن معبد که برمک، نام عمومی آنها بوده است، فرمانبرداری می‌کرده‌اند و ندور و هدایا نزد برمک می‌برده‌اند. آورده‌اند که این معبد قبه‌ها داشت و بر قبه نخستین آن که بلندی آن بیش از صد ذراع بود علم‌ها بود، و در اطراف معبد سیصد و شصت حجره بنا کرده بودند که خادمان و کارگزاران را در آن حجره‌ها جای بود، و هر یک از این خادمان را در سال بیش از یک روز نوبت خدمت نبود و دیگر روزها به کار خویش می‌پرداخت. مهتر خادمان معبد را نیز برمک می‌خواندند و تولی امور معبد به میراث از برمکی به برمک دیگر می‌رسید. و پادشاهان خراسان و چین و هند و کابل بدین معبد می‌آمدند بت‌ها را زیارت می‌کردند و دست برمک را می‌بوسیدند. معبد نوبهار را عواید و اوقاف بسیار بود، و اموال و خزائن بی‌شمار نیز داشت که همه در تصرف برمک بود. در درون معبد نیز بتها بود به زر و گوهر آکنده و به دیبا و حریر آراسته، که موجب شگفتی زائران و سیاحان می‌بود.

برای اطلاعات بیشتر در این باب و نام مآخذی که ذکر نوبهار در آنها آمده است رک: تاریخ برامکه، مقدمه مفصل مرحوم عبدالعظیم قریب گرگانی - و دائرةالمعارف اسلام، ج ۱ و کتاب لوسین بووا، ترجمه عبدالحسین میکده - و رک: مسالک الاعصار.

اما در باب برمک که نام عمومی متولیان معبد نوبهار بوده است رجوع شود به سلسله مقالات موسوم به Iranica از ه. و. ییلی در مجله BSOAS، ج ۱۱ قسمت اول ص ۲ و همچنین اصل کتاب برمکیان بووا ص ۱۲۳ - ۱۲۲ و همچنین دائرةالمعارف اسلام، ج ۱ در این باب ملاحظه شود.

\*\*\*

ص ۲۱۲: در هر حال از ظاهر تعالیم و عقاید منسوب به خرمدینان چنین برمی‌آید که این فرقه با آیین مزدک بیشتر از سایر ادیان قدیم، نزدیک بوده‌اند. بعضی از آرای

آنها نیز با عقاید پیروان ابی‌قور بی‌تناسب نیست. این که نام خرمی و خرم‌دین مأخوذ از چه اصلی است محل خلاف است. احتمال این که نسبت خرمی بدان سبب باشد که این طایفه به جهت میل به اباحه و الحاد معتقد بوده‌اند که انسان جز «خرمی» و «لذت» نباید به هیچ امر دیگری پای بند باشد، ضعیف به نظر می‌رسد و گمان نمی‌رود که این طایفه تا بدین درجه که اهل مقالات پنداشته‌اند، در جستجوی خرمی افراط کرده باشند. مع‌هذا، اتهاماتی از جهت الحاد و اباحه بر این فرقه وارد کرده‌اند که شباهت دارد بدانچه درباره فرقه باییه گفته شده است. در این باب رجوع شود به کتاب: Van Vloten ص ۵۰ همچنین خرم، نام روستایی بوده است نزدیک اردبیل و خرمی و خرمیه بدانجا منسوبند و ظاهراً این احتمال که نسبت این طایفه به همین روستای خرم باشد از سایر احتمالات درست‌تر باشد.

\* \* \*

ص ۲۱۶ پاورقی ۲: اشتقاق کلمه مرداس را که در مجله ZDMG، ضمن تحقیقات روت Roth نقل شده است نولدکه پذیرفته است و مرداس را یک اسم عربی دانسته است. رک:

حماسه ملی ایران، ص ۳۳.

\* \* \*

ص ۲۲۴: بوزنطیه و بوزنطیا همان Byzantium است که به اصطلاح روم شرقی باشد. این کلمه را امروز در فارسی به پیروی از فرانسویها که Byzance می‌گویند بیزانس می‌نویسند. در باب روابط اعراب با بوزنطیه رجوع شود به کتاب Basiliév موسوم به: بوزنطیه و اعراب (Byzance et les Arabes) در دو جلد و مقاله کانارد Canard تحت عنوان «روابط بوزنطیه و اعراب» در مجموعه مقالاتی که به جیور جیولوی دلاویدا اهداء شده است (۲ جلد).

\* \* \*

ص ۲۴۸ س ۱۹: ابودلف قاسم بن عیسی ادریس بن معقل عجلی، نخست از یاران محمد امین بود. با علی بن عیسی ماهان به حرب طاهربن الحسین رفت و چون علی بن

عیسی کشته شد وی به همدان بازگشت. طاهر بدو نامه‌ای نوشت و از او درخواست که با مأمون بیعت کند، نپذیرفت و گفت من بیعتی بر گردن دارم که برای فسخ آن راهی نمی‌بینم اما برجای خویش می‌مانم و با هیچ‌یک از دو دسته نخواهم بود. طاهر از او پذیرفت و او در کرج اقامت جست. چون مأمون به ری آمد کس نزد او فرستاد و او را بخواند و اکرام کرد و بنواخت. پس حکومت کردان بدو داد و احفاد او به ارث حکومت آنجا را داشتند. وی از سرداران مأمون و معتصم و از دلاوران و جوانمردان عرب است. گفته‌اند که خود شعر می‌گفت و بعضی از شاعران نیز، از جمله ابوتمام طائی او را ستوده‌اند.

اما احمد بن ابی‌دواد، از ائمه معتزله بود و در دوره مأمون منصب قضا داشت. نفوذ او در نزد مأمون و معتصم باعث آمد که معتزله بر جمیع امور مسلط گشتند و مسأله محنه و ماجرای عقیده به خلق قرآن پیش آمد. از عصبیت و مروّت این احمد بن ابی‌دواد نیز داستانها نقل کرده‌اند. کوشش او برای رهانیدن ابودلف قاسم از دست افشین و چاره‌جویی وی برای رهانیدن محمد بن جهم برمکی از سخط معتصم از آن جمله است. قدرت و نفوذ او در نزد مأمون و معتصم فوق‌العاده بوده است.

در باب ابودلف و احمد و احوال آنها رجوع شود به کتب مشهور تاریخ و رجال مانند یعقوبی و طبری و ابن‌خلکان. و در باب معتزله رجوع شود به مقاله نیبرگ در دائرةالمعارف اسلام، ج ۳ و تحقیقات گلدزیهر در *Muhammedanische Studien* و المعتزله، تألیف حسن جارالله، مصر، ۱۹۴۷.

\*\*\*

ص ۲۵۴ س ۱۲: در باب قوم خزر و مآخذ احوال آنها رجوع شود به حدودالعالم ترجمه و شرح مینورسکی (ص ۴۶۰ - ۴۵۰) و همچنین دائرةالمعارف اسلام، ج ۲، مقاله بارتولد. قوم خزر ترک‌زبان بوده‌اند و ظاهراً از آسیای میانه آمده‌اند و در حدود باب‌الابواب در بند ترکستان سکونت داشته‌اند. از جهت تمدن و فرهنگ هم آثاری از آنها باقی نمانده است. در عهد خلفا مکرر به سبب مجاورت با مسلمین به بلاد اسلام تاخت و تاز کرده‌اند. در باب مذاهب و آرای آنها، آنچه محقق است، این است

که از نوع عقاید سمی بوده است.

در باب اصل قوم خزر بعضی گفته‌اند که از یهود بوده و در این باب Dunlop کتابی هم دارد به این عنوان: *the History of the jewish khazars* که آن را Gerard Clauson در مجله انجمن سلطنتی آسیایی *JRAS* جزء ۱ و ۲، سال ۱۹۵۶ مورد بحث و نقد قرار داده است.

\* \* \*

ص ۲۷۶: اعتقاد به زروان، در هر حال، البته قبل از عهد ساسانیان در ایران وجود داشته است. نه فقط در اوستا، ذکر زروان آمده است بلکه در مآخذ نسبتاً قدیم یونانی هم به وجود آن اشارت رفته است. ادموس Edémus نام از اهل Rhodes، که از شاگردان ارسطو بوده است اشارت به انتشار اعتقاد به خدای زمان در بین فرس کرده است و قرائن دیگری هم بر وجود سابقه این دیانت در ایران هست که در کتاب Cumont-Bidez کومون بیدز، موسوم به *Les Mages Hellenisés* و کتاب زهنر موسوم به *Zurvan* آن مآخذ و قرائن جمع و نقل شده است. در هر صورت، اعتقاد به وجود زروان، البته در دوره ساسانیان به وجود نیامده است و سابقه داشته است، نهایت آن که در این دوره ظاهراً بیش از سایر عقاید رواج داشته است. بلکه می‌توان گفت با وجود سابقه‌ای که اعتقاد به زروان، قبل از عهد ساسانیان داشته است انتشار و رواج آن از عهد ساسانیان شروع می‌شود و خلاصه، در دوره ساسانی، مذهب زروان بیش از سایر مذاهب بین زرتشتی‌ها رایج بوده است و این نکته را که عقیده کریس تنسن بوده است Zaehner نیز تأیید کرده است (رک: Christensen ص ۱۴۴ و Zaehner ص ۲۲). اما اصل آیین زروان چیست و پیدایش آن چگونه بوده است؟ در این باب عقیده محققان این است که مذهب زروان حاصل و نتیجه تأثیر و نفوذ عقاید و مذاهب بابلی در آیین زرتشت می‌باشد. در واقع، زروان که پروردگار زمان است مظهر و مدبّر حرکات افلاک و اجرام تلقی می‌شده است که همه چیز را در بر دارد و بر همه چیز قاهر است و اعتقاد به جبر و تقدیر هم که از نتایج اعتقاد به زروان است، با معتقدات بابلی‌ها و کلدانی‌ها در باب تأثیر اوضاع کواکب بر احوال نفوس مناسبت دارد و به نظر می‌آید که آیین زروان از وقتی در

بین ایرانیان پدید آمده است که بابل ضمیمه مملکت هخامنشی شده است. نهایت آن که در عهد ساسانیان انتشار آن در بین عوام بسیار بطئی بوده است و از عهد ساسانیان است که در بین عامه نیز نفوذ و انتشار یافته است و شاید مذهب معتبر و عمده عامه همین آیین زروان بوده است. برای تحقیق در باب اصل و منشأ آیین زروان و ارتباط آن با معتقدات مذاهب بابلی نیز رجوع شود به کتاب *Zoroastre* تألیف دوشن گیمن، ص ۹۷ - ۷۶ که بحث مفصل و جالبی در این باب دارد.

\* \* \*

ص ۲۸۴ - ۲۸۳: لفظ زندیق را بعضی از اصل آرامی صدیق و بعضی از یک ریشه یونانی دانسته‌اند. ظن قوی که امروز مورد تأیید محققان است این است که اصل ایرانی دارد. زندیک، که ظاهراً اصل پهلوی همین کلمه است در زمان ساسانیان بر کسانی اطلاق می‌شده است که در فهم و بیان کلمات اوستا به شرح و تأویل متوسل و متکی می‌شده‌اند. پیروان مانی و مزدک گویا به همین سبب در روزگار ساسانیان زندیک خوانده می‌شده‌اند چون اهل تأویل و توسع بوده‌اند.

زنادقه در عهد خلافت عباسیان، بعضی مانوی بوده‌اند و بعضی دیگر مردمی آزاداندیش بوده‌اند و در واقع به هیچ دینی پای‌بند نبوده‌اند.

برای اطلاعات بیشتر در باب زنادقه و احوال آنها مراجعه شود به کتاب: من تاریخ الالحاد فی الاسلام، عبدالرحمن بدوی که علاوه بر مآخذ و مراجع مختلف، مقالات مشاهیر این فرقه نیز در آن ذکر و نقل شده است. هم‌چنین نگاه کنید به مقاله نویسنده این سطور تحت عنوان زندقه و زنادقه، در مجله راهنمای کتاب، شماره دوم، سال هفتم.

در باب ابن مقفع و زندقه او، رک به کتاب امام قاسم بن ابراهیم بر رد کتابی از وی، موسوم به: کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع. این کتاب را Guidi مستشرق ایتالیایی با مقدمه‌ای چاپ و ترجمه کرده است (رم ۱۹۲۷) درباره شرح احوال ابن مقفع مرحوم عباس اقبال رساله‌ای دارد که در برلین به سال ۱۳۰۵ چاپ شده است؛ و نیز رک به مقدمه کتاب کیله و دمنه بهرامشاهی چاپ مرحوم عبدالعظیم قریب که نیز شرح حالی

از او آورده است.

\*\*\*

ص ۳۰۰ س ۱۵ : این نفوذ ترکان مخصوصاً پس از کشته شدن متوکل توسعه بیشتری یافت. پس از قتل متوکل ترکان به قول مؤلف الفخری بر ملک استیلا یافته بودند و خلیفه در دست آنها چون اسیری بود که اگر می خواستند می کشتند و اگر می خواستند می بخشودند. نوشته اند که چون معتز بر سریر خلافت نشست کسانش منجمان بیاوردند و گفتند بنگرید تا او چه مدّت خواهد زیست و چه مدّت بر سریر خلافت خواهد ماند. یکی از طرفا در مجلس حاضر بود گفت من از این ها بهتر دانم. گفتند تو می گویی چند سال می زید و چند سال حکم می راند؟ گفت: تا هر وقت که ترکان بخواهند. هر که در مجلس حاضر بود از این جواب بخندید» (الفخری، ص ۲۲۱) به همین جهت بود که به قول مسعودی «معتز در حیات بغا لذت خواب نداشت و از بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمی کرد. می گفت همواره بر این حال خواهم بود تا بدانم سر من از آن بغاست یا سر بغا از آن من است و می گفت همواره می ترسم که بغا از آسمان بر من افتد یا از زمین به قصد هلاک من بیرون آید» (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۸).

## منابع كتاب

### الف - عربي و فارسي

الآثار الباقية عن القرون الخالية (كتاب) ابوريحان بيروني، طبع ليزيبيك ١٩٢٣ به اهتمام زاخانو - اين كتاب به وسيله آقاي اكبر داناسرشت به فارسي نيز ترجمه شده است. - ابواب في الصين و الترك و الهند منتخبة من كتاب (طبائع الحيوان) للطبيب شرف الزمان طاهر المروزي - با ترجمه انگليسي و تعليقات، به قلم پرفسور مينورسكي. لندن ١٩٤٢.

- احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، طبع دخويه. لندن ١٨٧٦.  
- احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودكي سمرقندي، تأليف سعيد نفيسي. طهران ١٣٠٩ - ١٣١٠ - ١٣١٩ (٣ جلد).

- الاخبار الطوال، ابي حنيفة احمد بن دواد الدينوري، چاپ مصر، بنفقة المكتبة العربية - بغداد. تاريخ طبع ندارد. طبع لندن كتاب با مقدمه و فهرس و اختلاف قرائات آن در ١٨٨٨ و ١٩١٢ منتشر شده است.

- ادب الكاتب، تأليف ابي بكر محمد بن يحيى الصولي از انتشارات المكتبة العربية ببغداد. طبع قاهره ١٣٤١ هجري قمری.

- الاغانى (كتاب -)، ابو الفرخ الاصفهاني. طبع دار الكتب المصريه، ١٣٤٥ هجري و ١٣٥٧ هجري. - و نيز طبع مصر، سنة ١٣٢٢ - ١٣٢٣ هـ. ق.

- الامامة و السياسة. تأليف الامام الفقيه ابي محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري. مصر ١٣٥٦ - ١٣٥٥ (٢ ج).



- الاموال (کتاب -) للامام ابی عبید القاسم بن سلام المتوفی سنه ۲۲۴ هجرى. به تصحيح و حواشى محمد حامد الفقى. قاهره ۱۳۵۳.
- اهل الذمّة فى الاسلام. تأليف ا. س. ترون. ترجمه و تعليق حسن حبشى، طبع دار الكفر العربى. مصر ۱۹۴۹.
- بابك خرم دين. سعيد نفيسى. تهران شهريور ۱۳۳۳.
- بحار الانوار، تأليف مجلسى (محمد باقر) طبع طهران سنه ۱۳۰۱ - ۱۳۱۲ هـ. ق.
- البدء و التاريخ (کتاب -) تأليف المطهر بن طاهر المقدسى (به اشتباه منسوب به ابى زيدا حمد بن سهل البلخى شده است). چاپ پاریس. نشر و ترجمه کلمان هوار، پاریس ۱۸۹۹ - ۱۹۱۹ میلادی (۶ جزء).
- برهان قاطع، تأليف محمد حسين بن خلف تبريزى. به اهتمام دکتر محمد معين، تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵ شمسی (۴ جلد).
- بلدان الخلاقه الشرقيه. گى لسترانج. ترجمه بشير فرنسيس كوركيس عواد. مطبوعات المجمع العلمى العراقى. بغداد ۱۹۵۴.
- بيان الاديان، تأليف ابوالمعانى محمد الحسينى العلوى. به تصحيح عباس اقبال. طهران ۱۳۱۲ شمسی.
- البيان و التبيين. جاحظ. به تحقيق و شرح حسن السندويى، قاهره ۱۹۵۷.
- بيست مقالة قزوينى (دوره كامل) جلد ۱ و ۲. تهران، كتابفروشى ابن سينا و كتابفروشى ادب. دى ماه ۱۳۳۲ (چاپ جديد).
- تاريخ ابى جعفر محمد بن جرير الطبرى. (الامم و الملوك). طبع ليدن، سنه ۱۸۷۶ - ۱۹۰۱ م. و طبع مصر ۱۹۳۹.
- تاريخ ادبى ايران، تأليف پرفسور ادوارد براون (جلد اول) ترجمه و تحشيه و تعليق على پاشا صالح. تهران ۱۳۳۳.
- تاريخ اسلام. دکتر على اكبر فياض. از انتشارات دانشگاه تهران.
- تاريخ التمدن الاسلامى. جرجى زيدان، مصر، مطبعة الهلال، ۱۹۳۱ - ۱۹۴۷.
- تاريخ الخلفاء، تأليف جلال الدين سيوطى. به تحقيق محمد محيى الدين

- عبدالحمید، ۱۹۵۲، طبع مصر.
- تاریخ العرب قبل الاسلام. تألیف الدكتور جواد علی. طبع بغداد ۱۹۵۰-۱۹۵۶ (۵ جلد).
- تاریخ الفی، نسخه خطی کتابخانه مجلس، به شماره ۲۲۲ (رک: فهرست کتابخانه مجلس تألیف مرحوم اعتصامی، ص ۱۲۵).
- تاریخ ایران بعد از اسلام، دکتر عبدالحسین زرین کوب، طهران ۱۳۴۳.
- تاریخ بخارا (ترجمه و تلخیص کتاب) ابوبکر نرشخی. به تصحیح مدرّس رضوی طهران ۱۳۱۷.
- تاریخ برامکه. از بهترین منشآت قرن چهارم و پنجم (۴) - با مقدمه مفصل تاریخی و ادبی و انتقادی و حواشی و تعلیقات. نگارش میرزا عبدالعظیم خان گرکانی. طهران ۱۳۱۳.
- تاریخ بلعمی، ترجمه طبری نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس به شماره ۲۳۱ (رک فهرست اعتصام الملک ص ۱۱۹) - و طبع هند ۱۹۱۶ (طبعی بسیار مغلوط). از این کتاب طبع تازه ای هم به تصحیح م. بهار منتشر شده است.
- تاریخ بغداد، تألیف ابی بکر احمد بن علی الخطیب، طبع مصر ۱۳۴۹ ه. ق.
- تاریخ بیهقی، تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی. با تصحیح و تعلیقات (مرحوم احمد بهمنیار. تهران. مهرماه ۱۳۱۷ شمسی.
- تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر. به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض. تهران ۱۳۲۴ ه. ش.
- تاریخ سیستان. به تصحیح (مرحوم) ملک الشعراء بهار. تهران ۱۳۱۴ شمسی. مؤسسه خاور.
- تاریخ طبرستان، تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب. به تصحیح (مرحوم) عباس اقبال. تهران ۱۳۲۰ ه. ش. (قسم دوم کتاب شامل ملحقات بر اصل کتاب است).
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین

- المرعشی. به اهتمام برنهارد دارن، پترز بورخ ۱۸۵۰.
- تاریخ گزیده. تألیف حمدالله مستوفی (چاپ عکسی) به اهتمام ادوارد براون. انتشارات اوقاف گیب ۱۹۱۰-۱۹۱۳ مسیحی (۲ جلد)، طهران ۱۳۳۹.
- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام. منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی. طبع تهران به اهتمام عباس اقبال، سنه، ۱۳۱۳.
- تجارب الامم و تعاقب الهمم. تألیف ابوعلی مسکویه. چاپ عکسی اوقاف گیب، ۱۹۰۹، ۱۹۱۳، ۱۹۱۷ (۳ جلد).
- تجارب السلف. در تواریخ خلفا و وزرای ایشان. تألیف هندوشاه ابن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال. تهران ۱۳۱۳.
- التنبيه و الاشراف. تألیف ابی الحسن علی بن الحسن المسعودی. المكتبة العصرية بیفداد ۱۹۳۸.
- جوامع الحكایات و لوامع الروایات. تألیف نورالدین محمد عوفی نسخه خطی مجلس به شماره ۶۸۱ (رك فهرست اعتصام الملك، ص ۴۳۱).
- چهار مقاله (كتاب -) تألیف احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی. به سعی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لیدن ۱۹۰۹ مسیحی.
- حدود العالم من المشرق الى المغرب. چاپ عکسی به اهتمام بار تولد. لنینگراد، ۱۹۳۰ - سید جلال طهرانی ۱۳۱۴ طهران، ایضاً طهران، دکتر ستوده.
- حماسه ملی ایران. تألیف تئودور نولدکه. ترجمه بزرگ علوی از انتشارات دانشگاه تهران.
- الحيوان (كتاب) جاحظ. به شرح و تحقیق عبدالسلام محمد هارون ۱۹۳۸ - ۱۹۴۵ (۷ جزء).
- خاندان نوبختی. عباس اقبال. طهران ۱۳۱۱ هجری شمسی.
- الخوارج فی الاسلام. تألیف عمر ابوالنصر. مكتبة المعارف. بیروت ۱۹۴۹.
- خرده اوستا. جزوی از نامه مینوی اوستا. تفسیر و تألیف پورداود، بمبئی ۱۹۳۱.
- دستور الوزراء. غیاث الدین خوندمیر. با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی طهران

۱۳۱۷ شمسی.

- الدعوة الى الاسلام، تأليف سير. ت. و. ارنولد، تعريب حسن ابراهيم حسن، عبدالمجيد عابدين، اسماعيل النحراوى. مصر ۱۹۴۷.
- ديوان ابى نواس. به تحقيق و شرح: احمد عبدالمجيد الغزالي، قاهره ۱۹۵۳.
- رسائل البلغاء. اختيار و تصنيف محمد كردعلى. الطبعة الرابعة ۱۹۵۴ لجنة التأليف. (كتاب العرب فى الرد على الشعوبيه ابن قتيبه، در اين چاپ از صفحه ۳۴۴ تا صفحه ۳۷۷ طبع شده است).
- رسالة الغفران. ابوالملاء معرى. تحقيق و شرح بنت الشاطى. طبع دارالمعارف بمصر ۱۹۵۰ مسيحي.
- روضة الصفا. تأليف ميرخواند. بمبئي ۱۲۷۰.
- زبدة التواريخ حافظ ابرو (نورالدين لطف الله) - نسخة خطى متعلق به مجلس شورى ملّى به شماره ۲۵۷ (رك: فهرست مرحوم اعتصامى، ص ۱۴۳).
- زهر الآداب و ثمر الآلباب. لابي اسحق الحصرى القيروانى، مفصل و مضبوط و مشروح به قلم الدكتور زكى مبارك. الطبعة الثانية. مصر ۱۹۲۹ - ۱۹۳۱ (۴ جزء).
- زين الاخبار يا تاريخ كردزى. تأليف ابوسعيد عبدالحى بن الضحّاك بن محمود كردزى با مقدمة ميرزا محمدخان قزوينى. طبع تهران ۱۳۲۷ در اروپا نيز چاپى از اين كتاب به اهتمام محمدناظم به سال ۱۹۲۸ منتشر شده است.
- سبك شناسى يا تاريخ تطوّر نثر فارسى، تصنيف [مرحوم] محمدتقى بهار، ملك الشعراء. چاپ تهران ۱۳۲۱ - ۱۳۲۶ (۳ جلد).
- سنى ملوك الارض و الانبياء [كتاب تاريخ] تأليف حمزة بن حسن الاصفهاني. برلين. مطبعه كاويانى ۱۳۴۰ هجرى.
- سياست نامه يا سيرالملوك. تأليف ابوعلی حسن بن علی نظام الملك به اهتمام سيد عبدالرحيم خلخالى. تهران ۱۳۱۰ شمسی هجرى.
- السيرة النبوية. لابن هشام. تحقيق و شرح مصطفى السقا - ابراهيم الابيارى - عبدالحفيظ شلبى ۱۹۳۶ (۴ جلد).

- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب. ابن عماد الحنبلی. طبع قاهره ۱۳۵۰ -  
۱۳۵۱ (۸ جزء).
- شرح نهج البلاغه. ابن ابی الحديد طبع مصر. مطبعة دارالکتب العربیة الکبری (۴  
جلد).
- الشعراء و الشعراء. ابن قتیبه. تحقیق و شرح احمد محمد شاکر، طبع قاهره ۱۳۶۴ -  
۱۳۶۹ (۲ جزء).
- ضحی الاسلام، تألیف احمد امین طبع مصر، لجنة التألیف و الترجمة و النشر  
۱۳۵۱ (جزء اول) ترجمه ابن کتاب به قلم آقای عباس خلیلی در تهران منتشر شده  
است. مرداد ۱۳۱۴ شمسی.
- العرب قبل الاسلام، جرجی زیدان. مصر ۱۹۰۸ مسیحی.
- العقد الفريد (کتاب) ابن عبدربه. لجنة التألیف و الترجمة و النشر قاهره ۱۳۵۹ -  
۱۳۷۲ (۷ جزء).
- العقيدة و الشريعة فی الاسلام. اجناس جولد تسهیر، نقله الى اللغة العربیة: محمد  
یوسف موسی - عبدالعزيز عبدالحق - علی حسن عبدالقادر، قاهره ۱۹۴۶.
- عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، تألیف سید جمال الدین احمد بن علی بن  
الحسین الداودی الحسنى، بمبئی ۱۳۱۸.
- عيون اخبار الرضا. ابن بابويه صدوق. طهران ۱۲۷۵.
- عيون الاخبار (کتاب)، تألیف ابی محمد عبدالله مسلم بن قتیبة الדיنوری، قاهره  
۱۳۴۳ - ۱۳۴۹ هجری (۴ جلد).
- فارسنامه ابن بلخی، به سعی و اهتمام و تصحیح گای لسترانج و رینولد الن  
نیکلسون. کمبریج ۱۹۲۱. اوقاف گیب.
- فتوح البلدان، بلاذری طبع دخویه. بریل ۱۸۶۶ مسیحی.
- فجر الاسلام احمد امین. چاپ دوم. جزء اول طبع لجنة التألیف و الترجمة و النشر  
۱۹۲۳ - این کتاب به وسیله آقای عباس خلیلی به فارسی ترجمه شده است. تهران دی ماه  
۱۳۱۶.

- الفخری فی الآداب السلطانیة و الذّول الاسلامیة. تألیف محمد بن علی بن طباطبا المعروف بابن الطقطقی. طبع مصر ۱۳۴۰.
- الفرق بین الفرق. ابی منصور بغدادی. مصر ۱۹۴۸ - ترجمه‌ای از این کتاب به نام تاریخ مذاهب اسلام، به قلم آقای محمدجواد مشکور در تبریز به سال ۱۳۳۳ شمسی منتشر شده است.
- فرهنگ ایران باستان. نگارش پورداود. بخش نخست تهران ۱۳۲۶ خورشیدی.
- الفصل فی الملل و الاهواء و النحل. للامام ابن حزم الظاهری الاندلسی و بهامشه الملل و النحل للشهرستانی. مصر ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ (۵ جزء).
- الفهرست ابن الندیم. طبع مصر. المطبعة الرّحمانیة ۱۳۴۸ هجری.
- الکامل فی التاریخ. طبع نورنبرک. لیدن ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۶ (۱۳ جزء) و طبع مصر (۹ جزء).
- کتاب البلدان. ابن فقیه [ابوبکر احمد بن محمد بن اسحق الهمدانی] طبع دخویه، لیدن ۱۸۸۵.
- کتاب الخراج، قاضی ابی یوسف، طبع قاهره ۱۳۵۲.
- کتاب العبر، ابن خلدون، طبع بولاق. سنة ۱۲۸۴ هـ. ق (۷ جلد).
- کتاب الوزراء و الکتاب. ابی عبدالله محمد بن الجهشیری، چاپ مصر، بنفقه المكتبة العربیة بغداد ۱۳۵۸.
- گانها، سرودهای... زرتشت. قدیمترین قسمتی است از نامه مینوی اوستا، تألیف و ترجمه پورداود. بمبئی ۱۹۲۷.
- گجستک ابالیش. صادق هدایت، بمبئی ۱۳۱۶.
- مازیار. مجتبی مینوی و صادق هدایت، چاپ دوم ۱۳۳۳ تهران.
- مانی و دین او. دو خطابه از سیدحسن تقی زاده، به انضمام متون عربی و فارسی درباره مانی و مانویّت و آنچه بدین موضوع مربوط است. فراهم آورده احمد افشار شیرازی نشریة انجمن ایرانشناسی. تهران ۱۳۳۵.
- مجمل التواریخ و القصص. تألیف سال ۵۲۰ هجری. به تصحیح [مرحوم]

ملک الشعراء بهار. طهران سال ۱۳۱۸ شمسی.

- مروج الذهب و معادن الجواهر. ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی، طبع مصر ۱۳۴۶ (جلد ۲) و طبع باریبه دومنار - و پاوه دو کورتی. با ترجمه فرانسوی پاریس ۱۸۷۶ - ۱۸۷۷ (جلد ۹).

- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی. دکتر محمد معین ۱۳۲۶.

- المسالك و الممالک (کتاب). ابن خرداذبه. طبع لیدن سنه ۱۳۰۶ هجری.

- مسالك الممالک. لابی اسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاضطخری، طبع

فی مدینه لیدن. سنه ۱۹۲۸ مسیحی.

- المعارف. ابن قتیبه دینوری مصر ۱۳۰۰ هجری.

- معالم القرية فی احکام الحسیه، تألیف محمد بن محمد بن احمد القرشی عرف بابن

الاخوه. به تصحیح روبن لیوی. کیمبریج ۱۹۳۷ (اوقاف گیب).

- معجم البلدان، یاقوت حموی. به اهتمام ووستنفلد ۱۸۶۶ - ۱۸۷۱ (جلد ۶) با

فهارس).

- مفاتیح العلوم. ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی. طبع مصر.

۱۳۴۲.

- مقاتل الطالبین و اخبارهم. و بهامشه منتخب فی المراثی و الخطب لفخرالدین

احمد النجفی. طهران ۱۳۰۷.

- مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین. تألیف ابی الحسن علی بن اسمعیل الأشعری.

به تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید. مصر ۱۹۵۰ - ۱۹۵۴ (۲ جزء).

- مقدمه ابن خلدون، طبع پاریس. به اهتمام کاترمر ۱۸۵۸.

- الملل و النحل شهرستانی. طبع لیبزیک. سنه ۱۹۲۳.

- وفيات و الاعیان. ابن خلکان. طبع قاهره به تحقیق و تعلیق محمد محیی الدین

عبدالحمید ۱۳۶۷ [جلد ۶].

- یسنا. جزوی از نامه مینوی اوستا، تفسیر و تألیف پوردادود، ۱۹۳۸.

- یشتها. (جلد اول) قسمتی از کتاب مقدس اوستا، تفسیر و تألیف پوردادود، بمبئی

۱۹۲۷ - [جلد دوم] ۱۹۳۱.

### ب - زبانهای اروپایی

- Bailey Zoroastrian Problems in the Ninth - Century Books Oxford, 1943.
- Barthold Turkistan Down to the Mongol invasion. Gibb Memorial series, 1928.
- Basiliev Byzanse et les Arabes. (2 vol)
- Bidez - cumont Les Mages Helleniés Zoroastre. Ostanés et Hystaspe d'après les traditions Grecque paris 1938 (2 vol,)
- Bouvaat Les Barmecides d'après les historiens Arabes et Persanes. Paris, 1912.
- Boyce The Manichean Hymn cycles in Parthn, Oxford university press, 1956.
- Browne (E. G.) A literary History of Persia. Cambridge, 1929. Vol I.
- Caetaanti Annalli dell Islam. Millan, 1950.
- Christensen (A) L'Iran sous les Sassanides. Copenhague, 1936. Kawadh at le communisme maz dakite:
- Dermesteter Coup d'oeil sur l'histoire de la perse. paris, 1885.
- Dennett (D. C.) Conversion and the poll Tax in early Islam. Harvard university press, 1950.
- Duchesne - Guillemin: Zoroastre, paris, 1948.
- Dunlop the History of the jewish khazars. princeton University, 1954.
- Frye (R.) the History of bukhara, Translated from a persian Abridgement of the arabic original. Massachu sets, 1954.
- Gibbon the decline and fall of the Roman Empire (6 vol)



- Everyman's library.
- Goldzieher Muhammedanische studien. Halle 1889 - 90 2 vol.
- Herodotus Wih an English Translation By A. D. Godlev  
(4 vol) loeb classical Library, 1946.
- Herzfeld Altpersische inschriften. Berlin, 1938.
- Jackson (W) Zoroastrian studies. New York, 1928.
- Jamasp - Asana Shikand - Gumanik vijar. Bombay. 1887.
- Labourt: Le Christianisme dans L'Empire perse, Paris 1904.
- Le Strange the Lands of the Eastern Caliphate. Cambridge, 1930.
- Baghdad during the abbasid caliphate. Oxford. 1924:
- Lökkegaard (F r.) Islamic taxation in the classic period, Copenhage, 1950.
- Markwart Wehrot und Arang herausgegeben von H. H.  
Schaeder, Leiden, 1938.
- Menasce (J. de.) Skand - Gumanik vicar. Text pazand pahlavi, Transcrit,  
traduit et commenté Fribourg, 1945.
- Minorsky hudud al-Alam translated and explained. Gibb memorial, 1937.
- Muir (w) The caliphate.its Rise, Decline and fall edin burgh, 1924.
- Nicholson (R A) A literary History of the Arabs. Cambridge, 1930.
- Pelliot (p) Les traditions manichéennes au Foukien Leiden, 1925.
- Perier (j) Vie d'Al- Hadjdjadj ibn yousof d'après Les sources arabes.  
Paris, 1904.
- Sadighi (Gh) Les mouvements Religieux iraniens au IIe et IIIe siecle de  
l'Hegire Paris. 1938.
- Sharpe History of the Egypt, London, 1858 (2 vol)
- Spuler (B) Iran in früh - Islamischer Zeit. Wiesbaden. 1952.
- Van Vloten Recherches sur la Domination arabe, le chiitisme et les  
croyances messianiques sous le kalifat des omayyades. Am2sterdam, 1894.

Wellhausen Das Arabische Reich und sein sturz. Berlin, 1902 - Die  
Religiös - Politischen opposition partein 1901.

West (E. w) Pahlavi Text. oxford, 1901.

Zachnr Zurvan. A Zoroastrian dilemma. oxford, 1953.

Zarrin Koob A. H. The Arab Conquest Of Iran And Its Aftermath, In  
Cambridge History of Iran, Vol. 4 1975

### ج - مجله‌ها و دائرة المعارف‌ها

Acta Orientalia Ediderunt Societantes orientales Batava Danica  
Norvegica. Brill Archiv Orientalni. Journal of the czechoslovak oriental  
institute Prague.

Bulletin of the Oriental and African Studies university of London =  
BSOAS

Journal Asiatique. publié pae la Societé Asiatique. Paris.

Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland =  
JRAS

EnCyclopedie de l'islam. Leide. Paris 1913 - 1934 (IV Vol)

Encyclopedie de l'islam. Nou velle Edition tome. Polivrai son 1-6 Brill  
1954 - 1956.

Forgotten Religions (including some living primitive Religions. edited By  
Vergilius Ferm New York 1950.

Shorter Encyclopaedia of islam Gibb. and Kramers. Liden 1953.

ZDMG = Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft.

## فهرست اعلام

(فهرست راهنما)

۱۶۳	آمویه		
۱۴۶	آهن (قریه)	۱۸۴	آتشکده زرتشتی
	آیین اسلام: در اغلب صفحات	۲۸۲	آتش مغان
۲۷۹، ۲۷۳، ۲۴۳، ۲۳۳، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۶۲	آیین بودا	۲۸۲	آتش نمرود
۲۸۰			آثار الباقیه ۱۱۶ ح، ۱۳۸ ح، ۱۳۹ ح، ۱۷۰ ح، ۱۷۱ ح
۲۷۹، ۲۱۴، ۲۵، ۴۳، ۳۱	آیین ترسایی	۱۷۰ ح	آثار البلاد قزوینی
۴۰	آیین جهودان	۲۸۷	آدم
۲۴۴، ۲۱۷، ۲۱۴، ۲۱۲	آیین خزّمی (خزّم دینان)		آذربایجان ۷۰، ۷۸، ۸۶، ۹۷، ۱۶۲، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۰
۲۷۳، ۲۷۱، ۲۷۰، ۱۶۲، ۱۵۲، ۱۳۹	آیین زرتشت	۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۳، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۲	
۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۹-۲۸۱، ۲۹۱، ۳۲۶، ۳۲۶		۳۳۳، ۳۱۸، ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۳۷، ۲۲۹	
۳۳۷، ۳۳۶، ۲۷۷، ۲۷۶	آیین زرروان	۲۹۵، ۲۹۰	آزر فرنیغ
۲۴۳، ۲۳۲	آیین سمنی (مانوی)	۱۵۶	آرویه المجوسی
۲۸۰، ۲۷۳، ۲۵۶	آیین شمنان (شمنی)	۱۷۷	آزادگان فرس
۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۲۵	آیین عیسی	۴۸	آزاد هنرآدان
۱۳۰	آیین گبران	۵۵	آذر میدخت
۲۸۹، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۷۳، ۲۳۲، ۱۷۴	آیین مانی	۱۶۱	آسیابان مرو
۲۸۲، ۲۶۵، ۱۴۶، ۱۳۹، ۱۳۸، ۳۱	آیین مجوس	۲۲۴	آسیای صغیر
۳۳۳، ۲۷۵، ۲۴۳	آیین مزدک	۳۳۵	آسیای میانه
۳۲۶	آیین مزدیسنان	۴۶	آل حمیر
۴۰، ۳۹	آیین مسیح	۲۱۷	آل سهل
	<b>الف</b>		آل طاهر ← طاهریان
۷۷	ابا الحسن (ع)		آل عباس ← عباسیان
۱۹۲	ابا العباس (= فضل بن یحیی برمکی)	۲۰۳، ۱۲	آل علی
۲۶۲	ابا عبد الله (= احمد بن ابی دواد)	۱۴۴	آل محمد
۲۹۵	ابا لیش، گجستک	۱۷، ۱۳	آل نوبخت
۲۸۶	ابان بن عبد الحمید	۲۴۵، ۲۰۱	آمل
ح ۶۸	ابانتساس کرملی	۲۳۲، ۱۶۸، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۶۱	آموی (رود)

١٠٤	ابوالعنبر	١٩٢	ابهاشم
٢١٢	ابوالغرا (بسر ابومسلم)	٩٨	ابراهيم اشتر
٣٢٦	ابوالمعالی احمد بن محمد کوفی	١٢٩، ١٣٢، ١٤٤ ح، ١٤٦	ابراهيم امام
٢٩٤، ٢٨٧، ١١٧	ابوالهذیل عکاف	٩٧، ٩٦	ابراهيم بن الاشتر
ح ١٢٢، ١٢١	ابوالبنیغی عباس بن طرخان	٢٠٣	ابراهيم بن موسی
٣٣١، ٨٧، ٤١	ابوبکر	٢٠٤	ابراهيم بن مهدی
٣٢٩	ابوتراب داعی	١٩٣	ابراهيم قتیل یا خمري
٣٣٥	ابوتمام طائی	١٠٧	ابرشهر (نیشابور)
١٤٠، ١٤١، ١٤٤ ح، ١٥٠، ١٥١، ١٧٧، ١٨٤، ٢٥١، ٣٢٨	ابوجعفر منصور (= منصور خلیفه)	٣٩، ٤١-٤٤، ٤٧	ابرهه
١٧، ١٣	ابوحنیفه دینوری	٦٢، ٤١	ابله
٢١٤، ١٨٨، ١٧١، ١٥٥، ١٥٢، ٥٣، ٥٢، ٤٤	ابودلف قاسم بن عیسی ادریس بن معقل عجل	٢٨٢	ابلیس
٣٣٥، ٣٣٤، ٢٥٣، ٢٥١-٢٤٨			ابن اثیر ٢٤٤، ٥٣، ٥٢، ٥٣، ٥٢، ٥١، ١٧١، ١٨٨، ٢١٤
٢٨٥، ٢٧٨، ٢٥٨، ١٧١، ١٣٩، ١٣٨	ابوریحان	ح ٢٦٣، ٢٤٥	ابن اشعث (= عبدالرحمن بن محمد)
١٨٣، ١٨٢، ١٤٤ ح، ١٤٣، ١٤٠	ابوسلمه خلال	١٠٥، ١٠٣	١١٩
٢٥٠، ١٥٣	ابوعبدالله	٣١٧ ح، ٣١٨ ح، ٢٤٤	ابن الفقیه
٦٢	ابوعبید بن مسعود ثقفی	٢١٣	ابن الندیم
١٥٠، ٨٢، ١٧، ١٣	ابوعبیده	ح ١٢٩	ابن ابی الحدید
٣٤	ابوقابوس = نعمان بن منذر	ح ١٤٦	ابن حزم
١٠١	ابوقبیس (کوه)	٣١٥، ١٩٣، ١٩١، ١٩٠، ١٨٦، ١٥٥، ٢٩	ابن خلدون
٨٨، ٨٦	ابولؤلؤ فیروز	ح ١٠٢، ١٤١ ح، ١٤٣ ح، ٢٠٥ ح، ٣٣٥	ابن خلکان
١٣٠، ١٢٩، ١١٠-١٠٨، ١٣	ابومسلم خراسانی	١٠١، ٩٨-٩٥	ابن زبیر
٢١٤، ٢١٢، ٢٠٣، ١٨٣، ١٧١-١٦٩، ١٥٢-١٣٢، ٢١٥، ٢٥١، ٢٦٥، ٣٢٣، ٣٢٨، ٣٢٩			ابن زیات ← محمد بن عبدالملک
١٤٧، ١٣٢، ١٣٠	ابومسلم نامه ها	١٢٥	ابن زیاد
١٨	ابومعشر بلخی	١٦	ابن سیرین
٨٥، ٧٧، ٧٥-٧٢	ابوموسی اشعری	٢٠٣	ابن طباطبای
ح ١٩١، ١٩٠، ١٢٤	ابونواس	٣١١	ابن فرات
٣١٥	ابویوسف (قاضی)	٢٩٩ ح، ٢٨، ١٧	ابن قتیبه دینوری
٢٥٢	ابی ساج دیواد	١٧	ابن کثیر
٣٢٨	ابی عبید	٢٧٨، ٢٨٥-٢٨٧، ٢٨٧	ابن مقفع (= عبدالله بن مقفع)
١٥٥، ١٥٤	ابی عون	٣٣٧	
٣٣٤	ابیقور	١٠٥	ابن مهلب
١٥٣	انرارخدای	٢٦٠	ابوالحارث
٢٣٧	اترجه (دختر شناس)	٢٠٣	ابوالسرایا
١٥٣	اجنم مروودی	١٨	ابوالطیب سرخسی
ح ٢٩٨	احمد امین	٩٠	ابوالعاج
٢٣٤	احمد بن ابی خالد احوال	١٣٧، ١٤٤ ح، ١٧٧، ١٨٠، ١٨١	ابوالعباس سقاح
		٣٢٧، ١٨٤	

۲۷۹، ۶۸	اشکانیان	۲۵۶، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۳۰	احمد بن ابی دواد
۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۳۸	اشناس (سردار ترک)	۳۳۵، ۲۶۲، ۲۶۰	
۱۶	اصحاب (پیامبر)	۹۵	احنف
۴۰	اصحاب آخود	۱۷۴ ح	احوال و اشعار رودکی
۴۳، ۴۲، ۳۹	اصحاب قیل	۷۲ ح، ۶۲ ح، ۵۲ ح، ۴۹ ح، ۴۷ ح، ۳۸ ح	اخبار الطوال
ح ۳۱۸	اصطخری	۹۸ ح، ۱۰۹ ح، ۱۳۶ ح، ۱۴۱ ح، ۱۶۸ ح، ۲۱۵ ح	
۹۷ ح، ۸۵ ح، ۸۳ ح، ۷۸ ح، ۷۶ ح، ۷۵ ح، ۷۱ ح، ۷۰ ح	اصفهان	۲۵۱	
۳۱۶، ۲۱۲، ۹۹		۱۷	اخفش
ح ۲۵۸	اصمعی	۱۳	ادب الکاتب
۲۳۲، ۱۲۹	اعراب مضرى	۱۲۰ ح	ادب الکاتب
۲۳۲	اعراب یمانی	۳۳۶	ادموس
۲۸	اعشى	۲۲۹	اران
ح ۲۷۶	اعمال شهیدان ایران	۷۴	ارجان
۱۷	اعمش	۳۳۴، ۲۵۲، ۸۶	اردبیل
۳۰۹ ح، ۳۰۰ ح، ۱۸۱ ح، ۱۲۵ ح، ۱۲۳ ح، ۱۲۱ ح	اغانی	۵۵	اردشیر (پسر شیرویه)
۳۱۰		۲۷۱	اردشیر بابکان
۳۶	افراسیاب	۳۳۶	ارسطو
ح ۲۷۳	افشار شیرازی، احمد	۲۲۶، ۲۱۸، ۲۱۲، ۲۰۳	ارمنستان (= ارمنیه)
۲۲۰-۲۱۸، ۲۱۲	افشین (= خیدربن کاوس)	۳۱۸، ۲۵۴، ۲۳۷، ۲۲۹	
۲۶۴-۲۴۶، ۲۴۴-۲۴۱، ۲۳۹-۲۳۷، ۲۳۳-۲۲۳		۴۲، ۴۱	اریاط
۳۳۵، ۳۰۵		۱۳۴	ازدیها
ح ۲۹۲، ح ۱۲۲، ح ۳۳۱، ح ۳۲۷	اقبال، عباس	۹۴	اساوره ایرانی
ح ۳۱۴، ح ۲۲۸	الاموال	ح ۶۸	اسبانبر
ح ۱۰۳	الامة والسياسة	۱۴۴، ۱۵۲-۱۵۶، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۱۰	استادسیس
ح ۵۲، ح ۶۲، ح ۶۶، ح ۲۱۳	البدء والتاريخ	۲۶۵، ۲۱۴	
ح ۲۵۸	البيان والتبيين	۱۶۱، ۸۵، ۷۸، ۷۵، ۷۴، ۷۲	استخر
ح ۱۱۳	التنبیه على حدوث التصحيف	۳۲۷	استرابون
ح ۲۲۲، ح ۲۱۶، ح ۱۰۰، ح ۴۹	التنبیه و الاشراف	۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۹	اسحق بن ابراهیم بن مصعب
۳۲۶		۱۸۸	اسحق بن علی بن عبد الله عباس
ح ۲۸۴	التنبیه و الرد	۱۶۹، ۱۴۵، ۱۳۰	اسحق ترک
ح ۳۱۷، ح ۳۱۸	الاجاء	۱۲۶	اسد بن عبد الله قسری
ح ۳۰۰	الحيوان	۳۳۲، ۲۷	اسکندر
۱۹۸	الخوارج في الاسلام		اسلام، آیین اسلام: در اغلب صفحات
ح ۲۸	الشعر والشعرا	ح ۳۰۰، ۲۹۹	اسماعیل بن یسار
ح ۱۸۹	العقد الفريد	۷۳	اشرس بن عوف
ح ۳۹	العرب قبل الاسلام	۲۳۴-۲۳۲، ۲۵۵، ۲۲۰-۲۱۸، ۲۱۲	اشروسنه
ح ۳۳۸	الفخرى	۲۵۹، ۲۵۷، ۲۳۷	
ح ۳۱۹	الفرج بعد الشدة	۷۷	اشعث بن قیس

۳۱۳	اهل ذمه (= ذمی)	الفرق بين الفرق، بغدادی ۱۰۷ ح، ۱۳۹ ح، ۱۸۷ ح،
۷۲	اهواز	۲۴۴ ح
۳۳۲	اهورمزدا	الفصل
۲۶۴، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۲۵	ایتاخ	الفهرست ۱۱۳ ح، ۱۲۰ ح، ۱۳۹ ح، ۱۶۹ ح، ۱۷۴ ح،
	ایران، ایرانی، ایرانیان: در اغلب صفحات	۲۱۳ ح، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۸۸ ح
۲۰	ایران باستان	المجسطی
۱۰۸	ایرج	المعارف
۱۷۹، ۶۸	ایوان کسری	المسالک والممالک
	<b>ب</b>	المعتزله
۷۰	باب	المقفی الكبير
۳۳۵	باب الابواب	الملل والنحل
۲۶۳، ۲۳۰	باب العاقبه (دارالعامه، دروازه عاقه)	امپراطوران روم
۲۸۶، ۲۸۵	باب برزویه طبیب	ام جنید
۲۳۶، ۲۳۱، ۲۲۲، ۲۱۹، ۲۰۹	باب کخرم دین ۲۰۹	امرو القیس (پسر عمرو بن عدی)
۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۶۵	۳۲۳، ۳۰۵، ۲۹۵	الاموال ← الاموال
		اموی، امویان، امویها ← بنی امیه
		الامة و السياسة ← الامة و السياسة
۲۷۳، ۱۷۹، ۲۹	بابلی	امیر المؤمنین (ع)
۲۷۳، ۳۳۶	بابلیها	امیر حمزه (داستان)
۳۳۴	بابیه (فرقه)	امین (محمد، خلیفه) ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۹، ۳۱۹،
۵۳	بادان بن ساسان الجرون	۳۳۴
۱۵۲، ۱۳۹	بادغیس	انبار
۴۶	بادیه حجاز	انجیل
۳۰	بادیه شام	انطاکیه خسرو
۳۰	بادیه عراق	انوشیروان (کسری) ۲۷، ۳۰، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۵، ۵۵،
۶۰، ۵۴، ۵۳	باذان	۲۱۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸
۱۱۴، ۱۱۳، ۹۱	بارید	انیران
ح ۲۹۵	بارتلمی	اویاش نبطی
۳۳۵	بارتولد	اورمزد
۲۲۵	بارسیس (سردار سرخ علمان)	اوستا ۱۶۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷،
۲۷	بارگاه کسری	اوشنر
۳۲۶، ۹۱	باز	اوهزار، اوهرز (= وهرز)
۲۱۳، ۲۱۲	باطنیان	اهریمن
۱۳۶	باورد	اهل الذمه فی الاسلام
ح ۲۸۴	بحار الانوار	اهل بخارا (شعر)
۲۷	بحرین	اهل تسویه
۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۵۷، ۱۳۳، ۱۲۴، ۱۱۶، ۱۱۱	بخارا ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۷،	اهل تناسخ
	۱۸۱، ۱۷۲، ۱۷۱	۱۸۳، ۱۴۹، ۱۴۵
۱۶۳، ۱۶۲	بخارا خدایه	۷۰

۱۵۴، ۱۵۳	بکار بن مسلم عقیلی	۲۱۶، ۳۱	بختنصر
۶۱	بکر بن وائل (قبیله)		البدء والتاریخ ← البدء والتاریخ
	بلاذری (صاحب فتوح البلدان) ۱۱۷، ۱۰۳، ۱۲۰، ح، ۲۳۳، ۲۴۰، ح، ۲۸۱، ح، ۳۱۹، ح، ۳۲۱، ح	۳۳۷	بدوی، عبدالرحمن
ح ۶۸	بلاش آباد (= ساباط)	۳۱	بدویان
۲۱۵	بلال آل (قریه)	۲۱۸	بديده (حصار)
۳۳۳، ۳۲۸، ۳۱۶، ۲۸۰، ۱۸۳، ۱۳۶، ۱۲۶، ۱۰۷	بلخ	۳۱۴	برائت
ح ۶۸	بلدان الخلافة الشرقية	ح ۱۴۳، ۱۵	براون، ادوارد
۲۳۲	بلسان (= اشروسنه)		برامکه ← برمکیان
۲۱۸، ۲۱۴، ۸۷، ۵۲، ۵۰، ۴۹	بلعمی	۳۶	بربرستان
۵۲	بنجان بن وهرز	۲۸۷	بردیمان
۲۳۲	بنجیک	۱۵۳	برذان
۹۰	بنداد شهر بنداد	۲۷۸	برزویه طبیب
۱۷۲	بنیات بن طغشاده	۳۲۷، ۳۲۶، ۹۱	برسم
۹۶، ۹۴، ۹۲، ۱۲، ۱۱، ۱۱ (ها) اموی	بنی امیه (= امویان، امویها)	۲۶۰	برقه
۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۳، ۱۱۰-۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۹، ۹۸	بنی امیه (= امویان، امویها)	۱۵۷	برم (= یوسف بن ابراهیم)
۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ح، ۱۶۷، ح، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۸، ح، ۲۳۳، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۰	بنی امیه (= امویان، امویها)	۳۳۳	برمکیان (برامکه) ۱۲، ۱۴۴، ۱۸۲، ۱۸۳-۱۹۵، ۲۰۱، ۲۵۸، ح
۱۳۴، ۸۸، ۸۴	بنی تمیم	۳۳۳	برمکیان
۳۹	بنی حمیر	۲۳۳	برمکیان بلخ
	بنی عباس ← عباسیان	۳۳۷	برلین
۳۴، ۳۲، ۳۱	بنی لخم (= خاندان لخم)	۱۲۲، ح، ۳۱۷، ۳۲۵	برهان قاطع
۱۳	بنی شاکر	۱۳۰	بزرگمهر بختگان
۷۳	بنی شیبان	۱۵۳	بسام
۱۸۱	بنی مروان	۳۰۹، ۲۳۶، ۱۵۶	بُست
۳۳۰، ۳۰۰، ۱۹۴، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۳۵، ۸۸	بنی هاشم	۱۷۹	بسفور
۳۲۳	بوحفص	۳۰۰، ۲۸۷-۲۸۵	بشار بن برد
۳۳۳، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۶۲	بوداییان	۱۲۵، ۱۱۹، ۱۰۶-۱۰۱، ۹۰، ۷۷، ۷۶، ۷۰، ۶۲	بصره
۱۲	بوداییان بلخ	۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۷، ۳۱۷	بغای کبیر (سردار ترک) ۲۲۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۳۳۸، ۳۶۲، ۳۵۳
۲۸۰	بوداسف و بلوهر	۱۹۳، ۱۸۱-۱۷۷، ۱۷۲، ۱۵۵، ۱۴۳، ۱۲۰، ۱۹۹-۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۵-۳۰۷	بغداد
۵۵	بودا		بغدادیان
۲۸۰، ۲۷۶، ۲۳۲، ۸۱	بوزنطیه (= بیزانس، روم شرقی) ۸۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴		
۳۳۴	بوزنطیه و اعراب		
۱۹۳، ۱۹۲	بوزینه زبیده	۳۱۹	

۶۰، ۵۹	پرویز	۱۵۰	بومسلمیه (فرقه)
۲۷۵	پسر بامداد (= مزدک)	۳۳۳	بووا، لوسین
۱۴۸، ۱۴۷، ۱۳۰	پسر سنبا	۱۴۸، ۱۴۷، ۱۳۲	بوی آبادنشابور
۴۹	پل نهروان	ح ۱۱۶، ح ۱۲۲	بهار، ملک الشعرا
۱۱۴	پندنامه‌ها	۱۶۲، ۱۵۲، ۱۴۰-۱۳۸، ۱۳۰	بهافرید
۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۸، ۳۲۷	پوردادود	۱۳۹	بهافریدیه
۲۶۴، ۱۳۶، ۱۳۳	پوشنک	۱۱۸	به‌دینان
۵۵	پیروز	۱۲۲	بهرام (شاه)
۸۷، ۷۷، ۶۰، ۵۴، ۵۳، ۴۳، ۱۲، ۱۱	پیغمبر اکرم (ص)	۵۵	بهرام چوبین
۸۸، ۹۶، ۱۴۶، ح ۲۹۶، ۲۸۱		۳۳	بهرام سوم
۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۷۰	پیغمبر نقابدار (= هاشم بن حکیم)	۳۲۸	بهرام ورجاوند (= شاه بهرام)
ح ۱۹۸	پیوری تین (فرقه)	۳۴، ۳۳	بهرام گور (فرزند یزدگرد)
	<b>ت</b>	۶۸	بهر شیر (= وهارد شیر)
۴۰	تئوفانس	۳۳۲	بهروج (بهرروز)
۲۲۶، ۲۲۵	تئوفوبوس	۳۲۸	بهرود
۲۲۶، ۲۲۴	تئوفیل بن میخائیل (قیصر بوزنطیه)	۱۳۰	بهرزادان (نام ابومسلم)
ح ۳۱۶	تاریخ التمدن الاسلامی	۳۲۸	بهنم یشت
ح ۲۲۲	تاریخ الخلفا	۲۸، ۲۷	بیابان عرب
ح ۱۶	تاریخ ادبیات ایران (ترجمه فارسی)	ح ۱۰۷، ح ۲۹۲	بیان الادیان
۱۴۳	تاریخ ادبی ایران (از ادوارد براون) ۵۹، ح ۱۴۳		البيان و التبيين ← البيان و التبيين
	ح ۱۷۰	۱۵	بیت الحکمه
۳۲۵	تاریخ اسلام	ح ۲۷۵	بیرشک، احمد
۳۲۵	تاریخ العرب قبل الاسلام	۱۷۳	بیرونی
ح ۱۵۱	تاریخ الفی	۲۲۴، ۸۳، ۴۱	بیزانس (بوزنطیه)
ح ۱۸۹، ح ۳۲۰	تاریخ الوزراء	۲۵۶، ۲۵۵	بیژن اشروسی
۱۷۳، ح ۱۷۰، ح ۱۶۴، ح ۱۲۴، ح ۱۱۶	تاریخ بخارا	ح ۱۲۶، ۱۲۵	بیست مقاله قزوینی
	۱۷۴	۱۶۴	بیکنند
۳۳۳، ح ۱۸۵	تاریخ برامکه	۲۲۹	بیلقان
ح ۲۹۰، ۲۲۱	تاریخ بغداد	ح ۱۲۲، ۳۳۳	بیلی، ه. و.
ح ۱۳۶، ح ۵۴، ح ۵۱، ۴۹، ح ۲۱۸	تاریخ بلعمی ۴۶، ح ۴۹، ح ۵۱، ح ۵۴، ح ۱۳۶، ح ۱۷۲	۲۸	بین التهرین
ح ۱۹۸	تاریخ بیهق	۵۲	بینجان بن مرزبان
ح ۲۵۱، ۲۴۹، ح ۱۹۶	تاریخ بیهقی	۱۰۷	بیهق
ح ۱۹۷، ح ۱۵۶، ح ۱۲۵	تاریخ سیستان ۱۰۳، ح ۱۲۵، ح ۱۵۶، ح ۱۹۷، ح ۲۰۰، ح ۲۳۶، ح ۳۰۹	۱۵۶	<b>پ</b>
ح ۲۴۴، ۲۱۸، ۲۱۱، ح ۱۹۲، ح ۲۴۵، ح ۲۴۷، ح ۳۱۲	تاریخ طبرستان ۱۴۹، ۱۹۲، ح ۱۹۲، ح ۲۴۵، ح ۲۴۷، ح ۳۱۲	۵۴	پارت‌ها
۹۶، ح ۷۶، ح ۷۵، ح ۶۶، ح ۶۲، ح ۶۶، ح ۷۵، ح ۷۶، ح ۹۶	تاریخ طبری ۳۸، ح ۶۲، ح ۶۶، ح ۷۵، ح ۷۶، ح ۹۶	۲۴۰	پارس
		ح ۲۹۸	پتسخوارگرشاه (مازیار)
		ح ۴۲	پرتواسلام
			پروکوب (مورخ رومی)



	ح، ۱۲۵، ح، ۱۲۶، ح، ۱۵۱، ح، ۲۴۵، ۲۰۱	ح، ۲۴۵	«تاریخ عربستان و قوم عرب...»
۱۵۷	ثقیف	ح ۳۱۷	تاریخ قم
۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱	ثنوی (مذهب)	ح ۲۴۲، ح ۲۴۳	تاریخ گردیزی
۳۰۰	ثنویت	ح ۲۰۵	تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، ۱۰۸، ح، ۲۰۵
	ج	ح ۳۱۹	
۳۰۰	جاحظ	ح ۲۱۶	تاریخ مقدسی
۴۹	جاماسب (برادر قباد فیروز)	ح ۲۳۵، ح ۲۰۳	تاریخ یعقوبی ۲۸، ح، ۶۷، ح، ۱۱۰، ح، ۲۰۳
ح ۱۲۲	جاماسب آسانا	ح ۲۴۰، ح ۲۵۲، ح ۲۶۰، ح ۳۱۵	ح، ۲۴۰، ح، ۲۵۲، ح، ۲۶۰، ح، ۳۱۵
ح ۲۳۹	جامع الحکایات	تازی، تازیان: در اغلب صفحات	
۳۰۷	جامع بصره	۱۷۸	نامرا (شط)
۲۱۷، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱ (شهرک)	جاویدان بن سهل (شهرک)	ح ۱۰۷، ح ۱۴۶، ح ۱۷۱	تبصرة العوام
۲۳۲		ح ۲۲۲	تجارب الامم
۲۱۹، ۱۹۵	جبال	ح ۱۴۲، ح ۱۴۴، ح ۱۴۵، ح ۱۷۰، ح ۱۷۸، ح ۱۹۰، ح ۱۹۴	تجارب السلف ۹۰، ح، ۱۰۰، ح، ۱۰۶، ح، ۱۳۷، ح، ۱۴۲
۲۴۸، ۷۱	جبل	ح ۲۲۲، ح ۳۰۸، ح ۳۱۲	تخارستان ← طخارستان
۱۹۲، ۱۹۱، ۳۲	جذیمة ابرش	ح ۱۷۴	ترجمة تاریخ بخارا
۸۲	جرجان	ح ۱۵	ترجمة تاریخ تمدن جرجی زیدان
ح ۱۹۰، ح ۳۱۶	جرجی زیدان	۲۹۵، ۲۷۹، ۱۹۰، ۸۷، ۸۱، ۴۱، ۳۳	ترسایان
۷۷	جریر بن عبدالله	ترک، ترکان ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۰۹	ترک، ترکان ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۰۹
۲۰۳، ۶۷، ۳۳	جزیره	۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۰۰	۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۰۰
۲۸۰، ۲۸	جزیره العرب	۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۸	۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۸
۲۵۵	جعفر (بسر معتصم)	ترکستان	ترکستان
ح ۱۲۲، ح ۱۸۴-۱۸۶، ح ۱۸۸-۱۹۲، ح ۱۹۴	جعفر برمکی	ح ۲۸۰، ح ۲۳۲، ۱۶۹، ۱۳۸	ح ۲۸۰، ح ۲۳۲، ۱۶۹، ۱۳۸
ح ۵۹	جعفر بن ابی طالب	۲۸۳	ترمذ
۲۲۵	جعفر دینار	۱۶۵	تروا
۲۸۴	جعفر صادق (ع)	ح ۲۷۳، ح ۳۲۵	تقی زاده، سید حسن
۸۷	جفنه (= حنیف)	۱۱۹	تمیم
ح ۲۷۱	جکسن	۲۴۵، ۸۶	تمیشه
۸۸، ۷۵، ۷۲-۶۹، ۱۶	جلولا		التنبیه علی حدوث التصحیف ←
۹۴	جند شهنشاہ		التنبیه علی حدوث التصحیف
۳۲۵	جواد علی، الذکثور		التنبیه والزد ← التنبیه والزد
ح ۳۰۸، ح ۲۱۶، ح ۱۷۴، ح ۱۳۸	جوامع الحکایات	۹۵	توبه کاران (= توأین)
ح ۳۱۶	جواهر کلام، علی	ح ۱۱۴	تورقان
۱۰۸، ۱۰۷	جو زجانان	۲۲۴	توماس (اهل صفلیه)
۱۸۹	جهشیاری	۲۷	تهامه
۲۸۳	جهم بن صفوان	۱۶۸، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۱۹، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۵۴	تیسفون ۵۴، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۱۱۹، ۱۶۱، ۱۴۳، ۱۶۸
۲۹۵، ۹۰، ۸۷، ۵۴، ۴۰	جهودان	۳۲۱، ۳۲۰، ۲۰۹، ۱۷۹، ۱۷۸	۳۲۱، ۳۲۰، ۲۰۹، ۱۷۹، ۱۷۸
۱۵۱، ۱۵۰	جهور بن مرار العجلی		
۲۳۹، ۲۳۰، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۳، ۱۲۴، ۷۶، ۳۸	جیحون ۳۸، ۷۶، ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۳۰، ۲۳۹		

ح ۱۱۳، ۵۴-۵۲، ۴۴-۴۲، ۳۱	حمزه اصفهانی	۳۳۴	جیورجیولوی دلاویدا
ح ۲۵۸			ج
۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷	حمزه بن آذرک	۲۳۲	چاچ
۱۷۲	حمید بن قحطبه	۲۳۲، ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۳۶، ۱۳۳	چغانیان
۳۷	حمیر	ح ۳۱۲	چهارمقاله
۵۱، ۳۷	حمیریان	۳۳۳، ۳۲۸، ۲۸۰، ح ۳۳۲، ۱۶۱، ۱۳۸	چین
۳۳۳	حنظله	۲۸۲	چینوت
۸۷	حنیف		ح
۸۸	حنیفه (غلام سعد بن ابی وقاص)	۱۳۴	حارث بن سریج
۹۴، ۶۳-۶۱، ۵۴، ۴۵، ۴۳، ۳۹، ۳۵-۳۰	حیره	۳۴	حارت کندی
۳۲۵، ۲۸۷		ح ۲۶۴	حافظ ابرو
الحیوان ← الحيوان		۸۷، ۵۱، ۴۵، ۴۳، ۴۱، ۳۹، ۳۷	حبشه (حبش)
ح		ح ۳۱۵	حبشی، حسن
۱۶۴، ۱۶۳، ۱۲۴	خاتون بخارا (مادر طغشاده)	۵۱، ۳۹	حبشیان
۳۱۶	خاتون داوود بن عباس	۱۱۵، ۱۰۵-۱۰۰، ۹۹، ح ۹۰	خجاج بن یوسف
۱۳۱، ۱۰۵	خارجیان (= خارجی ها، خوارج)	۳۲۳، ۲۸۳، ۱۸۱، ۱۶۴، ۱۱۹، ۱۱۸	
۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳	خازم بن خزیمه	۳۰۰، ۲۰۳، ۹۸، ۹۳، ۸۱، ۴۴، ۴۳، ۳۳، ۱۷	حجاز
۲۶۱	خاش (برادر افشین)	۳۳۵، ۱۷۳	حدود العالم
۱۷۱، ۱۶۱	خاقان چین	۸۶، ۷۷	حذیفه بن الیمان
۳۰۸	خاقانی (وزیر خلیفه)	۱۲۵	حرارة کوردکان بلخ
۲۰۱، ۱۸۷، ۱۸۴	خالد بن برمک (خالد برمکی)	۲۷۳	حرانیان
۶۱، ۳۵	خالد بن ولید	۱۵۴	حریش
۳۲۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۵	خالد بن عبدالله القسری	۲۳۷	حسن (پسر افشین)
۹۵	خاندان رسول (ص)	۱۷	حسن بصری
۲۰۳، ۱۸۳	خاندان سهل	۲۶۷، ۲۴۶	حسن بن حسین (عموی عبدالله طاهر)
۲۱۰	خاندان طاهر	۲۴۸	
۲۰۳	خاندان عباس	۳۱۹، ۲۰۵-۲۰۲	حسن بن سهل
۱۳۲	خاندان عجلی	۹۶	حسن بن علی (ع)
۲۰۳	خاندان علی	۳۳۵	حسن جاراالله
۳۵-۳۲	خاندان تخم (= بنی تخم)	۳۱۱	حسین بن عبدالله جوهری
۳۳۱	خاندان نوبختی	۲۶۰، ۱۶۰، ۹۷-۹۴	حسین بن علی (ع)
۱۴۷	خان سنباد	۱۷۲، ۷۶، ۷۵، ۷۲، ۷۱، ۶۸	حلوان
ح ۷۰	خانقین	۱۷	حماد راویه
۱۳۶، ۱۳۳، ۱۲۶	ختلان	۱۳۶	حمار (لقب مروان)
۳۲۹، ۳۲۸	خداش	ح ۳۷، ۳۳۴	حماسه ملی ایران
۱۱۳، ۶۶	خداینامه ها	ح ۷۰، ح ۶۳	حمدالله مستوفی
۱۷۳	خدای نخشب	۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲	حمدون بن اسمعیل
ح ۱۱	خدمات متقابل ایران و اسلام	۹۷، ۹۴	حمراء دیلم



۸۱	روزبه بن مرزبان	۱۰۳	دیرالجمام
ح ۱۱۶	روزنبرگ	۶۳	دیراعور
ح ۱۴۷	روضه الصفا	۲۴۸، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۵۶	دیلیم
روم ۲۸-۳۰، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۵۷		۲۱۲	دیلمان
۸۲، ۸۶، ۱۷۷، ۲۳۵، ۲۷۹		۹۴	دیلمی‌ها
رومیان		۲۱۹	دین‌سپید
۵۴، ۳۹، ۳۸		۳۳۲، ۲۷۷	دینکرت
۳۳۴، ۲۲۴	روم شرقی (= بوزنطیه)	۲۳۶، ۲۱۵، ۲۱۲، ۷۲، ۵۲	دینوری
ح ۶۸	رومیه (= وندیو خسرو)	۳۱۰	دیوان استصفا
۲۴۰	رویان	۳۲۶	دیوکس (پادشاه ماد)
۱۳۰	رهام پسر گودرز		
ری ۱۷۶، ۱۸۲، ۸۵، ۹۷، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۲			
۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۷۹، ۲۸۸، ۳۳۵		۳۱۴، ۳۱۳، ۲۸۱، ۱۰۲	ذمی (= اهل ذمه)
ریحانه (همسر ذی‌یزن)		۴۰	ذمیانوس (ذونواس)
۴۴		۴۱	ذوچدن
زء ژ		۲۰۵	ذوالریاستین (= فضل بن سهل)
۲۵۴، ۱۴۳، ۱۱۳۷	زاب	۴۱، ۴۰	ذونواس (= ذمیانوس)
۱۰۳	زابیل	۶۰	ذی‌قار
۱۰۴	زابلستان	۴۸-۴۴	ذی‌یزن
۱۲۰، ۱۱۹	زادان فرخ		
۳۲	زباء		
۱۱۴	زبان ایرانی	۱۴۹	رافضیان
۱۶۴، ۱۲۴	زبان بخاری	۲۰۰	رافع بن لیث
۱۲۴، ۱۲۲، ۱۱۸، ۱۱۴، ح ۱۱۳، ۱۴	زبان پهلوی	۱۷۰	راکازه
۱۱۴، ۱۴	زبان تازی	۷۵	رامهرمز
۱۲۴، ۱۱۸	زبان خوارزمی	۲۳۲	رامین
۱۱۳	زبان خوزی	۳۳۱، ۱۵۰، ۱۴۵	راوندیه (فرقه)
۱۶۲، ۱۶۱، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۱۳	زبان دری	۶۶	ربعی بن عامر
۱۲۴، ۱۱۸، ح ۱۱۶	زبان سغدی	۳۱۲	ربیع حاجب
۱۱۶، ۱۱۳، ۲۰، ۱۵	زبان فارسی (پارسی)	۱۷	ربیعة الرؤی
۳۳	زبان قدیم تازی	۳۲۱	رتبیل سیستان
ح ۲۶۴، ح ۱۴۸، ۱۴۷	زبده التواریخ، حافظ ابرو	۲۸۶	رسالة الصحابه
۱۵۳	زبرقان	ح ۱۹۳	رسالة الغفران معری
۲۲۵	زبطره	۳۷، ۳۶	رستم
۱۹۳، ۱۹۲	زبیده (زن هارون)	۶۸-۶۱	رستم فرخ‌زاد
۱۶۱	زر افشان		رشید = هارون الرشید
زرتشت ۸۱، ۱۶۹، ۲۱۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۱		۳۲	رقاش (خواهر جذیمه)
۳۳۲، ۳۲۶		۳۳۴	«روابط بوزنطیه و اعراب»
۲۸۲	زرتشت و آتش‌پاک	۳۳۴	روت
۲۴۴، ۲۴۳، ۲۰۲، ۱۵۵، ۱۴۰	زرتشتیان	۲۸۵	روزبه (پسر دادویه)

۲۴۴	سرخ جامگان	۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۹۰-۲۹۲، ۲۹۵، ۳۲۸
۲۰۵، ۱۳۶، ۱۰۷	سرخس	۳۳۱، ۳۳۶
۲۲۹، ۲۲۵، ۲۱۲	سرخ علم (خرم‌دینان)	۲۷۶، ۲۷۷، ۳۳۶
۲۲۲	سرّمن رای (= سامرا)	۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷
۱۱۴	سرودهای مانوی	۵۲، ۵۳
۱۱۷، ۸۸، ۸۷، ۷۲-۶۷، ۶۵-۶۳	سعدبن ابی وقاص	۱۷۴، ۱۸۳، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶
۹۶	سعدبن مسعود	۲۷۶، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۳۱، ۳۳۷
۳۶	سعدی (= سودابه)	۱۰۴
ح ۷۰	سعدیه	۳۱۸
۱۰۴، ۹۳	سعیدبن جبیر	۳۸-۴۵، ۴۸، ۵۰-۵۲، ۷۷
۳۱۶، ۸۶	سعیدبن عاص	۱۹۷
۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۱۴	سعیدبن عثمان	۱۳۸
۱۲۳	سعیدبن مسجح	ح ۱۹۳
۲۵۷، ۲۵۶، ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۷، ۳۸	سغد	۳۳۶
		۲۸۰، ۳۳۲
۱۶۲	سغدیان	زیدبن علی بن حسین ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷ ح، ۱۳۶
۳۲۹، ۱۴۰، ح ۱۴۴	سقّاح (ابوالعبّاس)	۱۶۹، ۳۲۹
۲۸۵	سفیان بن معاویه	۲۰۳
۱۷	سفیان ثوری	۵۳
۱۷۷	سفیانی‌ها	ح ۲۵۲، ح ۲۸۰
۱۷۲	سفیدجامگان	س
۱۳۵	سفیدنچ (قریه)	ح ۶۸
۸۳، ۸۱، ۱۷، ۱۶	سلمان فارسی	۲۴۵
۱۳۵	سلیط بن عبدالله	۲۰، ۲۱، ۳۱، ۳۸، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۵۹
۳۲۲	سلیمان (خلیقه)	۶۱، ۸۱-۸۴، ۸۶، ۱۱۷، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۷۹
۹۶، ۹۴	سلیمان بن صردخزاعی	۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۶۵، ۲۷۱-۲۷۷، ۲۷۹
۱۴۱	سلیمان بن علی	۲۸۰، ۲۸۲، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۳۷
۳۲۹، ۳۲۸، ۱۴۰، ۱۳۳	سلیمان بن کنیر	۱۴۳
۲۶۳	سلیمان بن وهب	۲۳۲
۶۸	سلوکیه	۱۷
۱۶۳-۱۶۱، ۱۳۷، ۱۳۳، ۱۲۲	سمرقند	۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳
		۱۶۵-۱۶۸، ۲۰۰، ۳۳۲
۳۳۶	سمنی	ح ۱۱۶
ح ۳۳۲	سمنیه (شمنان)	۱۹۵
ح ۱۷۲	سنام (قلعه)	۱۵۱، ۱۵۷، ۳۳۲
۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۹-۱۴۶، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۰	سنباد	۲۱۱
		۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۱
۲۶۵، ۲۲۰، ۲۱۴، ۲۱۰، ۱۸۱		۲۴۵
		سرخاستان
		سرخ
		سرخ جامگان
		سرخس
		سرخ علم (خرم‌دینان)
		سرّمن رای (= سامرا)
		سرودهای مانوی
		سعدبن ابی وقاص
		سعدبن مسعود
		سعدی (= سودابه)
		سعدیه
		سعیدبن جبیر
		سعیدبن عاص
		سعیدبن عثمان
		سعیدبن مسجح
		سغد
		سغدیان
		سقّاح (ابوالعبّاس)
		سفیان بن معاویه
		سفیان ثوری
		سفیانی‌ها
		سفیدجامگان
		سفیدنچ (قریه)
		سلمان فارسی
		سلیط بن عبدالله
		سلیمان (خلیقه)
		سلیمان بن صردخزاعی
		سلیمان بن علی
		سلیمان بن کنیر
		سلیمان بن وهب
		سلوکیه
		سمرقند
		سمنی
		سمنیه (شمنان)
		سنام (قلعه)
		سنباد
		سرخاستان
		سرخ
		سرخ جامگان
		سرخس
		سرخ علم (خرم‌دینان)
		سرّمن رای (= سامرا)
		سرودهای مانوی
		سعدبن ابی وقاص
		سعدبن مسعود
		سعدی (= سودابه)
		سعدیه
		سعیدبن جبیر
		سعیدبن عاص
		سعیدبن عثمان
		سعیدبن مسجح
		سغد
		سغدیان
		سقّاح (ابوالعبّاس)
		سفیان بن معاویه
		سفیان ثوری
		سفیانی‌ها
		سفیدجامگان
		سفیدنچ (قریه)
		سلمان فارسی
		سلیط بن عبدالله
		سلیمان (خلیقه)
		سلیمان بن صردخزاعی
		سلیمان بن علی
		سلیمان بن کنیر
		سلیمان بن وهب
		سلوکیه
		سمرقند
		سمنی
		سمنیه (شمنان)
		سنام (قلعه)
		سنباد
		سرخاستان
		سرخ
		سرخ جامگان
		سرخس
		سرخ علم (خرم‌دینان)
		سرّمن رای (= سامرا)
		سرودهای مانوی
		سعدبن ابی وقاص
		سعدبن مسعود
		سعدی (= سودابه)
		سعدیه
		سعیدبن جبیر
		سعیدبن عاص
		سعیدبن عثمان
		سعیدبن مسجح
		سغد
		سغدیان
		سقّاح (ابوالعبّاس)
		سفیان بن معاویه
		سفیان ثوری
		سفیانی‌ها
		سفیدجامگان
		سفیدنچ (قریه)
		سلمان فارسی
		سلیط بن عبدالله
		سلیمان (خلیقه)
		سلیمان بن صردخزاعی
		سلیمان بن علی
		سلیمان بن کنیر
		سلیمان بن وهب
		سلوکیه
		سمرقند
		سمنی
		سمنیه (شمنان)
		سنام (قلعه)
		سنباد
		سرخاستان
		سرخ
		سرخ جامگان
		سرخس
		سرخ علم (خرم‌دینان)
		سرّمن رای (= سامرا)
		سرودهای مانوی
		سعدبن ابی وقاص
		سعدبن مسعود
		سعدی (= سودابه)
		سعدیه
		سعیدبن جبیر
		سعیدبن عاص
		سعیدبن عثمان
		سعیدبن مسجح
		سغد
		سغدیان
		سقّاح (ابوالعبّاس)
		سفیان بن معاویه
		سفیان ثوری
		سفیانی‌ها
		سفیدجامگان
		سفیدنچ (قریه)
		سلمان فارسی
		سلیط بن عبدالله
		سلیمان (خلیقه)
		سلیمان بن صردخزاعی
		سلیمان بن علی
		سلیمان بن کنیر
		سلیمان بن وهب
		سلوکیه
		سمرقند
		سمنی
		سمنیه (شمنان)
		سنام (قلعه)
		سنباد
		سرخاستان
		سرخ
		سرخ جامگان
		سرخس
		سرخ علم (خرم‌دینان)
		سرّمن رای (= سامرا)
		سرودهای مانوی
		سعدبن ابی وقاص
		سعدبن مسعود
		سعدی (= سودابه)
		سعدیه
		سعیدبن جبیر
		سعیدبن عاص
		سعیدبن عثمان
		سعیدبن مسجح
		سغد
		سغدیان
		سقّاح (ابوالعبّاس)
		سفیان بن معاویه
		سفیان ثوری
		سفیانی‌ها
		سفیدجامگان
		سفیدنچ (قریه)
		سلمان فارسی
		سلیط بن عبدالله
		سلیمان (خلیقه)
		سلیمان بن صردخزاعی
		سلیمان بن علی
		سلیمان بن کنیر
		سلیمان بن وهب
		سلوکیه
		سمرقند
		سمنی
		سمنیه (شمنان)
		سنام (قلعه)
		سنباد
		سرخاستان
		سرخ
		سرخ جامگان
		سرخس
		سرخ علم (خرم‌دینان)
		سرّمن رای (= سامرا)
		سرودهای مانوی
		سعدبن ابی وقاص
		سعدبن مسعود
		سعدی (= سودابه)
		سعدیه
		سعیدبن جبیر
		سعیدبن عاص
		سعیدبن عثمان
		سعیدبن مسجح
		سغد
		سغدیان
		سقّاح (ابوالعبّاس)
		سفیان بن معاویه
		سفیان ثوری
		سفیانی‌ها
		سفیدجامگان
		سفیدنچ (قریه)
		سلمان فارسی
		سلیط بن عبدالله
		سلیمان (خلیقه)
		سلیمان بن صردخزاعی
		سلیمان بن علی
		سلیمان بن کنیر
		سلیمان بن وهب
		سلوکیه
		سمرقند
		سمنی
		سمنیه (شمنان)
		سنام (قلعه)
		سنباد
		سرخاستان
		سرخ
		سرخ جامگان
		سرخس
		سرخ علم (خرم‌دینان)
		سرّمن رای (= سامرا)
		سرودهای مانوی
		سعدبن ابی وقاص
		سعدبن مسعود
		سعدی (= سودابه)
		سعدیه
		سعیدبن جبیر
		سعیدبن عاص
		سعیدبن عثمان
		سعیدبن مسجح
		سغد
		سغدیان
		سقّاح (ابوالعبّاس)
		سفیان بن معاویه
		سفیان ثوری
		سفیانی‌ها
		سفیدجامگان
		سفیدنچ (قریه)
		سلمان فارسی
		سلیط بن عبدالله
		سلیمان (خلیقه)
		سلیمان بن صردخزاعی
		سلیمان بن علی
		سلیمان بن کنیر
		سلیمان بن وهب
		سلوکیه
		سمرقند
		سمنی
		سمنیه (شمنان)
		سنام (قلعه)
		سنباد
		سرخاستان
		سرخ
		سرخ جامگان
		سرخس
		سرخ علم (خرم‌دینان)
		سرّمن رای (= سامرا)
		سرودهای مانوی
		سعدبن ابی وقاص
		سعدبن مسعود
		سعدی (= سودابه)
		سعدیه
		سعیدبن جبیر
		سعیدبن عاص
		سعیدبن عثمان
		سعیدبن مسجح
		سغد
		سغدیان
		سقّاح (ابوالعبّاس)
		سفیان بن معاویه
		سفیان ثوری
		سفیانی‌ها
		سفیدجامگان
		سفیدنچ (قریه)
		سلمان فارسی
		سلیط بن عبدالله
		سلیمان (خلیقه)
		سلیمان بن صردخزاعی
		سلیمان بن علی
		سلیمان بن کنیر
		سلیمان بن وهب
		سلوکیه
		سمرقند
		سمنی
		سمنیه (شمنان)
		سنام (قلعه)
		سنباد
		سرخاستان
		سرخ
		سرخ جامگان
		سرخس
		سرخ علم (خرم‌دینان)
		سرّمن رای (= سامرا)
		سرودهای مانوی
		سعدبن ابی وقاص
		سعدبن مسعود
		سعدی (= سودابه)
		سعدیه
		سعیدبن جبیر
		سعیدبن عاص
		سعیدبن عثمان
		سعیدبن مسجح
		سغد
		سغدیان
		سقّاح (ابوالعبّاس)
		سفیان بن معاویه
		سفیان ثوری
		سفیانی‌ها
		سفیدجامگان
		سفیدنچ (قریه)
		سلمان فارسی
		سلیط بن عبدالله
		سلیمان (خلیقه)
		سلیمان بن صردخزاعی
		سلیمان بن علی
		سلیمان بن کنیر
		سلیمان بن وهب
		سلوکیه
		سمرقند
		سمنی
		سمنیه (شمنان)
		سنام (قلعه)
		سنباد
		سرخاستان
		سرخ
		سرخ جامگان
		سرخس
		سرخ علم (خرم‌دینان)
		سرّمن رای (= سامرا)
		سرودهای مانوی
		سعدبن ابی وقاص
		سعدبن مسعود
		سعدی (= سودابه)
		سعدیه
		سعیدبن جبیر
		سعیدبن عاص
		سعیدبن عثمان
		سعیدبن مسجح
		سغد
		سغدیان
		سقّاح (ابوالعبّاس)
		سفیان بن معاویه
		سفیان ثوری
		سفیانی‌ها
		سفیدجامگان
		سفیدنچ (قریه)
		سلمان فارسی
		سلیط بن عبدالله
		سلیمان (خلیقه)
		سلیمان بن صردخزاعی
		سل

۲۸۲، ۲۸۲	شاپور ذوالاکتاف	۲۸۲، ۲۸۲	سنبویه
۲۶۹	شارلمانی (امپراطور)	۲۶۹	سنجان
۲۶۹، ۲۳۳، ۱۰۳	شاش	۲۶۹، ۲۳۳، ۱۰۳	سند
۳۳	شام ۲۸، ۴۰، ۶۱، ۷۷، ۸۱، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۰	۳۳	سنتقار (معمار کاخ خورنق)
ح ۳۱، ح ۴۱	شام ۱۲۳، ح ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۰۵	ح ۳۱، ح ۴۱	سنی ملوک الارض
۳۱۸-۳۱۵، ۷۲	شاه بهرام (= بهرام ورجاوند)	۳۱۸-۳۱۵، ۷۲	سواد
۳۶	شاهنامه فردوسی	۳۶	سودابه (دختر پادشاه هاماوران)
۱۵۶	شذرات الذهب	۱۵۶	سوشیان
۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۸	شرف الزمان مروزی	۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۸	سوشیان (سوشیانس)
۲۰۵	شربک بن شیخ المهری	۲۰۵	سوریه
۶۱	الشعر والشعرا ← الشعر والشعرا	۶۱	سویذ بن قطبه
۳۰۱-۲۹۶، ۱۴۵، ۱۲۱، ۱۵	شعوبی، شعوبیان		سهل = فضل بن سهل
ح ۳۲۳	شکسپیر	۲۲۹	سهل بن سناط
۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳	شکند گمانیک و چار	۳۱۱	سهل بن سهل
۳۸	شمزکند (= سمرقند)	۱۵	سهل بن هارون (شعوبی)
۳۸	شمزیر عیش	۳۳	سیاحان نصاری
ح ۳۳۲	شمنان (سمنیه)	ح ۲۲۲، ۲۱۷، ح ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۵۰، ۱۴۹	سیاستنامه
۱۶۲، ۱۶۱، ۱۷۶-۷۴، ۷۲	شوش	۳۰۶، ۲۳۱	
۱۶۱، ۱۰۳، ۸۲، ۷۵، ۷۳، ۷۲	شوشتر	۱۶۲، ۱۰۸	سیاوش
۵۵	شهربراز	۸۳	سیاه اسواری
۲۸۵	شهرجور فارس	۱۶۹، ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۴	سیاه جامگان
ح ۱۷۴	شهرستانی	۱۷۴، ۱۷۰	
۱۴۵	شهر منصور (= هاشمیه)	۷۵	سیاه دیلمی
۱۸۳، ۱۸۰، ۱۸۷ (بغداد)، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۱۰، ۳۲۰	شهر هزارویک شب (= بغداد)	۱۷، ۱۳	سیبویه
۱۳۰	شیدوش پسر گودرز	۵۲	سیحان
۷۲، ۵۵	شیرویه (پسر خسرو پرویز)	۳۳۲	سیحون
۷۵	شیرویه (نام قاصدی نزد ابوموسی)	۱۳۸	سیرواند (قریه)
۲۸۷	شیطان	ح ۴۱، ح ۴۳، ح ۵۹	سیره ابن هشام
۱۵۰، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۰۸، ۹۶-۹۴	شیعه، شیعیان	۱۲۵، ۱۱۹، ۱۰۴، ۱۰۳، ۸۹، ۸۶، ۷۸	سیستان
۳۳۷، ۳۳۱، ۲۸۲، ۱۷۴		۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۹۵، ۱۹۷-۲۰۰، ۲۳۵، ۲۳۶	
	ص، ض	۳۳۳، ۳۰۹، ۲۶۵	
۲۷۳	صابثان، صابثین	۴۴	سیف (= معدیکرب)
۲۸۸	صاحب الرقادفه	۷۳	سینه (سیه)
۳۰۵	صاحب بیوتات	۳۲۶، ۳۲۵، ۵۳، ۵۰-۴۷	سیف ذی یزن
۱۲۰، ۱۱۹	صالح بن عبدالرحمن		
۲۶۰	صالح بن عجیف	۲۹۹	شاپور
		۲۷۴، ۶۸، ۳۳	شاپور اول

ش

طوس (پسرعم سبهد خورشید)	۱۵۲، ۱۵۱	۲۶۰	صالح معتمدی
ع		۱۷	صحابه رسول خدا
عاصم	۱۷	۱۷۱	صدیقی، دکتر غلامحسین
عام الفیل (سال)	۴۳	ح ۱۷۴	صفا، دکتر ذبیح الله
عبّاس	۳۳۱، ۱۴۶	۳۲۴، ۳۲۲، ۲۱۰، ۱۱۷-۱۵، ۱۲	صفاریان
عباس اقبال ← اقبال، عباس		۲۲۴	صقلیه
عباد بن زیاد (برادر عبیدالله)	۱۲۵	۴۳	صنعا
عباس بن عبدالمطلب	۸۸	۳۷	صومالی
عباس بن مأمون	۲۶۰	۷۴	صیمره
عباس بن محمد	۲۰۳	ح ۲۱۶	ضحاک
عبّاسه (خواهر هارون)	۱۹۲-۱۸۹	ح ۲۹۸، ح ۳۰۰	ضحی الاسلام
عباسی، عباسیان (= آل عباس، بنی عباس)	۱۲	ط	
۱۵، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴		۵۹، ۵۴، ۲۸	طائف
ح، ۱۴۵، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۵-۱۸۰، ۱۹۸، ح، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۸۱، ۲۸۳-۲۸۲، ۲۹۹، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۸-۳۳۱، ۳۳۷		۳۲۹	طالب حق یمن
عبدالرحمن (پسر ابوبکر)	۸۸، ۸۷	۱۵۶، ۱۴۶، ۱۳۳	طالقان
عبدالرحمن بن سمره	۸۹	۱۷	طاوس بن کسان
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث	۱۰۴، ۱۰۳	۳۳۵، ۳۳۴، ۲۰۶-۲۰۴، ۲۰۲	طاهر بن حسین
عبدالکریم بن ابی العوجاء	۲۸۷	۱۸	طاهر ذوالیمینین
عبدالله بن شعبه	۱۳۹	۲۴۰، ۲۳۱، ۲۱۰، ۱۶، ۱۵، ۱۲، ۱۱	طاهریان (آل طاهر)
عبدالله بن عامر	۱۰۳، ۸۶، ۸۵	۳۲۴، ۳۲۲، ۲۶۴، ۲۵۳، ۲۴۸، ۲۴۱، ۲۳۷-۲۳۵	طابع الحیوان
عبدالله بن علی	۱۴۱، ۱۴۰	ح ۱۳۸	طبرستان
عبدالله بن مبارک	۲۱۲	۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۱، ۱۵۰، ۸۶، ۸۲، ۸۱	طبرستان ۷۶، ۸۲، ۸۱، ۸۰
عبدالله بن مقفع	ح ۱۱۳، ۲۸۵	۱۹۳-۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۰	۱۹۳-۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۰
عبدالله بن هینتم بن سام	۳۱۵	۲۴۳-۲۴۴، ۲۵۷، ۲۴۶، ۳۶۰	۲۴۳-۲۴۴، ۲۵۷، ۲۴۶، ۳۶۰
عبدالله طاهر	۲۴۶، ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۳۹-۲۳۶	۱۵۰، ۱۴۸، ح، ۱۰۸، ح، ۱۰۷، ۷۵، ۵۳	طبری ۵۰، ۵۳، ۷۵، ۱۰۷، ح، ۱۰۸، ح، ۱۴۸، ۱۵۰
عبدالمکرم	۲۶۱، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۴۸	ح، ۲۲۹، ح، ۲۲۷، ۲۲۶، ح، ۲۲۵، ۲۲۴، ۱۵۵	۱۵۲، ۱۵۵، ۲۲۴، ح، ۲۲۵، ۲۲۶، ح، ۲۲۷، ح، ۲۲۹، ح، ۲۴۲، ح، ۲۵۲، ح، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۸۴، ح، ۲۸۸، ح، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۵
عبدالمکرم مروان	۱۰۲، ۱۰۱	ح ۱۲۵	طبقات الشعرا
عبیدالله بن زیاد	۱۶۴، ۱۶۳، ۱۲۵، ۹۶، ۹۵	۱۶۸، ۱۶۳، ۱۵۴، ۱۳۶ (تخارستان)	تخارستان (تخارستان) ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۸
عبیدالله بن علاء	۳۰۹	۲۸۶	
عبیدالله بن عمر	۸۸، ۸۷	۲۳۳	طرادیس
عراق ۳۰، ۳۳، ۴۰، ۶۱-۶۳، ۷۰، ح، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ح، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۸۳، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳		۱۶۲	طرخانان ترک
عراق (عجم)	۳۱۸، ۲۹۷، ۲۱۷، ۱۹۶	۲۲۴	طرسوس
عرب، عربان، عرب ها، اعراب: در اغلب صفحات		۱۶۳	طغشاده
		۷۶	طلحه
		۷۷	طلیحه بن خویلد
		۲۰۵، ۱۰۷، ۷۶	طوس

۲۴	عمرو بن کلثوم	۲۹	عرب بیا بیان نشین
۷۷	عمرو بن معدیکرب	۳۹-۳۶، ۳۱	عربستان
۳۴	عمرو بن منذر (= عمرو بن هند)	۳۸، ۳۷	عربستان خوشبخت (= یمن)
۲۴۲	عموره		العرب قبل الاسلام ← العرب قبل الاسلام
۱۷۴	عوفی	۴۹، ۳۷	عَدَن
۲۰۳	عتاران		عدی ← عمر بن عدی
۲۷۳	عیسوی	۳۵	عدی بن زید
۲۹۱، ۲۷۶	عیسی (ع)	۳۳۱، ۸۸، ۸۶، ۷۷	عثمان
۱۳۰	عیسی بن معقل عجلی	۱۳۲	عجلی
۹۴	عین الورد	۲۶۰، ۲۵۹	عجیف بن عنبسه
۹۰ ح، ۱۲۹ ح	عیون الاخبار	ح ۳۲۲	عصر المأمون
	غ	۲۲۷	عصمت (سپهسالار بابک)
۱۵۲	غالب (خال مأمون)	ح ۹۵	عقد الفرید (= العقد الفرید)
۳۰	غسان	۱۵	علان شعوبی
۵۴	غسانی‌ها	۲۰۴، ۱۹۳، ۱۴۰، ۱۰۵، ۱۲، ۱۱، ۱۱	علویان (علویین)
۱۸۳، ۱۴۹، ۱۳۲	غلاة	۲۰۵	
۲۸۳	غیلان دمشقی	۱۰۱۷، ۱۳۰، ۱۰۵، ۹۶، ۹۴، ۸۸، ۷۷، ۱۱، ۱۱	علی (ع)
	ف	۲۸۲	
۱۳۳، ۱۳۲، ۸۳، ۸۲	فادوسبان (مرزبان اصفهان)	۹۵	علی بن حسین (ع)
۳۱۸، ۲۰۰، ۱۶۲، ۱۰۲، ۹۸، ۷۸، ۷۴، ۷۲، ۷۰	فارس	۳۳۴، ۱۹۹-۱۹۴	علی بن عیسی ماهان
۸۵ ح، ۴۹ ح، ۴۸ ح، ۴۱ ح	فارسنامه ابن بلخی	۲۹۰، ۲۱۷، ۲۰۵، ۲۰۴ (ع)	علی بن موسی الرضا (ع)
۱۲۴	فاریات	۲۹۱	
۲۱۵	فاطمه (دختر ابومسلم)	۲۶۰، ۲۵۹	علی بن هشام
۲۱۵	فاطمیه (فرقه)	۱۹	عماد کاتب
	الفخری ← الفخری	۷۶، ۷۵، ۷۲	عمار بن یاسر
۱۷	فراء	۱۰۴	عمارة بن تمیم القیسی (بالخمی)
۱۷۸، ۸۲، ۶۱، ۳۱	فرات	۷۷، ۲۸	عثمان
ح ۱۱۶	فرائ، ریچارد	ح ۱۰۷	عمدة الطالب
	الفرج بعد الشدة ← الفرّج بعد الشدة	ح ۱۹۸	عمر ابو النصر
۵۵	فرخ هرمزد	۳۲۲، ۱۶۷	عمر بن عبد العزیز
۱۸	فرزندان شاکر خوارزمی	۲۱۲، ۱۵۶	عمر بن العلاء
۱۳۱	فرزندان علی (ع)	۱۷۷، ۷۶، ۷۴، ۷۲، ۷۱، ۶۷، ۶۳-۶۱	عمر بن خطاب
۲۰۹، ۱۱۹، ۶۶، ۶۲	فُرس	۱۱۷، ۹۴، ۸۷، ۸۶، ۸۳	
۱۷۹	فرش بهارستان	۱۰۷	عمرو بن زراره
۲۵۹	فرعون	۱۵۴	عمرو بن سلم بن قتیبه
۲۵۲، ۲۳۲، ۱۶۲، ۱۵۷	فرغانه	۸۸	عمرو بن عاص
	الفرق بین الفرق ← الفرق بین الفرق	۱۷	عمرو بن عبید
۳۳۰	فرهنگ ایران باستان	۳۳، ۳۲	عمرو بن عدی



قرآن ۱۱۴، ۱۱۵، ۴۳، ۶۹، ۸۸، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۲۷۸ ح، ۲۸۱-۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۶-۲۹۸	ح ۱۲۳	فجر الاسلام
قرب گرگانی، عبدالعظیم ۱۸۵ ح، ۳۳۳، ۳۳۷	ح ۲۴۴، ح ۲۴۰، ح ۲۴۷	فتح البلدان، بلاذری
قربش ۱۲، ۱۹۷	ح ۳۱۶	الفصل - الفصل
قزلرباط ۷۰ ح	۲۳۳، ۲۳۴	فضائل بلخ
قزوین ۱۵۰	۱۹۵	فضل (پسر کاووس)
قزوینی ۱۲۵ ح	۲۰۲، ۱۵۲، ۱۱۲، سرخسی	فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی
قسطنطنیه ۲۲۵، ۱۷۹، ۲۷	۳۱۵، ۲۳۳، ۲۰۵	
قصر ابيض ۶۸	ح ۱۲۲، ۱۸۴-۱۸۶، ۱۹۱	فضل بن یحیی برمکی
قصة ابراهیم ۲۸۲	۱۹۶-۱۹۴، ۱۹۲	
فلیس (پرستشگاه) ۴۳	۲۸۱	فلسفه ثنویت
قم ۳۱۷، ۳۱۶، ۸۵، ۷۶، ۷۲	۳۲۰، ۴۰	فلسطین
قومس ۸۲	۲۷۷، ۲۷۵	فلسفه یونان
قیصر بوزنطیه (= تنوفیل) ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۴	ح ۲۷۵	فلسفی، نصرالله
قیصر دوم ۱۷۹، ۴۷، ۴۵-۴۳	ح ۱۸۱، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۳۴	فلوتن، وان
	ح ۳۲۲	فون کرمر
		الفهرست - الفهرست
کابل ۳۳۳	۳۲۵	فیاض، دکتر علی اکبر
کاخ ابن بجیله ۳۱	۸۷	فیروز (= ابولؤلؤ فیروز)
کاخ خورتق ۳۳، ۳۱	۱۰۵	فیروز (از موالی)
کاخ سفید ۳۱	۱۵۲	فیروز (حاب سپهبد خورشید)
کاخ کسری ۶۹	۷۷، ۷۶	فیروزان
کاشان ۷۸، ۷۲	۴۰	فیروز یزدجرد
کافرکوب ۱۳۶		
کالیگولا ۱۹۲		
کامل ابن اثیر ۵۲، ۸۶ ح، ۱۵۲، ۱۵۵ ح، ۱۹۹ ح، ۲۱۴ ح، ۲۴۳ ح، ۲۶۳ ح، ۳۱۹ ح، ۳۲۰ ح	۳۴	قابوس (برادر عمرو بن منذر)
کانارد ۳۳۴	۳۲۱، ۹۴، ۸۸، ۸۳، ۶۳	قادیسیه (قادیسی)
کاووس ۳۷، ۳۶	۲۴۰	قارن بن ونداد هرمز (پدر مازیار)
کاووس (امیر اشروسنه) ۲۳۴، ۲۳۳	۳۱۸	قاسم (پسر هارون الرشید)
کتاب الخراج ۳۱۵ ح، ۳۱۶	۳۳۷	قاسم بن ابراهیم
کتاب الرد علی الزنادیق اللعین ابن المقفع ۳۳۷	۲۹۷، ۲۷۲، ۴۲، ۳۴	قیاد (ساسانی)
کتاب العبر ۱۵۵ ح	۱۱	قیطی (نژاد)
کتبیه نقش رستم ۳۷	۱۶۸-۱۶۴، ۱۳۴، ۱۱۵، ۹۹	قتیبیه بن مسلم باهلی
کدک ۷۴	۳۲۳	
کربلا ۱۰۵، ۹۶، ۹۴	۱۰۳	قحطان
کرج ۳۳۵	۳۱۶	قدامة بن جعفر
کردان (نام سرزمینی) ۳۳۵	۲۸۲، ۲۸۱	قدریه

۵۴	گوروهرز	۲۹۴	کرفه (ثواب)
۲۷۶	گیورگس (= مهران گشنسب)	۳۱۴، ۴۰۰، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۰۳، ۷۸، ۸۳	کرمان
	ل	۱۳۴	کرمانی
۲۱۱	لاش	۲۷۷	کرونوس
ح ۱۷۳	لاله رخ (حکایت)	۳۳۶، ح ۲۷۵	کریستن سن
ح ۱۰۱	لامنس	۲۳۲، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۳۶، ۱۳۳	کش
۲۲	آخم	۱۷	کسانی
۱۵۰	لونان طبری	۳۲۷، ۳۲۶، ۹۱	کستی
۱۷	لیث بن سعد	۲۱۸	کسرویان
	م	۷۷، ۶۲، ۴۹	کسری (= انوشیروان)
۲۰۶-۲۰۴، ۲۰۲، ۱۸۰-۱۷۸، ۱۵۲، ۱۵	مأمون	۲۹۷	کسری
۲۳۶-۲۳۳، ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۱، ۲۰۹		۱۸۷، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۲۳، ۴۴، ۲۳	کعبه
۳۰۰، ۲۹۵-۲۸۸، ۲۸۱، ۲۵۹، ۲۴۸، ۲۴۱، ۲۴۰		۳۲۹، ۳۲۸	کعبه
۳۳۴، ۳۱۹، ۳۱۶، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۰۸، ۳۰۱		۷۵	کلبانیه
۱۶۵	ماخ (بازار)	۳۳۶، ۲۷۷، ۲۷۳	کلدانیان
۲۲۶	ماد	۳۳۷، ۲۸۵، ۲۷۸	کلیله و دمنه
ح ۱۷۲، ح ۵۳	مارکوارت	۳۷، ۳۰	کمبوجیه
۱۵	مارکهم، کلمینتیز	۵۴، ۳۵، ۳۴	کنده
۲۴۳، ۳۶	مازندران	ح ۵۹	کوسن دو پرسوال
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۹	مازیار	۹۵-۹۳، ۸۵، ۷۷، ۷۶، ۷۱، ۷۰، ۶۷، ۶۳، ۳۱	کوفه
۲۴۸-۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱		۱۰۷-۱۰۴، ۱۰۹، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۴، ح ۱۷۷، ۱۷۷	
۲۴۴، ۲۶۵، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۲۳		۳۰۸، ۲۰۳	
۲۴۴	مازیاربه (فرقه)	۱۰۷	کوفیان
۷۶	ماسبذان	۱۵۰	کومش
۳۳۷، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۴، ۲۷۷-۲۷۳، ۸۱، ۵۴	مانی	۳۳۶	کومون بیدز
ح ۱۱۴، ح ۲۷۳	مانی و دین او	۱۳۱	کوه رضوی
۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۳، ۲۷۴، ۱۷۴، ح ۱۱۴	مانویان	۱۷۲	کوه سام
۳۳۷، ۳۳۲، ۲۹۵		۲۶۱، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۲	کوهیار (برادر مازیار)
۱۶۹-۱۶۷، ۱۶۴-۱۶۱	ماوراءالنهر	۶۸	کهندز
۲۴۶، ۲۴۲، ۲۳۵، ۲۳۲، ۱۹۵، ۱۸۱، ۱۷۴-۱۷۲		۱۳۱	کیسانیها
۳۳۲، ۳۳۳		گ	
۱۳۸	ماه فروردین	۲۸۱	گائنه زرتشت
۱۷۳، ۱۷۰	ماه‌نخشب	۲۴۵، ۱۵۰، ۱۴۹، ح ۱۲۲	گیران
۱۶۱	ماهوی سوری	۲۹۵	گجستک ابالیس
۷۶	ماهین	ح ۲۳۶	گردیزی
۳۲۰	میرقع یمانی	۲۱۲، ۲۱۱، ۱۹۹، ۱۹۵، ۱۹۴، ۸۶، ۱۷۶	گرگان
۶۲، ۵۱	مثنی بن حارثه	۳۳۵، ح ۲۹۸	کلدزیهر
۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۹	متکلمان	۱۳۰	گودرز

۱۹۳	محمدنفس زکیه	۳۳۸، ۲۶۲، ۲۵۸	متوکل
۳۲۳	محمدوصیف	۴۱	مجران
۳۳۵	محنه		المجسطی ← المجسطی
۹۹-۹۴	مختارین ابی عبیدثقی	ح ۶۸	مجلة المشرق
مدائن ۲۸، ۶۱، ۶۲، ۶۷-۷۱، ۷۶، ۸۳، ۸۹، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۳ ح، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۰۶		۳۳۶	مجلة انجمن سلطنتی آسیایی
۱۳۶	مدائنی	ح ۱۲۴	مجلة دانشکده ادبیات
۴۳	مدیترانه	۳۳۷	مجله راهنمای کتاب
مدینه ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۲۳		ح ۱۲۲	مجلة سخن
۱۷۸	مدینة السلام (= بغداد)	ح ۱۲۲، ح ۱۷۴، ح ۲۹۸	مجلة مهر
۱۵۲	مراجل (مادر مأمون)	ح ۱۲۴، ح ۳۳۲	مجلة یغما
۳۱۸	مراغه	مجمل التاریخ ۴۱ ح، ۴۹ ح، ۸۶ ح، ۱۴۰ ح، ۲۵۸ ح، ۳۲۶ ح، ۳۲۹	
۳۰۸	مرافق الوزراء	مجوس، مجوسان ۸۲، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۶	
۱۳۱	مرجئه	۱۳۹، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۵	
۳۳۴، ۲۱۶	مرداس	۲۵۸، ۲۸۱-۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۸	
۱۲۰، ۷۷	مردان شاه	۳۲۷، ۳۲۶	
۵۲	مرزبان (پسروهرز)	۲۹۱، ۶۰، ۵۹	محمد (ص)
۲۶۲، ۲۵۹، ۲۵۷	مرزبان بن ترکش	۱۰۳	محمد (پسرخجاج)
۵۳	مرزبان بن وهرز	۲۴۰	محمد (نامی برای مازیار)
۵۳	مرزوان	۲۴۸	محمد امین
۲۸۷	مرقیون	۲۴۶	محمد بن ابراهیم بن مصعب
۴۸	مرگ ارزانیان	۱۷	محمد بن اسحاق (صاحب سیره)
۷۸، ۷۹، ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۷۰، ۲۰۴		۱۷	محمد بن اسماعیل بخاری
مروان بن محمد ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۳۱۸		۲۲۷، ۲۲۶	محمد بن بعث
۱۴۳	مروان حمار	۲۰۳	محمد بن جعفر
مروانیان ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۷۷، ۱۸۰		۳۳۵	محمد بن جهم برمکی
مروج الذهب ۴۶ ح، ۴۹ ح، ۵۰ ح، ۵۳ ح، ۹۰ ح، ۹۵ ح، ۱۰۰ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۸ ح، ۱۹۲ ح، ۲۰۵ ح، ۲۲۲ ح، ۲۲۹ ح، ۲۳۲ ح، ۲۴۳ ح، ۲۴۶ ح، ۲۶۳ ح، ۲۸۹ ح، ۲۹۰ ح، ۳۳۸		۲۳۶	محمد بن حمید طاهری
مرو رود ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۳		۱۰۹	محمد بن خالد
مزدک (مزدک) ۲۵۸ ح		۳۲۸	محمد بن سلیمان (پسر سلیمان بن کثیر)
مزدک ۳۴، ۵۴، ۵۵، ۸۱، ۱۴۹، ۱۷۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۹۵، ۳۳۷		۱۵۶	محمد بن شداد
مزدکیان ۱۴۹، ۱۷۴، ۲۱۷		۲۵۲	محمد بن عبد الله رفانی
		۲۵۱، ۲۴۸، ۳۱۰، ۳۰۹	محمد بن عبد الملك زیات ۳۰۹، ۳۱۰، ۲۴۸، ۲۵۱
		۲۵۹، ۲۵۷، ۲۵۶	
		۳۲۹	محمد بن علوان مروودی
		۱۵۵	محمد بن عمر
		۱۹۴	محمد بن یحیی بن خالد برمکی
		۲۲۶	محمد بن یوسف
		۹۹، ۹۷-۹۵	محمد حنقیه

۲۶۰، ۲۶۲-۲۶۴، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۶-۳۰۸، ۳۱۶	مزدیسنان ۱۵۶، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۳۰، ۳۳۱
۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۵	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۳۲۷
معجم البلدان	مزدک (= مروک) ۲۵۸ ح
مَعْدِيكَزَب (= سيف)	مسالك الاعصار ۳۳۳
معمربن مننی	المسالك والممالك ← المسالك والممالك
معن بن زائده	مسجد النبي ۱۷
معین، دکتر محمّد	مسخيه ۱۳۹
مغان	مسرور خادم ۱۹۱، ۱۹۲
مغربان	مسروق ۴۲، ۴۴، ۴۷
مغیره بن شعبه	مسعودی ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۱۰۸، ۲۱۶، ۳۳۸
مفاتیح العلوم، خوارزمی	مسلمان، مسلمانان: در اغلب صفحات
مفضل بن مهلب	مسلم بن حجاج نیشابوری ۱۷
مقاتل الطالبيين ابوالفرج اصفهانی	مسلم بن زیاد ۱۶۴
مقالات اشعری	مسلمة بن عبد الملك ۳۱۷، ۳۱۸
مقدسی	مسلم بن عقيل ۹۶
مقدمه ابن خلدون ۲۹ ح، ۱۱۸ ح، ۱۸۷ ح، ۱۹۰ ح	مسلم بن قتيبه ۱۴۱
مقريزي	مسمغان ۲۱۱
المقفي الكبير ← المقفي الكبير	مسيّب بن نجبة الفزاري ۹۴
مقنع (= هاشم بن حكيم) ۱۴۲، ۱۷۰-۱۷۴، ۱۸۱	مسيح ۴۲، ۹۰
۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۳	مصر ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۹، ۱۳۷، ۲۳۵
مكّه ۲۸، ۴۳، ۴۴، ۵۴، ۵۹، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۲۳	مصعب بن زبير ۹۷، ۱۰۱
۱۳۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۸۴، ۳۱۲، ۳۳۳	مصمغان ۱۸۷ ح
ملطي	مضري، مضريها ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۳۶
ملكشاه سلجوقي	مطهر بن فاطمه بنت ابومسلم ۲۱۵
ملكهم، سرجان	مطهری، مرتضى ۱۱
ملكيكرب	مطيره ۲۳۰
الملل والنحل ← الملل والنحل	معاذ جبل ۵۴
منافقان	المعارف ← المعارف
من تاريخ الاحاد في الاسلام	معالم القريه ۳۱۵ ح
منتخبات شارل شفر	معاويه ۹۶، ۱۲۳
مندابيان	معاوية بن عبد الله ۱۵۳
منذر	معتز ۳۳۸
منذر (برادر عمرو بن منذر)	معبدهني ۲۸۲، ۲۸۳
منذرين ماء السماء	معتزله ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۳۵
منذرين نعمان	المعتزله ← المعتزله
منصور خليفه (ابو جعفر) ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳	معتزلي ۲۵۱
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱	معتصم (خليفه) ۱۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۶-۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷-۲۴۲، ۲۴۷-۲۵۶
۲۸۳-۲۸۶، ۳۰۹	

۱۷۱	نصف	۱۳	منطق ارسطو
۱۳۶، ۱۳۲، ۱۳۰	نشابور	۲۶۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱	منکجور
ح ۲۷۳، ح ۱۱۴	نشریه انجمن ایران شناسی	۱۱۳۲، ۱۱۹، ۱۱۰۸، ۱۰۵-۹۷، ۹۵، ۹۳، ۹۲	موالی ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷-۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۱۳۲
۲۳۳، ۱۳۴، ۱۰۹-۱۰۷	نصربین سیار	۲۸۷، ۲۸۳، ۲۰۹، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۶۸، ۱۵۷، ۱۳۶	۱۳۶، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۸۳، ۲۸۷
۲۶۰، ۲۰۳	نصیبین	۲۷۴، ۲۷۲، ۱۳۹، ۱۳۳، ۱۱۸-۱۱۶، ۷۰، ۷۰	موبدان ۲۰، ۷۰، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۹، ۲۷۲، ۲۷۴
۲۹۴، ۱۷	نظام	۳۳۰، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۱، ۲۸۹، ۲۸۲-۲۷۷، ۲۷۵	۲۷۵، ۲۷۷-۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۳۰
۲۱۶، ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۴۸	نظام الملک، خواجه	ح ۱۷۳	مور، تامس
۹۴، ۴۷	نعمان	۲۹۱	موسی (ع)
۳۳	نعمان بن امرؤ القیس (= نعمان اعور)	۱۸	موسی بن نصیر (فاتح اسپانیا)
۷۷	نعمان بن مقرن	۱۹۴	موسی بن یحیی بن خالد برمکی
۳۵، ۳۴	نعمان بن منذر (ابوقابوس)	۲۵۴، ۱۷۸، ۱۳۷، ۱۰۶، ۹۵	موصل
ح ۲۱۵، ح ۱۷۴	نقیسی، سعید	۲۱۲، ۱۸۰، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۵۱، ۱۴۹	مهدی (خلیفه)
۱۳۲	نقبای آل عباس	۳۱۹، ۳۱۲، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۳	۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۲، ۳۱۹
۱۱۴، ۱۱۳، ۹۱	نکیسا	۱۵۵، ۱۵۳	مهدی (والی خراسان)
۱۸	نوبختیان	۱۵۲	مهدی (ولیعهد منصور)
۳۳۳، ۳۳۲، ح ۱۸۷، ۱۸۳	نوبهار (معبد)	۲۱۴	مهدی فیروز
۲۳۰	نودنود (دژخیم معتصم)	۷۱	مهران رازی
۳۱۶	نوشاد	۲۷۶، ۲۷۵	مهران گشنسب
۵۳	نوشجان	۶۲	مهران مهرابه
	نوشیروان ← انوشیروان	۷۴	مهرگان
۳۳۴، ح ۳۷	نزلکه	۱۳۴	مهلبن بن ابی صفره
۱۵۴، ۱۵۳	نهار بن حصین سغدی	۲۰۳	میافارقین
۱۶۱، ۱۴۳، ۸۸، ۸۶، ۸۵، ۸۳، ۸۱، ۷۸، ۷۷	نهاروند ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۱۴۳، ۱۶۱	۲۳	میشله
۳۲۶، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۰۶، ۳۰۵، ۱۶۸، ۱۶۲	نیشابور ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۲۳۶	۳۳۳	میکده، عبدالحسین
۲۳۷	نیشابور (= ابرشهر)	۲۱۵	میمد (روستا)
۱۰۷	و	۱۰۳	میمونه (خواهر ابن اشعث)
۲۶۳، ح ۲۲۱	وائق (خلیفه، پسر معتصم)	۳۳۵، ۱۴۸	مینورسکی
۱۷۸، ۱۰۶، ۷۰	واسط	۲۷۲	مینوگ خرد
۲۸۶، ۱۷	واصل بن عطا	ح ۱۲۴، ح ۲۷۸	مینوی، مجتبی
۶۰	واقعه ذی قار		ن
۳۲۶	وان رونکل	۱۷	نافع
ح ۱۶۸	وان فلوتن	۲۹۷، ۱۱۹، ۱۰۲، ۱۰۱	نبطیها
۳۲۸	وست	۴۳، ۴۲	نجاشی
۱۲۵	وسمیه (مادر زیاد)	۲۷	نجد
ح ۱۰۱	ولهاوزن	۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۳۶، ۱۳۳	نخشب
۳۱۷	ولید بن عبدالملک	۲۷۹، ۳۳	نرسی
		۱۹۲	نرون
		۱۳۶	نسا

۲۷۹	هرمز داردشیر (شهر)	۲۸۴، ۱۰۹-۱۰۷	ولید بن یزید
۲۹۹، ۸۸، ۸۷، ۸۲، ۷۴-۷۲	هرمزبان	۵۳، ۵۲	ولیسجان (پسر وهرز)
۲۶۳	هرون الوائق بالله (پسر معتصم)	۲۱۱، ۱۳۰	ونداد هرمز (پدر ابومسلم)
۱۹۲، ۱۸۵	هزارویک شب	ح ۶۸	وندیوخسرو (= رومیه)
۲۹۹، ۱۸۱، ۱۰۹-۱۰۵	هشام بن عبدالملک	۱۶۲	وهار (معبد)
۴۷	هفت خان اسفندیار	۶۸	وه اردشیر (= بهر شیر)
۴۷	هفت خان رستم	۶۸	وه اتیو خسرو (= انطاکیه خسرو)
۱۶۲	هفتالیان	۲۲۶، ۵۳-۵۱، ۴۲	وهرز
۶۷	هلال بن علقمه	۲۹	وهرز بن به آفرید بن ساسان بن بهمن
۳۳۵، ۲۹۸، ۲۴۱، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۷۶	همدان	۲۹	وهرز بن کامکار
هند، هندوستان ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۱۰۳، ۱۲۲، ۲۷۵		۵۰، ۲۹	وهرز دیلمی
۳۳۳، ۳۲۸، ۲۸۰		۵۳	وین (= زرین)
ح ۱۱۶	هنینگ	۵۳	وینجان
۲۸۲	هورمزد	ه	
۳۳۲، ۳۲۸، ۱۵۶	هوشیدر	۲۸۸، ۱۸۲	هادی خلیفه
۱۵۶	هوشیدرماه	۲۱۴	هارون (پسر فاطمه دختر ابومسلم)
ح ۲۷۶	هوفمان	۲۵۵	هارون (پسر معتصم)
۳۲۷، ۳۲۶، ۹۱	هوم	۱۹۹، ۱۹۶-۱۸۴، ۱۸۲-۱۷۸	هارون الرشید ۱۵، ۱۷۸-۱۸۲، ۱۸۴-۱۹۶، ۱۹۹
ح ۲۹۵	هومی چاچا	۳۱۹، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۰۸، ۲۸۸، ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۲، ۲۰۰	هاشم بن حکیم (= پیغمبر نقاب دار = مقتع) ۱۷۰، ۱۷۱
۱۶۵	هومیروس		
۱۵۴، ۱۵۳	هینم بن شعیه بن ظهیر	۲۳۳	هاشم بن محور الختلی
۲۹۴، ۲۹۱، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۲، ۱۳۹، ۱۱۶	هیریدان	۱۸۹	هاشمیان
۲۶۵، ۲۳۶	هیرمند (رود)	۱۷۷، ۱۴۵	هاشمیه (= شهر منصور)
ی		۲۷۹	هاشو
۱۱۴	یادگار زیران	۵۰، ۴۹، ۴۴، ۴۱-۳۶، ۲۷	هاماوران
ح ۱۱۳	یاقوت	۲۳۲	هامون (دریاچه)
۵۴، ۲۸	یثرب	۲۳۷	هخامنشی
۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۶-۱۸۴، ح ۱۲۲	یحیی برمکی ۱۲۲، ح ۱۸۴-۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱	۴۰	هداد (پادشاه حبشه)
۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۲		۲۹۵، ۲۹۳، ح ۱۲۲	هدایت، صادق
۳۲۹، ۱۳۶، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۵	یحیی (ابن زید بن علی) ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۶، ۳۲۹	۱۵۲، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۰۷	هرات
۱۹۴، ۱۹۳	یحیی بن عبدالله حسنی	۲۰۴، ۲۰۳	هرثمه بن اعین
۲۸۲	یزدان	۵۹	هرقل
۲۹۰، ۲۸۸	یزدان بخت	۵۳، ۳۵، ۳۴	هرمز (پسر انوشیروان، هرمز چهارم) ۳۴، ۳۵، ۵۳
۲۸۴	یزدان بن یازان	۵۵، ۵۴	
۸۳، ۷۸، ۷۶، ۷۵، ۷۲، ۷۱، ۶۹، ۶۸، ۶۱، ۵۵	یزدگرد ۵۵، ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۳	۲۴۵	هرمز آباد
۱۶۲، ۱۶۱، ۸۹		۲۳	هرمز بن نرسی
۲۷۹، ۲۷۲، ۳۳، ۲۷	یزدگرد اول	۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۱	هرمزد
۱۰۸	یزید بن عبدالملک		

۱۰۱	یمامه	۱۹۳	یزیدبن مزیدشیبانی
۷۷، ۶۰، ۵۴-۴۷، ۴۵-۳۹، ۳۷-۳۵، ۳۰	یمن ۲۸، ۳۰، ۳۵-۳۷، ۳۹-۴۵، ۴۷-۵۴، ۶۰، ۷۷	۱۲۵	یزیدبن معاویه
	۱۰۱، ۱۳۶، ۲۰۳، ۳۲۵	۱۲۵	یزیدبن مفرغ
۵۳	ین (= زرین)	۲۲۲، ۲۱۱	یزیدبن مهلب
۴۰	یوستی نیان (قیصر روم)	۱۰۹	یزیدبن ولید
۳۹	یوستین (قیصر روم)	ح ۲۷۱	یسنا
۱۸۱	یوسف البرم	۳۲۷	یشتها
۱۵۷	یوسف بن ابراهیم (برم)	۳۱۲	یعقوب بن داود
۳۲۱، ۱۰۹-۱۰۶	یوسف بن عمر ثقفی	۳۳۵، ۲۶۰، ۲۳۲، ۱۵۲، ح ۱۰۷، ح ۶۸	یعقوبی
۲۷۷، ۲۷۵، ۲۷۳	یونان	۴۷، ۴۴، ۴۲	یکسوم
۲۷۷، ۳۷، ۳۰	یونانی ها	۱۳۴، ۱۰۹، ۱۰۸	یمانی، یمانی ها
<i>Iranica</i>	۳۳۳	<i>Acta Orientalia</i>	۳۲۶
Jean Perier	ح ۱۰۰	A Midsummer Night's dream	۳۲۳
JRAS	۳۳۶	Arendonk, C. Bam	ح ۱۰۸
<i>Les Movements Religieux Iraniens</i>	ح ۱۷۱	Barthold	ح ۱۶۸
<i>Le Strange, Baghdad</i>	ح ۱۷۸	Bailey: <i>Zoroastrian Problems in the Ninth-century Books</i>	ح ۱۲۲
Lokkegard	ح ۳۱۳	BSOAS	۳۳۳
Labourt	ح ۲۷۹	Bouvat	ح ۱۸۵
<i>Les Nuits de Bagdad</i>	ح ۱۹۰	Christensen: <i>L' Iran sous les Sassanides</i>	ح ۲۷۶، ح ۲۷۷
<i>Les Barmecides d'apres les Historiens Arabes e Persanes</i>	ح ۱۸۵	<i>Caliphate</i>	ح ۲۴۲، ح ۲۵۴، ح ۲۵۷
Moscato	۳۳۰	Darmesteter, <i>Coup d'eil</i>	ح ۱۴۳
<i>Mages Hellenisés</i>	۳۳۶	Dunlop	۳۳۶
<i>Muhammedanische Studien</i>	ح ۲۹۸، ۳۳۵	Daniel C. Dennett	ح ۳۱۳
Muir <i>Caliphate</i>	ح ۲۰۲، ح ۲۰۳، ح ۲۲۱	de Menasce	ح ۲۹۳
Marquar: <i>Eranshâhr</i>	ح ۱۸۷	Defrémery, <i>Memoire sur la famille Sadjides</i>	ح ۲۵۲
<i>Orientalni Archiv</i>	۳۳۰	<i>Encyclopedie de L' Islam</i>	ح ۳۹
Pelliot, <i>Les Traditions Manicheennes</i>	ح ۱۷۴	<i>Forgotten Religions</i>	ح ۲۳۲
P. Demieville, Benveniste	ح ۲۸۰	Frye	ح ۱۷۴
Rhodes	۳۳۶	Guidi	۳۳۶
<i>Recherches sur la Domination Arab</i>	ح ۱۸۱	Gerard Clausom	۳۳۶
Streek	ح ۶۸	Huart	ح ۲۳
Sharpe	ح ۴۰	Herzfeld	ح ۳۷
Spuler: <i>Iranin Frueh-Islamischer Zeit</i>	ح ۲۱۰	Herodotus	ح ۳۰
		Horovitz	ح ۱۹۰

Wellhausen: <i>Die Religiospolitischen</i>		<i>Shorter Encyclopaedia of Islam</i>	ح ۱۹۸
<i>Oppositionpartein</i>	ح ۱۹۸	<i>Turkestam</i>	ح ۱۳۸، ح ۱۶۸
ZDMG	ح ۲۱۶، ح ۳۳۲	<i>The History of Bukhara</i>	ح ۱۱۶
<i>Zoroastre</i>	ح ۳۳۷	<i>the History of the jewishi khazars</i>	ح ۳۳۶
<i>Zurvan</i>	ح ۳۳۶	<i>Vie d'al Hadjadj ibn Yousof</i>	ح ۱۰۰
Zachner: <i>Zurvan, A Zoroastrian</i>		<i>Van Vloten: Domination Arabe</i>	ح ۱۶۷
<i>Dilemma</i>	ح ۲۷۶	<i>Van Vloten</i>	ح ۳۳۳
<i>Zoroastian Studies</i>	ح ۲۷۱	<i>Welhot and Arang</i>	ح ۱۷۲
		<i>West</i>	ح ۲۹۳



# Two Centuries of Silence

By

**Dr. Abdolhossein Zarinkoob**



Sokhan Publishing Co.



# دو قرن سکوت

سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران  
در دو قرن اول اسلام

دکتر عبدالحسین زرین کوب